

آرکایسم

(نقد و بررسی پدیده ی باستانگرایی)

به کوشش مصطفی (مب)ی

Ketabton.com



به نام آفریده کاربی همتا

آرکایسم

(نقد و بررسی پدیده ی باستانگرایی)

به کوشش مصطفی عمرزی



مشخصات کتاب

نام: آرکایسم
(نقد و بررسی پدیده ی باستانگرایی)
گردآورنده: مصطفی عمرزی
تایپ و تصحیح: م.ع
آذین و طراحی جلد: م.ع
شمار صفحات: ۲۶۱
زبان: دری
نوبت نشر: اول
ناشر: تحریک ملی افغانستان
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
سال: ۱۳۹۴ خورشیدی

حق نشر محفوظ است!

در این کتاب:

- ۱- آرکایسم..... ۱
- ۲- ناسیونالیسم و باستانگرایی و اسلام ستیزی..... ۴
- ۳- روشنگری های استاد دوستخواه و دیگران در برابر باستانگرایی های مخرب..... ۳۴
- ۴- خود برترینی و تعصب، عامل اصلی تولید جعلیات است..... ۴۱
- ۵- ارد بزرگ و پان فارس های کوچک..... ۴۷
- ۶- سخنرانی احمد شاملو در پوهنتون «برکلی»..... ۶۴
- ۷- اسطوره شناسی، این گونه متولد شد..... ۱۰۸
- ۸- اسطوره..... ۱۱۴
- ۹- عید «نوروز» یا عید «دوموز»..... ۱۲۰
- ۱۰- پیرامون پیدایش جشن باستانی نوروز..... ۱۳۵
- ۱۱- عید پوریم یا عید نوروز؟..... ۱۴۷
- ۱۲- خواندن و فهم معنای متون کتیبه های کهن، غیر ممکن است..... ۱۵۲
- ۱۳- اوج تنزل..... ۱۵۴
- ۱۴- ساسانی شناسی بر مبنای هیچ!..... ۱۶۳
- ۱۵- مرجع دروغین..... ۱۷۳
- ۱۶- جعل فرهنگ شرق نزدیک باستان..... ۱۷۸
- ۱۷- هرودوت؛ پدر تاریخ و ابتلا به سرگیچه ی لاعلاج یاوه گویی و چرندبافی..... ۱۸۲
- ۱۸- نشان «فروهر»، توهم یا واقعیت؟..... ۲۰۲
- ۱۹- نماد فروهر، نماد زردشت یا اثبات بازگشت روح؟..... ۲۰۶
- ۲۰- تقویم مایا و انتساب خرافه پراکنی امروزی آن..... ۲۲۰
- ۲۱- خبر رسوایی «شیردال»..... ۲۲۳
- ۲۲- ارتباط جعلیات تاریخی ریچارد فرای با ترویج مکتب ایران..... ۲۲۸

- ۲۳- بازخوانی فرایند خوانش تاریخی مواد فرهنگی باستان شناختی در
ایران..... ۲۳۶
- ۲۴- معرفی مصطفی «عمرزی»..... ۲۵۶

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱ /

آرکایسم ۱ (دیباچه)

نخستین مفاهیم باستانی را هیئت های باستان شناسی فرانسوی و ایتالیایی، وارد تاریخ نویسی افغانستان کرده اند. پس از آن که در دهه ی ۲۰ میلادی، زعامت افغانستان، روابط آزاد با کشور های آزاد جهان را حق خود می داند، کشور را وارد مرحله ی جدید تاریخ معاصر می کند. مدرنیسم و توجه بر رفاه عامه، نه تنها ملزومه هایی شدند که باید روی بستر های از قبل ساخته شده (انکشافات عمرانی) توجه می شدند، بل همانند سوژه هایی بودند که نخبه گان آن زمان را برای تقلید وامی داشتند.

تاریخ افغانستان با صورت نو (۱۷۴۷) تا زمانی که مفاهیم باستانی (عتیقه) در مسیر سیاست های فرهنگی - یکسان سازی، قرار نگرفته بودند، کشوری را معرفی می کرد که به خصوص با ماهیت معاصر، مردم را با اولویت های خودشان در بر می گرفت.

در واقع پس از مدخل عنصر باستانی نبش قبر (عتیقه) پنداشته اند هر قدر بکاوند، همانند آب چاه عمیق، شاید حجم و حلاوت، بیشتر شود، اما برعکس اولویت های افغان ها را که افغانستان را در تجربه ی نو، ساخته بودند، در سایه ای می برند که در تاریکی های آن، اینک که بیش از

۱- اصطلاح آرکایسم، به معنی استفاده از کلمات منسوخ با ساخت جملات غیر عادی و نامستعمل است. م.ع

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲ /

نیم سده از ظهور پدیده ی ننگینی به نام ستمی می گذرد، واقعیت ها و لازمه های ما، قربانی گرایش ها و عقب ماننی هایی می شوند که در خوانش تاریخی آن ها، فهم ملت افغان، افغانستان تاریخی و دست آورد های معاصر که در واقع بستر ماضی، حال و مستقبل مایند، به گونه ای تحریف شوند تا دست آویز مخالفان این سرزمین و این ملت، برای هیچ نمایی ما، به نفع فزون خواهی های همسایه گان مغرض، باعث کتمان حقایق شود.

رقابت منفی با حاکمیت پهلوی ها در ایران و جو ناشی از آریایی نگاری های مبنی بر غیر اخلاقی ترین ایده ها (برتری نژادی) بیش از پنجاه سال، چنان میراثی بر جا مانده اند که هر قدر جهت حل مُعضلات فرهنگی، کنکاش کنیم، نقد پدیده های عتیقه، مهم تر می ماند.

با اشغال مصر از سوی ناپلیون بناپارت در اوایل قرن نوزده، استعمارگران فرانسوی، متوجه شدند که تامل بر گذشته های ماقبل اسلام جغرافیای مسلمانان، فواید استعماری زیادی دارد.

نمایشگاه های سنگی، خشتی، گلی و نیمه ویرانه ی زیادی در جهان، به ویژه در جغرافیای اسلامی وجود دارند که هر کدام در کشور های مختلفی که مسلمانان در آن جا ها اکثریت دارند، ابواب مدخل هایی شده اند تا طی دو قرن پس از حضور ناپلیون در مصر و گشایش مرکز مطالعات باستانی در این کشور، هجوم ماموران فرهنگی استعمارگران برای بدیل های غیر محرک که با زدودن اسلام و بی خاصیت کردن مردم، نه فقط حساسیت های ضد استعماری را نفی می کردند، بل

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳ /

ارائه ی ذهنیت سازی های نو، اکثر کشور های پس از استعمار را از ایده هایی اشباع می کنند که گویا سرزمین های مسلمانان، گذشته های خوش تر (قبل از اسلام) نیز داشته اند.

اگر افغانستان را در منطقه ی خویش استثنا قرار دهیم که امتزاج تاریخی معاصر، هرگز اجازه نداده است نسخه ی قبرستانی (باستانی / عتیقه) تضاد های قومی را حاد کند، کشور هایی چون ایران و حوزه ی پان ها، دچار آلوده گی هایی شده اند که امروزه در مرز های پیرامون ما، تجربیات کشور هایی چون تاجکستان، زخم های ناسور اند.

در کشور تاجکستان، پس از سال ها باور های انسان-محور کمونیسم و سوسالیسم، از آریایی پرستی و نماد های شعوبی (سامانی) و عتیقه جات (خراسانی-فارسی) که جزو بی آرم های تاریخی خوانده می شوند، برای اغراض و سوء استفاده، برنامه می سازند.

آن چه در روند پاسخ به مشکلات، بیش از همه ما را کمک خواهد کرد، تفهیم این موضوع می باشد که نگرش های مقدس مبنی بر مفاهیم فرهنگی، چون تاریخ و ادبیات عتیقه باید از بستر سیاسی و اجتماعی ما حذف شوند.

مصطفی عمرزی

۱۳۹۴/۹/۲۶ شمسی

آپارتمان های مارکیت ملی

کابل-افغانستان

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴ /

ناسیونالیسم و باستانگرایی و اسلام ستیزی

جواد هیئت

ناسیونالیسم، آئین اصالت دادن به ملت و ملیگرایی است. ملت، گروهی از مردم اند که در میان خود پیوندها و حلقه‌های مشترکی دارند و به آن پیوند و حلقه‌ها آگاهی (شعور) و علاقه دارند. به این آگاهی و علاقه، «شعور ملی» گفته می‌شود. مهمترین این حلقه‌ها و پیوندها که ارکان ملی را تشکیل می‌دهند، عبارت اند از: وطن، دین، مذهب، زبان، فرهنگ، قومیت، تاریخ و دولت و بالاخره آرمان مشترک که به عنوان ملاط و ارکان اتصال دهنده به کار می‌روند و مشترکات یک ملت را تشکیل می‌دهند.

در تشکیل ملت‌ها وجود یکی از وجوه مشترک فوق، ضروری ست. اغلب اوقات، چند عامل مشترک وجود دارند که با هم تشکیل ملیت واحد (Nationalite) را می‌دهند. ترکیب و اهمیت عواملی که ملیت‌ها را تشکیل می‌دهند، در همه ی ملل یکسان نیستند. در بعضی کشورها وطن، عامل اصلی ملیت را تشکیل می‌دهد. اگر عناصر دیگری هم موجود باشند، فرعی هستند؛ مانند: سوئیس. در جای دیگر، قومیت، عامل اصلی است؛ مانند: آلمان. در کشور اتریش که قومیت آن با آلمان یکی است (ژرمن)، مذهب کاتولیک، سبب استقلال ملی شده و در کشور فرانسه و چین (قبل از رژیم های فعلی) زبان و فرهنگ، عامل

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵ /

اصلی ملت است. در امریکا، تابعیت مهمتر از سایر مشخصات ملّی است.

آن چه مهم است، باید در انتخاب اصول و ارکان ملّیت بر خصیصه هایی تکیه شود که در میان جامعه همه گانی و یا همه گانی تر از سایر خصیصه ها باشند (وجوه مشترک) تا قبول آن ها نیز از روی میل و رغبت همه گانی شود و سبب انسجام و یک پارچه گی جامعه به شکل ملّت واحد و منسجم گردد.

یکی از آخرین تعاریف علمی ملّت، عبارت از توده ی مردم همبسته است که در اطراف یک اصل، جمع شده باشند. به بیان دیگر، محور ناسیونالیسم یا شعور ملّی بر مبنای احساس هویت مشترک و همبسته گی ملّی است و اگر در جامعه ای حس هویت مشترک نباشد، در آن جامعه، ملّت و احساس ملّیت، هنوز تشکیل نشده اند.

هویت مشترک و یا هویت جمعی در سطوح مختلف، تظاهر می کنند: هویت شهری، هویت ایالتی، هویت قومی، هویت ملّی و هویت امپراطوری. (یان ریچارد)

ساده ترین تعریف هویت (identity)، عبارت از مجموعه ی خصوصیات است که انسان یا یک گروه یا یک ملت با آن شناخته می شود و معمولاً فرد یا افراد آن گروه به آن خصوصیات آگاهی و تعلق خاطر دارند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶ /

عوامل تشکیل دهنده ی هویت گروهی و یا اجتماعی، عبارت اند از خانواده، زبان، دین، زادگاه و یا وطن؛ شغل، سن، جنسیت، ایدئولوژی، قومیت، ملیت و تاریخ و بالاخره خودآگاهی و شعور گروهی و ملی. همبسته گی ملی، دارای مرز سیاسی و دولت است که متضمن زبان، دین، آداب و رسوم، دردها و شادی ها و آرزوهای مشترک است. در حالی که همبسته گی قومی، دارای مرز منطقه یی و زبانی - فرهنگی است، نه سیاسی و متضمن نژاد، تبار، زبان، دین، آداب و رسوم مشترک بوده و ملزم به داشتن دولت نیست. اگر مردم، ارزش های قومی و یا ملی خود را مطلق کنند، ملیگرا و قومگرا نامیده می شوند.

معمولاً در ناسیونالیسم یا ملیگرایی، ارزش ها و وابسته گی های قومی و ملی به صورت ارزش های مطلق در می آیند و معتقدین به آن ارزش ها به جماعت شوونیست و ملی گرای افراطی دیگرستیز و انحصارطلب، تبدیل می شوند. رژیم آلمان هیتلری و ایتالیای فاشیست دوران موسولینی، بهترین نمونه های ملی گرایی افراطی در نیمه ی اوّل قرن بیستم بودند که سبب جنگ جهانی دوم و کشتار میلیون ها انسان بی گناه و خرابی های بی حد و حصر شدند.

از نظر آینشتاین: ناسیونالیسم، عارضه ی دوران کودکی و سرخک بشریت است. ناسیونالیسم، یک مفهوم جدید است و از اروپای غربی (فرانسه) به خاورمیانه آمده است. این مفهوم، بعد از رنسانس، به ویژه بعد از انقلاب صنعتی در اروپای غربی ظهور کرد و در اواخر قرن ۱۸،

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷ /

در فرانسه شکل گرفت و در اواخر قرن ۱۹ به خاورمیانه آمده و باعث شکل گیری مِلّت‌ها و محدوده‌های جغرافیائی قرن بیستم شد.

در اروپا، اندیشه ی وحدت ملی و ایجاد دولت‌های ملی در قرن ۱۵ پیدا شدند و اصطلاح دولت ملی در قرن ۱۶، وارد فرهنگ سیاسی گردید. در قرن‌های ۱۸ و ۱۹، دولت ملی، مفهوم تازه‌تر پیدا کرد؛ یعنی دولتی که با اراده ی مِلّت و با رأی او، روی کار آمده و تجسّم اراده و خواسته های ملی باشد.

اغلب مولفین، انقلاب کبیر فرانسه را سرآغاز پیدایش ناسیونالیسم می‌دانند. به این ترتیب، مِلّت، یگانه بنیاد مشروعیت دولت است و در عین حال، هر مِلّتی که موجودیت خود را از طریق دولتی بیان نکند، محروم از حقوق خویش است.

قرن نوزدهم، شاهد ظهور ناسیونالیسم‌های شگفت‌انگیز آلمان، ایتالیا و نیز شاهد بروز همین نوع گرایش‌های ناسیونالیستی در آغاز احتضار طولانی امپراطوری عثمانی در اروپا بوده است.

ناسیونالیسم در قرن بیستم، دو شکل خاص گرفت: امپریالیسم و مبارزه علیه امپریالیسم. چهار دهه ی نخستین قرن بیستم، شاهد اوجگیری امپراطوری‌های بزرگ استعماری و دو دهه ی بعد از آن، شاهد تلاشی و نابودی واقعی آن‌ها بود.

جنگ جهانی اوّل، این حقیقت را آشکار ساخت که ناسیونالیسم و امپریالیسم، دو روی یک سکه اند. مثلاً ناسیونالیسم بالکان که به وسیله ی امپریالیسم عثمانی به وجود آمده بود و از جانب روس‌ها

حمایت می‌شد، به طرز سریع به امپریالیسم کشور های آزاد شده در برابر اقلیت‌های قومی برجا مانده در آن کشورها تبدیل شد.

گلن جی بارکلی، معتقد است که موج ناسیونالیسم قرن بیستم، یک دوره ی کامل را طی کرده است. این ناسیونالیسم به عنوان یک جنبش انقلابی علیه سرکوب و اختناق استبدادی آغاز شد و با ایجاد یک حالت سرکوب مستبدانه، سنجیده‌تر و مؤثرتر از آن چه برای مبارزه با آن به وجود آمده بود، خاتمه یافت. [۱]

معمولاً ناسیونالیسم، معتقد به دولت ملی با یک فرهنگ است. دولت ناسیونالیست، فرهنگ دولتی را که ایدئولوژی ملی گرائی را به همراه دارد، قانونی می‌داند و برای تحمیل آن به جامعه، اعمال شدت را جایز می‌شمارد. [۲]

ناسیونالیسم از ابتدای ظهورش در اروپا، همراه باستانگرایی بوده که در دو سده ی اخیر به خاورمیانه و از آن جمله به ایران آمده‌است. نویسندگان و شعرای دوره ی رنسانس، معتقد شده بودند که دوران مسیحیت و حکومت کلیسا، دوره ی جهل و تاریکی بود. در حالی که دوران یونانی و رومی قبل از مسیح، یکی از درخشان‌ترین مراحل تاریخی زنده گی بشر بوده است. از این جهت از سده ی چهاردهم به بعد، نوع بازگشت به عصر قبل از مسیح و حیات غیر دینی یونانی صورت پذیرفت که مطالعه ی ادبیات، هنر و فلسفه ی یونان باستان و تصحیح و تنقیح و چاپ این آثار، از مظاهر آن محسوب می‌شوند. [۳]

در این مورد، شایان ذکر است که هدف رنسانس در اروپا، ستایش و تقلید آثار باستانی نبود. روشنفکران دوران رنسانس و بعد از آن، علیرغم توجه همه جانبه به فرهنگ کلاسیک یونانی و رومی، در برابر آن ها موضعی انتقادی گرفتند. آنان اصالت عقل یونانی را گرفتند و اصالت تجربه را بر آن افزودند و تعقل محض و استدلالی را به حوزه ی تعقل و تجربه کشاندند و از آن جا، علوم جدید را پدید آوردند.[۴]

در ایران تا ظهور مشروطیت، ملت ایران، رعیت سلطان وقت بوده و شرط ایرانی بودن، تابعیت دولت و اسلام بود. ناسیونالیسم و باستانگرایی ایرانیان هم در ارتباط نزدیک با اروپای غربی و تماس با روشنفکران و نوشته های آن ها به وجود آمد.

روشنفکران ایرانی با دیدن تمدن جدید غربی و پیشرفت های اجتماعی آن، در مقابل، حالت انفعالی گرفتند و بیشتر دست آوردهای آن را بدون انطباق با شرایط تاریخی و اجتماعی خویش پذیرفتند. آنگاه در صدد پیدا کردن ریشه و علت عقب مانده گی خویش برآمدند. آنان نقطه ی شروع انحطاط کشور خویش را در حمله ی اعراب مسلمان و سقوط امپراطوری ساسانی دیدند و از این زمان، تلاش برای بازگشت و احیای این دوره ی تاریخی، شروع شد.[۵]

روشنفکر ایرانی که از دیدن دنیای جدید غربی حیرت زده و غرب زده شده بود، با یادآوری وضع نابسامان جامعه ی خویش، به گذشته های دور تاریخ جامعه ی خویش برمی گردد و می خواهد از غرب تقلید کند و مانند آنان در ادبیات، هنر و فلسفه و علوم دوره ی باستانی بازیابی کند

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰ /

و چون در گذشته‌اش چیزی از این مقولات پیدا نمی‌کند، ناچار سراغ شاهنشاهان باستان می‌رود و سیستم شاهنشاهی، یعنی امپراطوری را که عقب‌مانده‌ترین و منحط‌ترین سیستم حکومتی است می‌ستاید و آن را ایده‌آلیزه می‌کند. کورش هخامنشی را اولین واضع حقوق بشر معرفی می‌کند، ولی حاضر نیست بعد از دوهزاروپانصد سال، همان حقوق بشر کورش را در باره‌ی هموطنان غیر فارس خود بپذیرد. ضمناً مدعی می‌شود که این همه سرزمین‌های شاهنشاهی، بدون خونریزی و تجاوز به مرزهای دیگران گرفته شده و همه‌ی ملل زیر پرچم شاهنشاهی، داوطلبانه به امپراطوری هخامنشی پیوسته‌اند؟

پادشاهان هخامنشی (داریوش، خشایارشا... و ساسانیان که تکیه‌گاه باستانگرایی قرار گرفته‌اند، اغلب شان مانند دیگر شاهان کشورگشا، سمبول و نمونه‌ی استبداد بودند.

هخامنشیان، قبل از تشکیل امپراطوری، صحرانشین بودند و بعد از تشکیل امپراطوری نیز هرچه ساخته و پرداخته‌اند، از قبیل قصرهای داریوش در شوش و تخت‌جمشید، به وسیله‌ی معماران و استادان ملل مغلوب انجام داده‌اند. کتیبه‌های داریوش در شوش و تخت‌جمشید، دلیل بارز این مدعاست. [۶]

در زمان ساسانیان، نظام طبقاتی اجازه نمی‌داد که مردم عادی تحصیل کنند و سواد، مخصوص طبقه‌ی موبدان، دییران و درباریان بود و فاناتیسم (فرمانبرداری) مذهبی از طرف موبدان فاسد حکمفرما بود. به

همین جهت بعد از جنگ‌های کوتاه، تسلیم اعراب مسلمان شدند و فرار را بر قرار ترجیح دادند.

شکست‌های هخامنشیان در برابر اسکندر و از ساسانیان در برابر اعراب مسلمان، سبب تغییر زبان، فرهنگ و مذهب و هویت مردم ایران شد. باستان‌گرایان ما چه گونه می‌توانند با آن همه تحولات به ایران باستان و شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی افتخار کنند و آن را تکیه‌گاه و رکن و اساس ملت مردم امروزی ایران که همه ویژه گی‌های شان با آنان متفاوت است، قرار دهند؟ اکثریت مردم ایران یا از مهاجرین [۷] بعد از اسلام اند، مانند قسمت عمده ی ترکان و عرب‌ها و... یا اولاد مردم بومی قدیم ایران اند که تابع امپراطوری‌های هخامنشی، اشکانیان و ساسانیان بودند، ولی از قوم حاکم نبودند. تعدادی هم از اختلاط ایرانیان قدیم و مهاجرین بعدی به وجود آمده‌اند؛ مانند سادات که از اختلاط اعراب (اولاد پیغمبر اکرم (ص) با ایرانیان به وجود آمده‌اند.

در ایران تا اواسط قرن نوزدهم، ملت به معنی امت بود، یعنی پیروان دین مبین اسلام را ملت می‌گفتند. مردم ممالک محروسه ی ایران، ملت اسلام بودند و رعیت سلطان.

بعد از ورود ناسیونالیسم اروپائی به ایران، لغت ملت، تغییر معنی پیدا کرد و به معنی ناسیون (Nation) به کار رفت. در اروپا، ناسیونالیسم بر پایه ی حکومت ملی بوده که در آن، توده ی مردم در امر سیاست مشارکت دارند؛ ولی در ایران، چنین حکومتی هنوز شکل نگرفته است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲ /

پیشروان اصلی ناسیونالیسم در ایران، میرزا فتح علی آخوندوف (ترک قفقازی)، جلال‌الدین میرزای قاجار، فرزند کوچک فتح علی شاه (ترک قاجار) و بعد از آنان میرزا آقاخان کرمانی (بهائی معدوم) بودند. هر سه اینان، باستان‌گرای اسلام‌ستیز بودند و پایه‌های ناسیونالیسم ایرانی را بر روی فرهنگ و تمدن (!) قبل از اسلام، بنا کردند.

میرزا آقاخان، هویت ایرانی را در دین زرتشت و نژاد آریا (پارس) می‌دانست! ناسیونالیست‌های باستان‌گرای ایران، به جای این که عناصر سازنده ی ملت را در جامعه ی کنونی جستجو کنند، آن‌ها را در دو هزار و پانصد سال قبل می‌جستند. آنان دین، فرهنگ، زبان و قومیت‌های مختلف جامعه ی ایران را ندیده گرفتند.

البته در کنار ناسیونالیسم باستان‌گرا، می‌توان از دو جریان ملی در ایران نام برد: یکی جریان مبارزه بر علیه استعمار و دادن امتیاز تنباکو بود که به رهبری مرحوم آیت‌الله میرزای شیرازی انجام شد و چون از متن جامعه برخاسته بود و همه گیر بود، موفق شد. دوم: جریان انقلاب مشروطیت بود که نهضت تنباکو را می‌توان مقدمه ی آن شمرد. مشروطه‌خواهی با مشارکت طبقات عمده ی ایران: از قبیل روشنفکران، روحانیون، بازرگانان و... به وجود آمد و مطالبات آن با قانون‌خواهی شروع شدند و هدفش برانداختن نظام استبدادی مطلقه و تأسیس دولت ملی و دموکراسی بود. در این حرکت، پیشروان انقلاب، اغلب آذربایجانی بودند و در اثر مقاومت تبریزیان، انقلاب شکست یافته ی مشروطیت، دوباره به پیروزی رسید.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳ /

و اما ناسیونالیسم اروپائی، ارتباط تنگاتنگی نیز با شرق شناسی و یافته‌های جدید تاریخی و باستان شناسی دارد. بعد از انقلاب صنعتی و به کار افتادن ماشین‌های صنعتی اروپائی، نیاز آنان به مواد اولیه و بازار کشورهای جهان عقب مانده، باعث شد که میتود خاورشناسی در اروپا، بروز و اهمیت پیدا کند.[۸]

کتاب سردنیس رایت (انگلیس‌ها در ایران) که در اواخر دوره ی قاجار نوشته شده است، یکی از اسناد گویای ست که منظور سیاسی انگلیس‌ها را در شناخت ایران آشکار می سازد. همچنین «تاریخ ایران» نوشته ی جان ملکم، سفیر انگلیس و فرمانروای (governor) هندوستان در زمان فتح علی شاه را می توان اثر بنیادی در زمینه ی ایران شناسی برای دولت انگلستان دانست.

ملکم در مورد ایران باستان، موضع تأییدآمیز دارد و در مورد اسلام منفی ست و آن را آتشی افروخته می داند و مدعی نابودی تمدن و فرهنگ ایرانی به دست اعراب است.

از ویژه گی‌های شرق شناسان که در آثارشان منعکس است، اسلام ستیزی، نژادپرستی آریائی (!) و ستایش از دوران باستان است. گوئی دشمنی با اسلام که در آثار بسیاری از روشنفکران و نویسندگان عصر رنسانس و دوره ی روشنگری وجود داشت، به شرق شناسان هم کم و بیش منتقل شد؛ یعنی مسیونرهای اسلام ستیز اروپا، جای خود را به شرق شناسان دادند و اسلام ستیزی به نام اسلام شناسی، ادامه یافت.[۹]

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴ /

البته در میان شرق شناسان، کسانی بوده و استند که به خاطر عشق به دانش و حس کنجکاوی، عمر خود را برای ساختن تاریخ گذشته و زبان‌ها و فرهنگ‌های ملل شرق وقف کردند و ما امروزه در شناسائی گذشته و فرهنگ خود، مدیون و سپاسگزار آنان هستیم.

روشنفکران ایرانی، تحت تأثیر شرق شناسان حرفه‌ی قرار گرفتند و بعضی از آنان مانند جلال‌الدین میرزای قاجار و میرزا آقاخان کرمانی، کتاب‌های تاریخ ایران، مانند «نامه‌ی خسروان» و «آئینه‌ی سکندری یا تاریخ باستان» را با استفاده از آثار آنان در راستای اهداف ناسیونالیستی و باستانگرایی به نگارش درآوردند.

از نویسندگان فرانسوی می‌توان از کنت دو گوینو و ارنست رنان نام برد که در افکار ناسیونالیستی و نژادپرستانه‌ی روشنفکران ایران، تأثیر زیادی گذاشته‌اند؛ همچنانی که اندیشه‌های ولتر، مونتسکیو، ژان ژاک «روسو» - در سده‌های ۱۷ و ۱۸ - بیشترین تأثیر را در افکار آخوندزاده و پیروان او داشتند.

کنت گوینو، سفیر فرانسه در تهران بود و در تهران، «تاریخ ایرانیان» را نوشت. او از نظریه‌پردازان اصلی برتری نژاد آریائی (!) است و نژاد سفید و شاخه‌ی آریائی را برتر از نژادهای دیگر می‌داند و علت انحطاط و سقوط تمدن‌ها را در مخلوط شدن آنان با نژاد پست‌تر می‌شمارد.

و اما ماکس مولر (۱۸۸۸)، دانشمند زبان شناس آلمانی می‌گوید: آریائی، چیزی نیست جز اصطلاح زبان شناسی! ولی نمی‌توان

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵ /

سخنگویان اصلی به زبان آریائی را شناخت و یا خاستگاه اصلی آریائیان را نشان داد. اروپائیان در دوره ی استعماری، این واژه (آریایی) را چون پرچم ارجحیت نژادی برای توجیه هجوم به جهان برافراشتند.

در قرن بیستم، به ویژه بعد از تجزیه ی عثمانی، کشور های زیادی با انگیزه ی ناسیونالیستی در اروپای شرقی، خاورمیانه و شمال آفریقا، از آن جدا شده و کشورهای جداگانه تشکیل دادند.

استعمار انگلیس که از بیش از سیصد سال قبل برای براندازی عثمانی کوشش می کرد، از نیروی ناسیونالیسم، یعنی از دشمنی ترک، عرب و گُرد با یکدیگر برای منافع جنگی و اقتصادی خود استفاده می کرد و برای تسلط بر این مناطق، پان تورانیسم، پان عربیسم و پان ایرانیسم را به شدت تقویت کرد و مرزهای مصنوعی را بر این مناطق، تحمیل کرد. [۱۰]

به نظر دانشمندان معاصر، نژاد آریائی، یک مفهوم خیالی ست. کلمه ی آریائی یا هند و اروپائی، یک مفهوم فرهنگی ست و به گروه زبانی ای گفته می شود که از هندوستان تا غرب اروپا گسترش یافته و دارای ویژه گی های مشابه ی آنالیتیک و یا تحلیلی می باشند و ریشه آن ها به زبان سانسکریت هند می رسد. در این زبان ها بر خلاف زبان های التصاقی (زبان های اورال آلتائیک: ترکی، مغولی، مجار، فنلاند و...) ریشه ی کلمات در موقع صرف دستوری، تغییر پیدا می کند؛ مانند: رفتن، رفت، می رود.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۶ /

از پیشروان ناسیونالیسم در ایران:

میرزا فتح علی آخوندوف در سال ۱۸۱۲ در نوخا (شکی) به دنیا آمد. پدرش اهل خامنه و مادرش اهل شکی بود و به همین جهت، مادرش بعد از جدا شدن از شوهرش با میرزا فتح علی، پیش عموی خود حاجی علی سگر آخوند شکی می‌رود و میرزا فتح علی، پیش عموی مادرش بزرگ می‌شود و شهرت آخوندزاده و یا آخوندوف را انتخاب می‌کند. آخوندزاده در زنده گی اجتماعی و سیاسی‌اش دارای دو چهره ی مختلف و تا حدودی متضاد بوده است. از طرفی با نوشتن نخستین نمایشنامه‌های ترکی - آذری (۵۵-۱۸۵۰) خود را نخستین نمایشنامه‌نویس به سبک اروپائی در عالم اسلام می‌شمارد و خویشتن را بانی نثر ترکی - آذری به سبک ساده‌نویسی می‌داند. از طرف دیگر «در نامه‌های کمال‌الدوله»، ایران باستان را می‌ستاید و اسلام را علت عقب‌مانده گی مردم ایران معرفی می‌کند. وی در نامه ی خود به مانکجی، پیشوای زردشتیان ایران که از پارسیان هند است، چنین می‌نویسد: «من خودم اگرچه علی‌الظاهر ترکم، اما نژادم از پارسیان است.»

وی در نامه‌های کمال‌الدوله می‌گوید: «سلاطین فرس، دُر عالم مداری داشتند و ملت فارس، برگزیده ی ملل دنیا بود.» بعد در مورد اعراب می‌گوید: «حیف به تو ایران! کو آن شوکت؟ کو آن قدرت؟ کو آن سعادت؟ عرب‌های برهنه و گرسنه، یکهزار و دویست و هشتاد سال است که ترا بدبخت کرده‌اند.»

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷ /

بعد از آخوندزاده، جلال‌الدین میرزای قاجار، نویسنده‌ی کتاب «نامه‌ی خسروان» نیز از بنیانگذاران ناسیونالیسم باستانگرا و طرفدار سره‌نویسی در فارسی است. او پادشاهان قدیمی ایرانی را در ردیف پیامبران می‌داند و کتاب مجعول «دساتیر» را کتابی آسمانی می‌شمارد.

سومین بنیانگذار ناسیونالیسم باستانگرای افراطی، میرزا آقاخان کرمانی است که از آخوندزاده، تأثیر پذیرفته است. میرزا آقاخان، هویت ایرانیان را در آئین زردشت و نژاد آریا (۹) می‌داند و بعد از جلال‌الدین میرزا، پیشگام تاریخ‌نویسی ناسیونالیستی است و هدفش از نوشتن «آئینه‌ی سکندری»، تحریک و ایجاد حس ناسیونالیستی در مردم ایران است. او نیز تمامی زشتی‌ها و مشکلات و کاستی‌های ایرانیان را به اعراب نسبت می‌دهد و آنان را مسوول اسیری ایرانیان در استبداد سیاسی و دینی می‌داند. [۱۱]

تاریخ‌نویسی به هدف تحریک احساسات و غرور ملی در اروپا در قرن‌های ۱۶ و ۱۷ ظهور نمود؛ ولی از اواخر قرن نوزده به بعد، تاریخ‌نویسی ناسیونالیستی، اعتبار خود را از دست داد و به جای آن، تاریخ‌نویسی واقعگرا شایع شد. متأسفانه از همین هنگام، تاریخنگاری ناسیونالیستی در ایران رونق یافت و رفته رفته تاریخ‌سازی و یا جعل تاریخ، جای تاریخ‌نویسی واقعی را گرفت.

از ویژه‌گی‌های این گونه تاریخ‌نویسی، دشمنی با اعراب، اسلام و ترکان و بی‌زاری از تمام آثاری است که اسلام در طول هزار و چهار صد سال در تاریخ و فرهنگ ایران، داشته است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸ /

از ویژه گی‌های دیگر ناسیونالیسم باستانگرا، سره‌نویسی و حذف واژه‌های عربی از زبان فارسی است. سره‌نویسی، تحت تأثیر کتاب معجول «دساتیر» بود که در زمان شاه عباس در هندوستان نوشته شده و زبان و تعلیمات آن، مخلوطی از هندی و اوستائی و غیره است و جعل بودن آن به وسیله ی مرحوم محمد قزوینی و دیگران مشخص شده و انجمن ناصری زردشتیان یزد نیز تأیید کرده است.

در اواخر قاجاریه، بعضی نویسنده گان، مانند رضا قلی خان هدایت، مولف کتاب «انجمن آرای ناصری» و دیگران، تحت تأثیر این کتاب، به سره‌نویسی پرداختند. در زمان رضاشاه، کسانی چون ذبیح بهروز، ارباب کیخسرو (نماینده ی زردشتیان در مجلس) و احمد کسروی، میراثدار سره‌نویسی شدند.



سید احمد کسروی از ترکان ضد ترک تبریز است. او سره‌نویسی را به حد افراط رساند، به طوری که اشخاص عادی، نوشته‌های او را به زحمت می فهمیدند. این مرد که در جوانی در لباس روحانیت بود، بعدها ادعای پیغمبری کرد و نام دین من در آوردی خود را «پاک

دینی» نهاد. او معتقد بود که ترکان ایران به ویژه آذربایجان در زمان حکومت مغولان و بعد از آنان ترک زبان شده و باید زبان ترکی را فراموش کنند و فارسی زبان بشوند! او با ادبیات فارسی هم که مایه ی مباحثات همه ی ایرانیان است، دشمن بود و هر سال دیوان‌های حافظ، سعدی و امثال آن‌ها را جمع‌آوری می‌کرد و آتش می‌زد. کسروی، عقیده داشت که ایرانیان باید یک زبان و یک دین (پاک‌دینی کسروی) داشته باشند تا آینده ی درخشانی را برای خود به دست آورند.

سره‌نویسی، زمینه را برای تشکیل فرهنگستان و تندروی درباره ی تصفیه ی زبان فارسی از واژه‌های عربی میسر کرد؛ واژه‌هایی که ایرانیان مسلمان در طول قرن‌ها با آن‌ها مأنوس شده و در ساختن بسیاری از آن‌ها شرکت داشتند، بیرون ریخته شدند و به جای آن‌ها واژه‌های غیر مأنوسی که اغلب آن‌ها مجعول و ساخته و پرداخته ی فرهنگستان بودند، گذاشته شدند. البته عده‌ای از این واژه‌ها به مرور در میان دولتی‌ها و مردم رایج شدند، ولی بعد از رفتن رضاشاه و تعطیل فرهنگستان، این جریان تقریباً فراموش شد.

در حدود سه سال قبل، مصاحبه ی یکی از دانشمندان ایران شناس سوئسی را در تلویزیون تهران، تماشا می‌کردم. مصاحبه کننده از وی پرسید: شما در برابر آلوده گی زبان فارسی با زبان عربی و تصفیه ی آن، چه نظری دارید؟ دانشمند سوئسی ایران شناس که به فارسی، صحیح صحبت می‌کرد، از این سؤال، قدری برآشفته و گفت: شما، اسم این را آلوده گی می‌گذارید؟! در زبان انگلیسی در حدود پنجاه

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰ /

درصد کلمات لاتینی اند، ولی انگلیسی‌ها هرگز این پدیده را آلوده گی حساب نمی‌کنند. به نظر من، این از ویژه گی‌های زبان‌های فارسی و انگلیسی است، نه آلوده گی آن‌ها.

ریچارد فرای در کتاب «عصر زرین فرهنگ ایرانی» در باره ی کمک عربی به شکوفائی شعر و ادبیات فارسی، می‌گوید: تردید است در این که نظم فارسی، اگر به فرهنگ پرتوان عربی و عروض عربی دسترسی نیافته بود، این چنین شکوفا می‌گشت؛ زیرا اگر کسی ادبیات فارسی جدید را با فارسی میانه (پهلوی) بسنجد، تفاوت آن‌ها مایه ی شکفتی است. معدود آثار برجای مانده ی پهلوی، آن چنان نسبت به ادبیات جدید فارسی (بعد از اسلام)، فقیر است که ناگزیر، این نتیجه حاصل می‌شود که زبان عربی بود که عاملی برای وسعت گرفتن و جهانگیر شدن زبان فارسی جدید شد. [۱۲]

ضمناً سرهنویسی و پاک سازی زبان فارسی از کلمات عربی، عملاً از اشتراکات زبان فارسی با سایر زبان‌ها و لهجه‌ها می‌کاهد و اختلاف آن‌ها را زیادتر می‌کند. بنابر این، عمل سرهنویسان، نه تنها کمکی به وحدت ملی نمی‌رساند، «بل که مضرترین کار و مهلک‌ترین ضربتی بود به وحدت ملی ایران.» [۱۳]

بعد از انقلاب مشروطه به علت آزادی و کمتر شدن نفوذ روحانیون و گسترش ناسیونالیسم، سرهنویسی و باستانگرایی، میدان عمل بیشتری پیدا کرد. بعد از ناکامی مشروطه و مشروطه‌خواهان و دخالت‌های روس و انگلیس، به ویژه بعد از شروع جنگ جهانی اوّل و اشغال ایران به

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱ /

وسیله ی قوای روس، انگلیس و عثمانی و نا امنی و هرج و مرج در ولایات، مردم بیشتر به ناسیونالیسم روی آوردند و احساس نیاز به حکومت اقتدارگرا و متمرکز بیشتر شد.

در این دوره، مجلاتی مانند کاوه و بعد از آن ایرانشهر و فرنگستان با تبلیغات ناسیونالیستی آریائی و باستانگرایی، احساسات ناسیونالیستی و وطن پرستی را در میان ایرانیان، تشدید نمودند.

مجله ی کاوه به سرپرستی سیدحسن تقی زاده [۱۴] (ترک آذری) با کمک گروهی از ایرانیان ناسیونالیست طرفدار آلمان، بین سال های ۲۴-۱۹۱۶ در برلین منتشر می شد.

تقی زاده به دعوت دولت آلمان برای مبارزه ی سیاسی با روس و انگلیس به برلین آمد و رهبری نهضت عده ای از ایرانیان مقیم اروپا را که به «کمیته ی ملیون ایران» مشهور بودند، بر عهده گرفت. در طول جنگ، مجله ی کاوه به نفع آلمان تبلیغ می کرد و بعد از آن به صورت یک مجله ی ادبی و تاریخی درآمد. نویسنده گانی مانند جمال زاده با امضای «شاهرخ»، محمد قزوینی، ابوالحسن حکیمی، ابراهیم پور داوود، کاظم زاده ایرانشهر و رضا تربیت با آن همکاری می کردند و افکار ملی و باستانگرایانه ی آخوندوف و میرزا آقاخان کرمانی که تا آن زمان در کتاب ها بود، اینک به صورت اجتماعی تبلیغ می شد. آنان تحت تأثیر ناسیونالیسم آلمانی به تبلیغ نژاد آریائی (یعنی چیزی که وجود خارجی نداشت)، ایرانیان و نماد هویت ملی، یعنی زبان فارسی می پرداختند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲ /

مرحوم تقی زاده هم مانند دکتر ارانی در دوران میان سالی و پیری، افکارش عوض شده بودند. من با ایشان از سال ۱۳۲۵ در استانبول آشنا شدم و چون مبارزات و خدمات او را در انقلاب مشروطه از پدرم که از دوستان ایشان بود، شنیده بودم، مدت یک هفته ای را که در استانبول بود، روزها به عنوان راهنما همراه ایشان بودم. بعدها در تهران هم گاهگاهی ایشان را می دیدم. یک بار هم که پدرم را برای معالجه به ایستگاه آب های معدنی اتریش (بادگاستین) بُرده بودم، اتفاقاً ایشان هم با همسر آلمانی اش برای استفاده از آب های معدنی به آن جا آمده بودند و چون به علت آرتريت، راه رفتن برای پدرم مشکل شده بود، مرحوم تقی زاده هر روز صبح به هتل ما می آمد و دو-سه ساعت با پدرم هم صحبت می شد. من هم به مصداق کلام معروف: «خذ العلم من افواه الرجال» با اجازه ی قبلی در حضور آن ها می نشستم و به صحبت های آنان گوش می دادم. تا آن جا که من از صحبت های ایشان استنباط کردم، افکارشان در مورد ناسیونالیسم، آریاپرستی و غرب زده گی به کلی تغییر یافته بود و این گونه افکار را محصول دوران جوانی و بی تجربه گی می دانست.

ایران شهر:

مجله ی ایران شهر، بین سال های ۲۷-۱۹۲۲ به وسیله ی حسین کاظم زاده ایران شهر (ترک تبریزی) در برلین منتشر می شد و یکی از مهمترین کانون هایی بود که باستانگرایی را در سطح وسیع و به طور عامه پسند و

فراگیر تبلیغ می کرد. این مجله نیز مدافع این نظریه بود که عقب مانده گی ایران، ناشی از حمله ی اعراب است.

ایران شهر با تکیه زیاد بر ناسیونالیسم افراطی، تمرکز قدرت و وحدت ملی، راه را برای دیکتاتوری رضاخان هموار کرد. به طور کلی، ایران شهر، دشمن اعراب، اسلام و ترکان بود و ستایش دین زردشت و شاه پرستی را ترویج می کرد. [۱۵]

از شعرا و نویسندگان که در دوره ی مشروطیت و بعد از آن، باستانگرایی و ناسیونالیسم آریائی (فارس) را تبلیغ می کردند، می توان از ملک الشعرا بهار (گرچی تبار جدیدالاسلام)، ابراهیم پور داوود، سید رضا میرزاده عشقی، فرّخی یزدی، عارف قزوینی، ذبیح بهروز، صادق هدایت، دکتر محمود افشار و از سیاسیون، محمدعلی فروغی (یهودی تبار)، سلیمان میرزا اسکندری (ترک قاجار)، داور (ترک آذری)، تیمورتاش (ترک خراسانی) و بالاخره جناب اردشیرجی (از پارسیان هند) را نام برد.

این روشنفکران (!)، رضاخان را اجراکننده ی افکار و خیالات خود می دانستند و از این جهت در ابتدای کار با او موافق بودند و برای او تبلیغ می کردند، لیکن بعدها با او از در مخالفت در آمدند؛ زیرا فهمیدند که ناسیونالیسم اقتدارگرایانه ی رضاشاه با آزادی های مدنی و مشارکت سیاسی و تعیین سرنوشت ملت توسط خودش در تناقض است. عده ای از این ها، مانند عشقی، فرّخی یزدی و... به وسیله ی رضاشاه به قتل رسیدند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴ /

ذبیح بهروز معتقد بود که در زمان ساسانیان، ایرانیان هفت نوع خط داشتند (۹) و هر یک در دیوانی به کار می‌رفته و زردشت، مخترع خط می‌باشد. (۹) او زبان فارسی را زبان اصیل و زبان مردم متمدن و با فرهنگ می‌دانست؛ ولی عربی را زبان التصاقی و آمیخته‌ای از زبان‌های آریائی و افریقائی و زبان مردم وحشی و صحرانشین می‌شمرد و می‌گفت: شعر جاهلیت عرب از فرمانروائی مهاجرین ایرانی شروع شده است. [۱۶]



محمدعلی فروغی، معلم و نخست‌وزیر رضاشاه و طرف اعتماد انگلیسی‌ها بود و از پایه‌گذاران سیاست آریائسم و فارسی‌گرایی دوران پهلوی است. نطق معروف او در مراسم تاجگذاری رضاشاه، ترسیم کننده‌ی ایدئولوژی باستان‌گرایانه و شاهنشاهی پهلوی است. او، رضاخان را پادشاه پاکزاد و ایرانی‌نژاد و وارث تاج و تخت کیان می‌خواند و او را غمخوار ملت ایران می‌شمرد.

فروغی در موقع سفارت اش در آنکارا، نامه‌ای به دربار و وزارت خارجه می‌نویسد و دولت را از تغییر خط بر حذر می‌دارد و می‌گوید به

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۵ /

تازه گی ترک‌ها خطّ‌شان را تغییر داده و خطّ لاتین را برگزیده‌اند و از این رو، ارتباط فرهنگی آنان با ترکان ایران قطع شده و چنان چه در ایران هم خطّ لاتین انتخاب شود، دوباره ارتباط فرهنگی بین آنان برقرار می‌گردد. به عقیده ی او، این برای ایران، خطر بزرگی به شمار می‌رود! وی سپس می‌گوید: در ایران، اقلیت‌هایی مانند یهودی‌ها، ارامنه و آسوری‌ها وجود دارند، ولی تعدادشان کم و بی‌خطر اند، ولی ترک‌ها، کردها و اعراب ایران، تعدادشان زیاد و اقلیت‌های خطرناک محسوب می‌شوند، به ویژه ترکان ایران، از همه خطرناک تر اند و دولت باید این موضوع را همیشه مدّ نظر داشته باشد!

جناب فروغی با آن همه فضل و دانش و تجربه ی سیاسی، بیش از شصت درصد ملّت ایران را برای دولت شاهنشاهی رضاشاه، خطرناک توصیف می‌کند و بدین ترتیب مشروعیت رژیم شاهنشاهی را زیر سؤال می‌برد؛ زیرا رژیمی که بیش از شصت درصد مردمش اقلیت خطرناک باشند، خود به خود مشروعیت خود را از دست می‌دهد.

و اما اردشیر جی که معلّم پشت پرده ی رضاخان بود، از پارسیان هند و مستشار سفارت انگلیس در تهران بود. او در مدرسه ی علوم سیاسی تهران، استاد تاریخ باستان بود. وی در روی کار آمدن رضاخان و آماده‌سازی او برای کودتا و به دست گرفتن قدرت، نقش اساسی داشت.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۶ /

اردشیرجی بعد از تعلیم تاریخ و جغرافیا و اوضاع سیاسی ایران به رضاخان، او را به جنرال آبرون ساید، فرمانده هیئت نظامی انگلستان در ایران، معرفی می کند. [۱۷]

دکتر محمود افشار، مؤسس انجمن «ایران جوان» و مجله ی آینده نیز از مبلغین ملی گرائی و پان فارسیسم دوران رضاشاه به شمار می رود. او، وحدت ملی را در فارس کردن همه ی اقوام ایرانی می دانست و با آن که خودش را ترک تبار و از ایل ترک افشار می شمرد، مع هذا در یکی از مقالاتش در «آینده» تحت عنوان «گذشته، امروز و آینده»، چنین می نوشت: معنی اتحاد ملی ایران این است که باید فارسی در تمام ایران زبان رسمی و منحصر به فرد باشد. کرد، لر، قشقائی، عرب، ترک و ترکمن و غیره نباید از لحاظ پوشاک و زبان، مختلف باشند! و گرنه، همیشه خطری برای استقلال سیاسی و وحدت جغرافیائی باقی است.

در مقاله ی دیگر به نام مصالح ملیت و وحدت ملی ایران، می گوید: باید به تدریج زبان فارسی، جای زبان های خارجی (منظورش زبان های اقوام غیر فارس ایرانی) را در ایران بگیرد. بعد راه حل ها «فاشیستی» را هم نشان می دهد. یک نسل بعد از پیروان او، دکتر جواد شیخ الاسلامی (ترک آذری) در این باره چنین ارائه ی طریق می نماید:

برای فارسی زبان کردن مردم آذربایجان باید کودکان خردسال آذری را از مادر و خانواده ی شان دور کرد و به خانواده های فارس در شهرستان های فارس زبان سپرد تا بعد از بزرگ شدن، به زبان فارسی صحبت کنند! معلوم نیست که این شیوه ی غیر انسانی، فاشیستی و غیر

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۷ /

عملی را چه گونه می خواست و یا می توانست عملی کند و جگر گوشه های مادران بی گناه آذربایجانی را از آنان بگیرد؟ جریان ملی گرائی - باستانگرایانه در ایران در واقع قومگرائی افراطی فارسی است که به نام ملیگرائی ایرانی و در شکل افراطی آن به نام «پان ایرانیسم» تبلیغ می شود؛ زیرا آن چه در باره ی باستانگرائی با تکیه بر هخامنشیان و ساسانیان و تعمیم زبان فارسی به همراه از بین بردن دیگر زبان های مردم در ایران تبلیغ می گردد، فقط می تواند شامل فارس های ایالت فارس (استان سابق) بشود... [۱۸]

با در نظر گرفتن مراتب فوق، شاید بتوان مردم ایالت فارس را که موطن هخامنشیان و قوم پارس بوده تا حدودی اولاد آنان دانست. مردم قدیم سایر ایالات ایران، مدتی جزو امپراطوری هخامنشی و بعد از آنان، تابع سلوکیدها، اشکانی ها و بالاخره ساسانیان بودند. همچنانی که اعراب به مدت چهار صد سال، جزو امپراطوری اسلامی عثمانی بودند، ولی خود را ترک و یا اولاد عثمان غازی (جَد ترکان عثمانی) نمی دانند.

به قول مرحوم دکتر علی شریعتی، قیچی اسلام به طوری ما را از گذشته ی قبل از اسلام قطع و جدا کرده که امروزه زبان، دین و آداب و رسوم آنان، به ویژه هخامنشیان، برای ما ناآشناوند و ما هر آن چه در باره ی آنان آموخته ایم، از منابع بیگانه بوده اند. بنابر این، عاقلانه و عادلانه نیست که ما باستانگرائی را که اسلام ستیزی و زردشتی گری و طرد و دشمنی سایر اقوام را برای ما به ارمغان آورده و به جای وحدت ملی، وسیله ی اختلاف و دشمنی مردم مسلمان ما شده، به عنوان رکن

اساسی ملیت ایرانی قرار دهیم و آن را به زور به مردم مسلمان ایران تبلیغ و تحمیل نمائیم.

در این جا به عنوان مثال، نوشته ی یکی از روشنفکران ملی گرای دوران پهلوی را نیز نقل می کنیم. مرحوم دکتر ناتل خانلری، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران و مدتی هم وزیر کشور کابینه ی اسدالله اعلم بود. او در مقدمه ی کتاب «زبان شناسی و زبان فارسی»، چنین می گوید:

وطن من، این سرحدات سیاسی - مصنوعی نیست. هر جا که فارسی صحبت می کنند، میهن من است! یعنی به جای آذربایجان، کردستان و خوزستان ایران، شمال افغانستان و تاجیکستان، وطن ایشان است. ۱
دکتر خانلری، شاگردانی دارد که اغلب آنان کم و بیش از افکار او پیروی می کنند. در این جا سئوالی پیش می آید که اگر فرمایشات استاد فقید را ترک زبانان، کردزبانان، عرب زبانان و ترکمنان ایران هم به عنوان اصول وطن خواهی بپذیرند و میهن شان را حوزه ی زبان های مادری و قومی خود بدانند، آن وقت تکلیف کشور ما چه خواهد شد و وطن مشترک ما کجا خواهد بود؟ یا اگر اعراب و ترکان خارج از ایران

۱- توجه شود که بر اثر چنین نگرش های منفی، دچار هجوم فرهنگی مجوس/ فارس استیم. افغان ستیزان ناقل که به جز فارسی زبان (گوینده) هیچ وجه مشترکی با ایرانیان ندارند، علامت می دهند تا مجوس های مغرض به بهانه ی به اصطلاح اشتراکات فرهنگی، ثبات سیاسی افغانستان را برهم زنند. استفاده ی مغرضانه گسترده از آثار مجوس/ فارس ایران، ضرورت طرد ماخذ فارسی در کشور ما را فرض ساخته است. م.ع

به همین شیوه، سرزمین ایران را قسمتی از خاک میهن خود بدانند، چه برخورداردی باید با آنان داشته باشیم؟

در زمان رضاشاه، مبلغین رژیم می کوشیدند اندیشه و احساسات پان ایرانیستی را به صورت شاه پرستی درآورند و شعار «خدا-شاه-میهن» به شعار رسمی دولتی تبدیل شد و به جای سرود ملی ایران، سرود شاهنشاهی انتخاب شد که صبح و شام در همه جا، حتی در سینماها خوانده می شد.

ارکان ملیت ما باید مشترکات ما باشند؛ یعنی وطن (ایران)، اسلام، تاریخ بعد از اسلام که تا امروز تداوم داشته و تاریخ مشترک همه ی ایرانیان است و همچنین احساس همبسته گی و خواست همزیستی با هم و آینده ی مشترک.

البته ملت بزرگ ایران باید یک زبان مشترک... و رسمی داشته باشد؛ ولی به مانند کشورهای آزاد و پیشرفته ی چند زبانی (سوئیس، بلژیک، کانادا و...)، زبان های سایر اقوام... (ترکی، کردی، عربی، ترکمنی...) همچنانی که در قانون اساسی ما تا حدودی پیش بینی شده باید در مدارس تدریس شوند تا هم ستم ملی از بین برود و هم ضمن ریشه کن کردن بی سوادی، مردم زبان های یکدیگر را بهتر بفهمند.

جریان باستانگرایی و ناسیونالیسم آریائی با تکیه بر زبان فارسی به عنوان رکن اساسی وحدت ملی به علت ندیده گرفتن و حتی دشمنی با اقوام غیر فارس (ترک ستیزی و عرب ستیزی) که اکثریت ایرانیان را تشکیل می دهند و همچنین به علت دشمنی با اسلام که دین و فرهنگ بیش از

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۰ /

نود و نه درصد ایرانیان است و بیش از هزار و سیصد و پنجاه سال اساس وحدت و یکپارچه گئی ما را تأمین نموده و ما را به شکل ملت واحد در آورده است، بالاخره به شکست انجامید و انقلاب اسلامی پاسخی به تمام این افکار و اقدامات ملی گرایانه و باستانگرایانه ی فاشیستی بود که بی پایه و اساس بودن آن ها را ثابت کرد.

حقیقت امر این است که فرهنگ امروزی ما با تلفیق فرهنگ ایرانی که مجموعه ای از فرهنگ های اقوام این مرز و بوم است (نه یک قوم ویژه) و فرهنگ اسلامی شکل گرفته و هویت و ملیت ایرانی را تشکیل داده است.

جای تعجب است که اکثریت قریب به اتفاق بنیانگذاران باستانگرایی و ناسیونالیسم آریائی ترک و یا ترک تبار اند و یا غیر فارس. مثلاً آخوندزاده، جلال الدین میرزای قاجار، پسر فتح علی شاه، میرزا ملکم خان (ارمنی) و در نسل بعد، سید حسن تقی زاده، حسین کاظم زاده ایرانشهر (تبریزی)، دکتر محمود افشار، سید احمد کسروی، ابوالقاسم آزاد مراغه یی، تقی ارانی، ملک الشعرا بهار (گرگی تبار جدیدالاسلام)، تیمورتاش، داور رضازاده شفق، فروغی (یهودی تبار)، میرزا رضاخان افشار بکشلو، دکتر جواد «شیخ الاسلامی» و... و این در حالی ست که شاهنشاه آریامهر پهلوی دوم (؟) در کتاب خود، وقتی که از پدرش تعریف می کند، وی را برخلاف پادشاهان قاجار که از نژاد ترک بودند، از خانواده ی اصیل ایرانی می شمارد؛ [۱۹] یعنی قاجاری که از ترکان ایرانی و یا به قول بعضی ها ایرانیان ترک زبان بودند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۱ /

به نظر شاهنشاه ایران، از نژاد ترک بوده و از خانواده ی اصیل ایرانی نبودند. بنابر این، شاهنشاه مَلّی گرای ما، به مانند دیگر مَلّی گرایان افراطی، ترکان ایرانی و حتّی پایه گذاران مَلّی گرائی و پان فارسیسم را هم ایرانی نمی دانند که به زعم خودشان حق هم دارند؛ چون آنان، ایرانی را معادل فارس می دانند و مانند دکتر خالری، غیر فارس را ایرانی نمی دانند. البته در مورد نوابغ و پادشاهانی که کارهای بزرگ انجام داده و در تاریخ، صفحات زرینی برای خود و ایران باز کرده اند، استثناء قائل شده و آنان را ایرانی فارس تبار می خوانند و ترک بودن آنان را انکار می کنند. مثلاً در مورد فارابی (ابو نصر محمد ابن محمد ابن طرخان ابن اوزلوق)، سهروردی (شیخ اشراق)، نظامی گنجه وی، مولوی، عراقی، شاه اسماعیل، نادرشاه و...

در خاتمه ی کلام، سخنان خود را این گونه خلاصه می نمایم: ملّیگرائی اروپائی معمولاً به فاشیسم و دگرستیزی می انجامد؛ هرچند در کشورهای حوزه ی بالکان و کشورهای عربی، مَلّی گرائی سبب تجزیه ی امپراطوری عثمانی و استقلال این کشورها گردید، ولی بعد از تشکیل دولت های مَلّی، خود آنان در باره ی اقلیت های قومی، شیوه ی استبداد و سرکوب را پیش گرفتند که بهترین نمونه های آن را می توان در عراق در مورد کردها و ترکان کرکوک یا در یونان و بلغارستان در مورد ترکان باقی مانده در آن کشورها مشاهده کرد. در ترکیه نیز وضع اسف انگیز کردها، داستان دیگری دارد. بنابر این، ناسیونالیسم اروپائی، سکه ای ست که یک رویش آزادیخواهی و استقلال طلبی و روی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۲ /

دیگرش فاشیسم و دگرستیزی و سرکوبگری است. این ضرب‌المثل فرانسوی را یکبار دیگر در این جا تکرار می‌کنم: وطن‌خواهی، عشق به خودی‌هاست و ناسیونالیسم، نفرت از دیگران! [۲۰]

در پایان، از خداوند می‌خواهم همه‌ی افراد ملت ما را مانند همیشه در پناه خود نگه دارد و تخم نفاق را که دشمنان ایران و اسلام برای تأمین منافع استعماری خود در سرزمین‌های اسلامی با تبلیغ ناسیونالیسم قوم‌گرایی افراطی کاشته و پرورش داده‌اند، از میان ما بردارد و به جای آن، محبت و وفا را در میان ما ایرانی‌ها استوار و استوارتر سازد تا در سایه‌ی «وحدت کلمه» و وحدت (در کثرت) به زنده‌گی بهتر و سعادت واقعی دست یابیم. زنده باد ایران - زنده باد اسلام! منابع و توضیحات:

[۱] - ناسیونالیسم قرن بیستم، گلن بار کلی، ترجمه‌ی یونس شکرخواه، نشر سفیر، تهران، ۱۳۶۹.

[2] - Nations and Nationalism.

E. Gellner, Cornell University Press

1992, London. New York.

[۳] - بیگدلو، رضا، باستانگرایی در تاریخ معاصر ایران، نشر مرکز، تهران، ۱۳۸۰.

[۴] - همان.

[۵] - همان.

[۶] - پورپیرار، ناصر، ۱۲ قرن سکوت، تهران.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۳ /

[۷] - به نظر عده‌ای از دانشمندان معاصر، قسمت عمده ی ترکان از قبل از میلاد در ایران، به ویژه در آذربایجان، سکونت داشته اند.

[۸] - بیگدلو، رضا، باستانگرایی در تاریخ معاصر ایران.

[۹] - همان.

[۱۰] - جلالی پور، حمیدرضا، کردستان، علل تداوم بحران آن پس از انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۲.

[۱۱] - بیگدلو، رضا، ص ۶۴.

[۱۲] - ریچارد فرای، عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه ی مسعود رجب‌نیا.

[۱۳] - ایرج افشار، نامه‌های لندن، ص ۱۹۲، تقی‌زاده، به نقل از رضا بیگدلو.

[۱۴] - پدر تقی‌زاده، اهل اردوباد آن سوی ارس بود که مکی گرایان افراطی، آن ناحیه را اران می‌نامند و اهالی آن جا را ایرانی نمی‌شمارند!

[۱۵] - رضا بیگدلو، باستانگرایی در تاریخ معاصر ایران.

[۱۶] - خامه یی، چهار چهره، صص ۲-۲۱۱.

[۱۷] - خاطرات ارشیرجی، ص ۱۴۸.

[18]- Alessandro Bousani , The
Persians, Elek Books Ltd , London press , 1971.

[۱۹] - رضا بیگدلو، ص ۲۴۹.

[20]- See more at:

<http://www.anadilitv.com/fr/index.php/makaleler/8900-2013-10-02-15-04-26.html#sthash.Uov9YH0F.dpuf>.

روشنگری‌های استاد دوستخواه و دیگران در برابر باستان‌گرایی‌های مخرب رضا مرادی غیاث آبادی

دانشمندان و خردمندان هر سرزمینی، چراغ راه نسل امروز و نسل‌های آینده هستند. توجه به سخنان و هشدارها و اندرزهای آنان که متکی به شناخت اجتماعی و تجربه‌های تاریخی است، می‌تواند جوامع بشری را از سیر باطلی که احیاناً در آن گرفتار هستند، برهاند. آنانی که خطرات و دام‌های پیش رو را تشخیص می‌دهند و با درک مسئولیت اجتماعی خود آن‌ها را اعلام می‌دارند، منافع بالقوه‌ی شخصی را فدای سرافرازی و خوشبختی نسل‌های آینده می‌کنند؛ اما کسانی که با موج‌هایی از سخنان زیبا و اغواگرانه و مبلغ جهل، همراهی می‌کنند، نسل‌های آتی را فدای منافع امروزی خود می‌کنند.

نگارنده با همه توان اندک خود در سلسله نوشته‌های «رنج‌های بشری»، تا جایی که توانست به پدیده‌ی مخرب و ویرانگر و استعماری باستان‌ستایی، آریاگرایی و کورش‌پرستی پرداخت؛ پدیده‌ای که به نظر می‌رسید دام تازه‌ای برای فریفتن افکار عمومی و گسترش شکل تازه‌ای از یک امامزاده‌ی قلابی باشد که برای بسط سلطه‌ی نوین، برقرار می‌شود.

در این جا نمونه‌هایی از تلاش‌های خردمندان برای مقابله و روشنگری در برابر این موج مخرب را می‌آورم که به گفته‌ی استاد دوستخواه «در

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۵ /

میان جوانان کم تجربه و ناآگاه» متداول شده و آنان را قربانی خود کرده است.

استاد جلیل دوستخواه در نامه‌ای که امروز از روی لطف فرستادند، خبر دادند که مقاله‌ی تازه ایشان با عنوان «بزرگ بازگشت یا بزرگ پیشرفت؟! ایران باستان: آرمان شهر یا واقعیتِ مستندِ تاریخی؟» در فصلنامه‌ی نگاه نو (شماره‌ی ۹۵، پاییز ۱۳۹۱)، منتشر شده است. ایشان در بخشی از این مقاله آورده‌اند:

«در سال‌های اخیر، بارها در رسانه‌های الکترونیک (در شبکه‌ی جهانی / اینترنت) به نام انجمن بزرگ بازگشت برخوردیم و با آماج و آرمان آن آشنا شده و در پاره‌ای از سخنرانی‌هایم و نیز در برخی از گفتمان‌های فرهنگی و ایران‌شناختی در همایش‌ها و یا رسانه‌ها، اشاره‌هایی انتقادی بدان کرده‌ام.

خود این عنوان، به خوبی بیانگر نگرش و سویی‌ی زیاده‌روانه‌ی روی کرد کاربران آن به پیشینه‌ی فرهنگ ایرانی‌ست و نیاز چندانی به روشنگری بیشتر در باره‌ی آن نمی‌بینم. گفتنی‌ست که چنین نگرش و گرایشی به ایران باستان، هواداران خود را در میان جوانان کم تجربه و ناآگاه از داده‌های تاریخ و دل‌آزرده از برخی واقعیت‌های زندگی اجتماعی کنونی یافته است که بازتاب‌های آن را در نوشته‌ها و سروده‌های شان، به ویژه در شبکه‌ی جهانی، می‌توان دید.

باید گفت که گرایش به هر باوری و پیروی از آموزه‌ی هر کیشی و ره‌نمودها و فرمان‌های آن حقّ طبیعی و مسلّم هر کس و هر گروهی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۶ /

است و جای هیچ گونه چون و چرایی ندارد و بازداری کسان از این حق، پایمال کردن آزادی اندیشه و وجدان و باور و کُشی سخت نکوهیده و ضدّ انسانی است؛ اما در گستره‌ی زندگی تاریخی و فرهنگی یک ملت، گفتمان فراگیرتری بایسته است که همه‌ی کیش‌ها و شیوه‌های باورمندی و نیایش و پرستش را از یک سو و دبستان‌های اندیشگی، فلسفی، ادبی و فرهنگی را با همه‌ی دیگرگونی‌ها و هم‌سویی‌ها یا ناهم‌سویی‌های شان در بر داشته باشد و هم‌زیستی آشتی‌آمیز و بردباری و سازگاری و گرمی داشت دو سویه و در همان حال، حقّ هرگونه چون و چرا و نقد و بررسی باورهای دیگران، اصل بُنیادین آن باشد. در چنین گفتمانی، گذشته آرمان شهر نیست و همه‌ی اندیشه‌ها و گفتارها و کردارها با بیشترین شناخت و بهره‌گیری از گذشته، روی آور به آینده است.»

آقای دکتر دوستخواه در پایان مقاله‌ی خود به شیوایی آورده‌اند: «ایران و گذشته‌ی کهن فرهنگی‌اش، پرستنده و شیفته نمی‌خواهد، بل که دوستدار و شناسنده‌ی آگاه و پژوهشگر همواره شکّ و رز و پرسنده و جوینده‌ی عاقبت پابنده می‌خواهد.»

به جز این، اندیشمندان و نویسندگان دیگری نیز مطالبی نوشته و منتشر کرده‌اند که به اختصار از آن‌ها یاد می‌کنم:

آقای محمود رضاقلی در کتاب «تاریخ سیاسی ایران باستان»، به شرح مبسوطی در این زمینه پرداخته‌اند و از جمله در پیشگفتار کتاب آورده‌اند: «تاریخ‌نگاری با انگیزه‌های سیاسی سلطه‌گرانه که از سده‌ی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۷ /

گذشته آغاز شده است، نه تنها مانع شناخت واقع بینانه و سنجش عادلانه ی فرمانروایان، نهادها و جنبش های سیاسی در ایران باستان گشته است، که با ارزیابی های وارونه و بت سازی از برخی شخصیت های سیاسی این دوره، به بازایی هویت تاریخی راستین مردم ایران نیز آسیب های سنگینی وارد ساخته است و از این راه سدی گشته است در برابر همبستگی ملی و رشد و پیشرفت های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این سرزمین.»

ایشان همچنین نوشته اند: «نژادپرستی و قوم ستایی تنها در گرایش پارسی (آریایی) محدود نماند و در همان راستای واکنش های پان ایرانیسم در ایران، پان عربیسم و پان ترکیسم و پان کردیسم و پان های دیگر نیز در ایران و خاورمیانه پدیدار گشته و بالیدند. ویژگی مشترک همگی آن ها تاریخ نگاری و هویت سازی بر پایه ی افسانه و دروغ و رسالت آن ها تولید کینه های قومی برای از میان بردن همبسته گی مردم خاورمیانه و هموار کردن راه سلطه گران جهانی بود.

به دنبال تهاجم استعمار گران به شرق، قوم گرایی و بالیدن به گذشته ی پُر افتخار در دستور کار نماینده گان بومی این سلطه گران قرار گرفت: رضاخان در ایران، آتاتورک در ترکیه، فیصل در عراق و امان الله خان در افغانستان.»

و نیز آورده اند: «تاریخ تمدن و فرهنگ ایران باستان (منحصراً با اتکای بر سه پایه ی نژادپرستی آریایی، پارس مداری و زرتشتی گری) از آغاز

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۸ /

حکومت پهلوی تاکنون ابزار قدرت جویی سیاسی گروه‌هایی بوده است که احساسات جوانان سرخورده را به بازی گرفتند.»

آقای نادر فتوره‌چی در مطلبی با عنوان «عصر طلایی نداشتن» که در روزنامه ی شرق منتشر شده، به «مالیخولیای عصر طلایی ایران باستان» اشاره می‌کند و در بخشی از گفتار خود می‌آورد: «به گمانم، تنها ارزش پرداختن به این منظومه ی ملال‌انگیز در نشان دادن فرآیند پروژه ی ملت‌سازی بر بستر نوعی مالیخولیای اجتماعی است؛ بیماری‌ای که اشکال سیاسی و حادثش در تجربه ی جهانی به فاجعه ی فاشیسم و ناسیونالیسم افراطی رایش سوم، جنگ‌های جهانی، نسل‌کشی در یوگسلاوی، قتل عام قبیله‌یی در لیبیا و هزاران نمونه ی عینی دیگر از قساوت انسان علیه انسان به نام ملت و میهن منجر شد.»

آقای محمدعلی حسینی‌زاده در مقاله‌ای با عنوان «باستان‌گرایی ایرانی، چه گونه مشروعیت اش را از دست داده است؟/ مسئله ی هویت در ایران معاصر» که در روزنامه ی بهار (۳۰ آذر ۱۳۹۱) منتشر شده، از جمله می‌نویسد: «باستان‌گرایان ایرانی به تاریخ ایران نگاهی گزینشی داشتند و بخش‌هایی از تاریخ و سنت‌های ملی باستانی ایرانی را برجسته کرده و بخش‌هایی دیگر را به حاشیه می‌راندند. در این راستا تاریخ اسطوره‌یی ایران و شاهان بزرگ ایرانی به‌خصوص شاهان هخامنشی برجسته می‌شد و به گونه‌ای غلوآمیز از فرهنگ و اعتقادات ایرانی قبل از اسلام ستایش می‌شد و تاریخ و فرهنگ اسلامی ایران همانند ضعف‌ها و کاستی‌های ایران باستان مورد غفلت قرار می‌گرفت.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۹ /

ویژه گی دیگر این گفتمان این بود که پیوندی استوار با شاهنشاهی و نظام شاهی مستقر برقرار می کرد؛ چندان که گویی راهی ست برای فرار از بحران مشروعیت شاهنشاهی پهلوی و نه پاسخی به مسئله ی هویت ملی در ایران معاصر. این هر دو به تضعیف گفتمان باستان گرایی ایرانی و زوال نهایی آن انجامیدند.

ستایش غلوآمیز از ایران قبل از اسلام و غفلت از ایران اسلامی، گستره ی هویت بخشی گفتمان باستان گرایی ایرانی را محدود کرد و هویت برخاسته از آن را در تقابل با هویت اسلامی مردمان این سرزمین قرار داد. اگر قرار بود این گفتمان به تعمیق هویت ملی کمک کند، نباید به جدال با هویت های دیگر برمی خاست، بل که باید بر فراز هویت های دیگر قرار گرفته و با ایجاد هویت کلان، نیروها و گروه های مختلف را زیر چتر هویتی خود می گرفت.

آقای مسعود رفیعی طالقانی نیز در همین شماره ی روزنامه ی بهار و در ذیل گفتار «باستان گرایی همان ملی گرایی نیست» از جمله آورده اند:

«در همین تاریخ معاصر خودمان ببینیم که چه کسانی و چرا به این گفتمان ها (ناسیونالیسم و ملی گرایی) متوسل شده اند و از آن استفاده یا سوء استفاده کرده اند... واقعیت گفتمان پهلوی، باستان گرایی بود که نام ناسیونالیسم شاهی را با خود داشت. به این ترتیب، باستان گرایی به مثابه ی یک گفتمان، گریزگاهی بوده است برای سوداگران قدرت.»

آقای کامیار عبدی، ضمن سخنرانی خود در یازدهمین سمپوزیم باستان شناسی (تهران، آذر ۱۳۹۱) که با عنوان «کوروش، بازیچه ی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴۰ /

ناسیونالیسم افراطی» در خبرگزاری میراث خبر منتشر شده، به سوءاستفاده‌ها از نام کورش اعتراض می‌کند و این روند را موجب نادیده گرفتن و فراموشی دوره‌های درخشان تاریخی ماقبل کورش می‌داند.

علاوه بر این‌ها، مجله‌ی همشهری جوان نیز در شماره‌ی شانزدهم اردیبهشت ۱۳۹۱ به روشنگری پیرامون دروغ‌های گسترده‌ی منتسب به کورش پرداخت و کوشید تا برخلاف تعدادی از نشریات سوداگر که کورش را وجه معامله‌ی منافع خود قرار داده‌اند، به راه واقع‌نگری و روشنگری عمومی گام بردارد.

در این جا نمی‌توان یاد از استاد زنده‌یاد دکتر پرویز رجبی نکرد که در زمان حیات خود تلاش وسیعی را برای مقابله با تحریف تاریخ به دست باستان‌پرستان انجام داد و رنج و شکنج فراوانی را متحمل شد.

بی‌گمان، همه‌ی این‌ها و تعداد فراوان‌تر دیگر، آغاز راه دشوار مقابله و روشنگری در قبال شکل تازه‌ای از سلطه بر مردم است؛ سلطه‌گرانی که می‌خواهند چاه عمیق تازه‌ای بر سر راه مردمی بسازند که در حال تلاش برای بیرون آمدن از چاه دیگری هستند.

گفتار آموزنده‌ی استاد دوستخواه و بسیاری کسان دیگر، «چراغ راه» است. می‌توان بدان‌ها بی‌توجه بود و آن‌ها را با دمیدنی از روی تعصب و غفلت خاموش کرد و به چرخه‌ی مکرر تاریکی‌ها و نابسامانی‌ها فرصت تکرار داد و هم می‌توان بدان‌ها توجه کرد و از این چرخه‌ی بی‌حاصل و ویرانگر به آینده‌ی روشن، رهنمون شد.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴۱ /

خود برتر بینی و تعصب، عامل اصلی تولید جعلیات است همت فاریابی

در جامعه ی افغانستان به نسبت عقب مانده گی عمومی از یک طرف و تفرقه اندازی کشور های بیرونی از جانب دیگر، «اندیشه و تفکر» که چراغ هدایت و رهنمای عمل در ایجاد ملت و مدنیت است، سیاست زده شده که صاحب نظران و تحلیلگران جامعه ی ما نیز به همان منوال در ابراز نظریات خود قبل از همه منفعت سیاسی، قومی، زبانی یا مذهبی را در نظر می گیرند و یا به عباره ی دیگر داشته های علمی آن ها از چوکات منفعت قومی و یا گروهی، بیرون نمی آید.

بافتن جعلیات و تحریف واقعیت های تاریخی و فرهنگی در افغانستان که منشای اساسی آن از یک طرف حکومت های قبیله ی و از جانب دیگر حلقات برتری خواه ایرانی بعد از روی کار آمدن حکومت پهلوی است که هزاران اثر جعلی و تحریف کننده ی واقعیت های تاریخی برای به بی راهه کشانیدن اذهان عامه تولید و انتشار یافته است. در افغانستان نیز پیروان مکتب «تقلبات» بدون آن که کوچکترین مسوولیت و حسابدگی از گفته های خود داشته باشند با پُر رویی تمام به تیوری بافی های من در آوردی دست می یازند.

دقیق یک روز قبل از تدویر لویه جرگه ی مشورتی، اتفاقاً برنامه ای را در تلویزیون آریانای آقای بیات تماشا کردم که در آن برنامه یکی از

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴۲ /

تحلیلگران و صاحب نظران به نام رحمت الله بیژنپور اشتراک نموده و در مورد خاستگاه، تعریف و معنی اصطلاح «جرگه»، معلومات ارائه می کردند که از شنیدن آن، نه تنها شگفت زده، بل که متأسف و متأثر شدم که اگر روشنگران جامعه ی ما به لحاظ تعصب و خودبرتربینی، واقعیت ها را آگاهانه مکدور می سازند، پس از مردم عادی، چه گله که آن ها همدیگر را بپذیرند و به آغوش بگیرند.

آقای رحمت الله بیژنپور فرمودند: «جرگه» در اصل خود «گرگ ها» بوده و گرگ به زبان خراسان قدیم و آریانای کهن به معنی پهلوان است. در آن زمان یعنی حکمروائی آریائی ها و بعداً هم خراسانی ها، همین گرگ ها (پهلوان ها) باهم می نشستند و جلسه می کردند و این نشست گرگ ها به مرور زمان به اصطلاح «جرگه» مبدل گردید.

این است تحلیل و نظر صاحب نظر و تحلیلگر جامعه ی ما که از تریبون یک تلویزیون پخش گردید. قبل از همه باید در این استدلال توجه کرد که ایشان- بنیاد ساختمان خود را بالای بالون های پمپ شده ی بادی بنا نهادند- به این دلیل که امروز پیرو اندیشه ی حکمروائی آریائی های خیالی به غیر از ایشان و چندتا شبیه ایشان، کس دیگری نیست که آن را جدی تلقی کند. چلو صاف دروغ و وارداتی بودن این اندیشه ی تقلبی به تمام طول و عرض و ضخامت خود از آب برآمد. اگر من از ایشان سوال کنم که زبان این آریائی ها چه گونه بوده، مطمئناً جواب مقنع دریافت نخواهم کرد. مگر این، بحث ما نیست.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴۳ /

از آن که بگذریم، استدلال ایشان در هیچ کدام منبعی که حداقل از اعتبار عادی اکادمیک برخوردار باشد، دیده نشده است که جرگه در اصل خود گرگ ها بوده! اصطلاح «جرگه» در منابع مختلف، چنین بیان شده است:

جرگه:

- حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر. (برهان)
- صف کشیدن انبوه مردم. (غیاث اللغات)
- مطلق صف و حلقه است خواه مردمان باشد، خواه سایر حیوان از چرنده و پرنده. (آندراج) - (بهار عجم)
- حلقه، حوزه، جرغه، پره، مجمع، جماعت، محفل، رج، سپاه، صف، قطار. و فرمان شد که لشکریایی که بر مدار استاده اند به جرگه روان شدند. و لشکر در قفای آن دیوار به جرگه فرود آمدند. (جامع التواریخ رشیدی)

اشارت کرد خاصان را نشستند
پرستاران به خدمت جرگه بستند
ناظم هروی
بر چرخ به صیدگاه بختش
یک دوره جرگه شکار است
طالب کلیم

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴۴ /

- جرگهء پهلوانان. بعضی گویند جایی که پهلوانان با هم کشتی گیرند. (بهار عجم) - (آندراج)
- و این دلالت دارد بر آن که جرگه و جرگ و نرگ هر سه مترادف باشند. (بهار عجم) - (آندراج)

در «فرهنگ آندراج» راجع به ریشه ی لغوی جرگه، چنین آمده است: «از بهار عجم و در غیاث نوشته که جرگه بالکسر خطاست و این لفظ تُرکی است.» (فرهنگ آندراج، سال طبع ۱۸۸۹ میلادی، نسخه ی موجود در کتابخانه ی عامه کابل، صفحه ی ۱۳۲۶).

«شکار جرگه» که یکی از پُر شکوه ترین جشن مغول ها به حساب می آمد، غالباً در فصل خزان صورت می گرفت. چنگیز خان در «یاسای خود»، این شکار را نوعی ورزش نظامی دانسته و تاکید کرده است که سپاهیان در حالاتی که مصروفیت جنگی نداشته باشند، به این گونه ورزش ها بپردازند. (دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، زیر نظر دکتر محمد معین، دانشگاه تهران، جلد ۱۵، صفحه ی ۳۰۷).

استعمال اصطلاح «جرگه»، واقعاً پیشینه ی عمیق و تاریخی دارد، مگر نه آن پرداز های من در آوردی که «جرگه در اصل خود گرگ هاست و گرگ به معنی پهلوان است و قبایل آریائی آن را به کار می بردند.»

احتمالاً اصطلاح جرگه از ورود کوشانی ها در سرزمین بخدی «بلخ» در سال چهارم بعد از میلاد مسیح به میراث مانده است. نظریاتی هم وجود دارند که مطابق آن ها واژه ی «جرگه» از زمان ورود چنگیز خان بدین

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴۵ /

سو در کشور افغانستان، معمول گردیده است. (تاریخچه ی اقوام در افغانستان، مولف: دکتر عنایت الله شهرانی.)

اصطلاح جرگه از فرهنگ مغول و زبان تورکی اویغوری مأخوذ می باشد. واژه ی جرگه به زبان مُغلی «جُرْغه» به ضم حرف «ج» و سکون حرف «ر» بوده و به معنی جلسه ی بزرگ قومی می باشد. این کلمه در جامعه ی مغول، پیشینه ی عمیق تاریخی دارد که برای امروز نیز از این واژه استفاده می گردد. «جُرْ» به ضم حرف «ج» و سکون حرف «ر» به معنی دایره و حلقه می باشد و استعمال این کلمه در مکالمات معمول و روزمره ی مغل ها، تاتارها، قرقزها، باشقرت ها و بعضاً اوزبیک ها و تورکمن ها مروج است؛ اما پسوند ترکیبی «گه» یا «غه» مربوط دیالکت های مختلف زبان تورکی است. مثلاً اویغورها و اوزبیک ها جرگه می گویند، اما مُغل ها و تاتارها و همچنان باشقرت ها جرغه می گویند. «گه» یا «غه»، اشاره به سوی مکان است؛ یعنی «جُرْ» دایره و «گه» می تواند «به» یا «در» معنی شود.

مآخذ و توضیحات:

۱- یادداشت های نگارنده است که در صحبت زنده با یک داکتر زبان شناس منگولیائی به نام دامبینام دورچ خان در تابستان سال ۲۰۰۳ در هالند، تهیه گردیده است.

۲- برای دایره ی حلال بزکشی و یا دایره ای که برای کشتی گیری دو پهلوان کشیده می شود، در زبان های فوق الذکر نیز «جُرْ»، نامیده می شود.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴۶ /

۳- به این ترتیب تفسیر کردن «جرگه» به «گرگ ها» و گرگ به پهلوان، کاملاً بی اساس و احتمالاً آگاهانه و مغرضانه است.

۴- من این چند سطر را برای معلومات عمومی نوشتم و منظورم آن نیست که مهتری یا کهتری قومی، زبانی و فرهنگی کسی را به اثبات برسانم.

۵- همه اقوام افغانستان، دارای افتخارات بزرگ خود هستند و همه زبان های افغانستان، غنامندی خود را دارند و همه فرهنگ های مردم افغانستان، قدامت خود را دارند و بالاخره همه اقوام افغانستان افتخارات مشترک دارند و سرنوشت شان باهم گره خورده و در یک کشتی روان هستند.

۶- آگاهان امور نسبت به هر کس دیگری رسالت بیشتر و سنگین تر دارند تا جامعه را به سوی روشنی هدایت کنند، به جای آن که از عقب هر تریبون ممکنه با نظریات خود بافته به توسعه ی حساسیت ها دامن بزنند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴۷ /

ارد بزرگ و پان فارس های کوچک ۱. ابراهیمی

آینه، گر عیب تو بنمود راست
خود شکن، آینه شکستن خطاست

نمی دانم تا به حال نام ارد و یا ارد بزرگ را شنیده اید یا نه؟ به هر حال آگاه باشید که شوونیست های فارس، خدای جدیدی برای خود پیدا کرده اند. آنان که در پی تطهیر فردوسی با پاک کردن ۳۰۰۰ بیت از شاهنامه استند، می خواهند نظر جدیدی را به جای نظریات فردوسی بنشانند! خداوندگار جدید این بیماران روانی، این بار یک تورک است؛ کسی که اصالتاً شیروانی ست و در مشهد به دنیا آمده است. شوونیست های پرورش یافته در مکتب کسروی و افشار و شیخ الاسلامی و... این بار دور یک نظریه به نام «قاره ی کهن» جمع شده اند؛ اما قبل از معرفی این نظریه، لازم می بینم علت نوشتن این مطلب را باز گویم.

همان طور که تاریخ صد سال اخیر کشور نشان داده است، شوونیست های فارس در تحریف تاریخ و تحریف نقل قول از دیگران، ید طولانی دارند. آنان وقتی از کتاب های مختلف رفرنس می آورند، آن را چنان می آورند که افراد ناآگاه، دید متفاوتی نسبت به اصل کتاب، پیدا می کنند. این افراد بنابر نیاز خویش، کتاب های کم ثمر را با ارزش و کتاب های ارزشمند را بی حاصل معرفی می کنند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴۸ /

ابتدا می خواهم جمله ای از جناب ارد بیاورم تا شما با این پدیده ی جدید و خوش زبان، از نزدیک آشنا شوید. بعد خواهید دید که همین شخصیت، چه برداشتی از داستان تقسیم جهان به دست فریدون برای سه پسر خود (تور و ایرج و سلم) دارد و شوونیست ها چه نظراتی در باره ی آن نوشته اند و در پایان از مرز ایران در شاهنامه سخن خواهد رفت تا این نوشته بتواند هشدار ی را که لازم می بیند بدهد. هشدار برای جلوگیری از یک فرد پرستی جدید و ظهور افکار مالیخولیایی امپراطوری بزرگ و نظر جدید برای سرکوب هویت طلبان و ملل تحت ستم ممالک محروسه ی ایران.

«تایوان در گذشته، بخشی از چین بوده است. چینی ها در ۵۰ سال گذشته به هزار گونه تلاش نمودند تا آن سرزمین را پس بگیرند و البته بیشتر این روش ها همراه با نشان دادن چنگ و دندان ارتش بوده اند. بر همه ی ما روشن است که همه کشور های با فرهنگ و با پیشینه ی کهن در ده ها سال گذشته، به شیوه های گوناگون کوچک شده اند، اما این که امروز برای پیوستن دوباره چنگ و دندان به سوی آن ها نشان بدهیم، کار شگفتی آور است. باور کنید! اگر مردم و برگزیده گان این کشورها بفهمند که پیوند نیاز است (همچون پیوستن دو آلمان) این پیش آمد رخ می نماید؛ اما اگر این آماده گی نباشد، هر گامی به دورتر شدن خواهد انجامید...» (از جملات ارد بزرگ)

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴۹ /

به ویژه آن که در تایوان، سامانه ی چند گروهی (نظام چند حزبی) فرمانرواست و در این جا به روشنی می توان اذعان ارد را به احقاق استقلال ملل تحت ستم دید و این مطلبی ست که هیچ نژادپرستی، قادر به دیدن آن نیست!

اما نظریه ی «قاره ی کهن» چیست؟ نظریه ای که افشین عباسی در باره ی آن می گوید و پرده از راز شگرفی می گشاید (؟) و دکتور شیوا صولتی در رابطه به نظریه ی قاره ی کهن می افزاید: «به نظر من، ارد بزرگ با این دیدگاه توانسته در حساس ترین مقطع تاریخ از تجزیه کشور های این ناحیه و خرد شدن در فرهنگ های غیر بومی، جلوگیری کند» و دکتر رحمت محمدی می گویند: «به جرات می توان گفت این نظریه، برجسته ترین نظر و دیدگاهی ست که تا کنون و برای مقابله با موج تجزیه طلبی، مطرح شده است» و نتیجه می گیرد که: «نظریه ی قاره کهن برای نقش آفرینی کشور ما به مراتب از گروه بندی های حال حاضر منطقه یی کارا تر و مفیدتر خواهد بود. پیمان منطقه یی اکو یا همان سازمان ایکو، پیمان شانگهای و غیره، هیچ کدام نمی توانند همچون اجرای نظریه ی قاره ی کهن، تضمین کننده ی منافع ملی ما باشند.»

ابتدا فکر کردم که ارد بزرگ (؟)، یک شخصیت و نویسنده ی قدیمی بوده است، ولی بعد با مطالعه ی سایت های اینترنتی، متوجه شدم ایشان هنوز در قید حیات تشریف دارند و از قول همین سایت های اینترنتی با احمدشاه مسعود در اواخر عمر ایشان، دوستی داشته است و از

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۰ /

طرفداران تشکیل خراسان بزرگ و تغییر نام افغانستان به خراسان(۹) بوده است. به همین علت در افغانستان، مخالفان زیادی دارد. بعد از ابتدای مطالعاتم فکر کردم ایشان نظریه پرداز هستند و به دنبال نظریه ی ایشان گشتم. این که این چه نظریه ای ست که این قدر طرفدار دارد که برخی وبلاگ ها ادعا می کنند ایشان طبق داده های موتور جستجوگر گوگل، محبوب ترین نویسنده ی ایرانی هستند، بعدتر نوشته های دوستان مرا به این سمت هدایت کردند که ایشان خواستار تشکیل اتحادیه ای متشکل از ۲۰ کشور به مانند اتحادیه ی اروپاست. با خودم گفتم چه قدر جالب! این همان چیزی ست که بسیاری از دولت ها دنبال آن بوده اند؛ اما اقرار می کنم هنوز مسئله ای برای من حل نشده باقی مانده بود و آن، راز تعریف و تمجیدهای شدید از ارد بزرگ بود. می خواستم از دلیل واقعی این محبوبیت، اطلاع حاصل کنم؛ چراکه تشکیل یک اتحادیه بین دولت ها امر عادی ست و از قبل رواج داشته و ارد بزرگ در مطرح کردن این مسئله، کار شاقی را انجام نداده است. گمان بردم حتماً نکته ی ظریف و چیز جدیدی در این نظریه وجود دارد. به جستجوی اینترنتی خود ادامه دادم تا دم خروس را پیدا کردم:

«ارد بزرگ، اندیشمند برجسته ی فارسی زبان است که پیروان بسیاری در میان اهل اندیشه و دانش دارد. در تاجیکستان، افکار او را همانند مادر تاجیکستان(گلرخسار صفی آوا) می دانند و در افغانستان، او و

احمدشاه مسعود را یک اندیشه و فکر مشترک می‌پندارند و دوستی نزدیک آن دو هم بر این باور افزوده است.

در نظریه ی «قاره ی کهن» ارد بزرگ، پافشاری بسیاری بر همگونی فرهنگ و تاریخ مشترک بیست کشور حوزه ی تمدنی ایران باستان(؟) می‌بینیم. ارد بزرگ در آن جا از استاد فردوسی(؟) یاد می‌کند. در داستان ایرج، فزون خواهی شرق و غرب برای نفوذ در دایره ی تمدنی ایران دیده می‌شود. سلم و تور، نماد این دو بخش استند که برادر خویش ایرج را از پا در می‌آورند. متأسفانه دخالت های استعمار پیر انگلیس و پرورش افکار غلط باعث شده است که ایران باستان، هزار پاره شود. پاکستان، تاریخ خویش را از امویان و عباسیان آغاز می‌کند. افغانستان و تاجیکستان هم که نیازی به گفتن ندارند و در آن سوی ایران در عراق(سوریه و لبنان) داستان، وخیم تر و غمبارتر است.» (از وب سایت چهره ی ماندگار)

این، شروع نوشته های سایت «چهره ی ماندگار» در مورد ارد بزرگ(؟) بود. با دیدن ترکیباتی چون «مادر تاجیکستان» و «فردوسی» و «ایرج» و «ایران باستان»، همه چیز شروع به نمایان شدن کردند. به ادامه ی نوشته، توجه کنیم:

«صحبت بر روی نظریات ارد بزرگ، به تنهایی درست نیست؛ چون او، در درجه ی اول یک اندیشمند و مصلح اجتماعی است. اندیشه های او به شکل جملات بسیار حکیمانه و خلاصه شده، بر سر زبان هایند. کتاب «آرمان نامه» ی ارد بزرگ، امروزه پُر خواننده ترین کتاب ایران است.»

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۲ /

... در بخش پایانی «نظریه ی کهکشان بزرگ اندیشه»، ارد بزرگ می نویسد: «زمان رستاخیز اندیشه ی آدمیان، فرا رسیده است. پس برای پاسداشت داشته های خود باید بیشتر بدانیم! بر این باورم که نخبه گان و اندیشمندان سرزمین من (ایران) می توانند پادشاهان کهکشان اندیشه ی فردا باشند. این سرزمین، سرچشمه و رویشگاه «اندیشه فرا»ست. در این ستیز بزرگ، آنانی برنده اند که بن و پی استوارتری در دل تاریخ جهان داشته باشند و همچنین نو آوری و زایش، همراه توده ی جوانان شان باشد» و سخن آخر آن که: «سرزمینی که فردوسی بزرگ را در دل تاریخ خویش دارد، فرزندان برومند و خردمندی برای این آورد و جنگ آسیمه، کم نخواهد داشت.»

حُسن ختام این نقل قول ها را به جناب افشین عباسی می سپاریم که می گویند:

«همه ی ایرانیان به دنبال دیدن دوباره ی مجد و عظمت ایران هستند. ایجاد این قاره که تنها بر بستر فرهنگ مشترک، شکل می گیرد، قسمتی از این خواست دیرین را تحقق می بخشد.»

این ها را نوشتم تا شما هم شرایط مرا در هنگامی که این مطالب را خواندم، درک کنید! من کاملاً تحت تاثیر قرار گرفته بودم که این نابغه ی جدید کیست؟ برای شناخت ارد بزرگ به بررسی نظریه ی «قاره ی کهن» می پردازیم:

نظریه ی «قاره ی کهن» ارد بزرگ از ویکی پدیا (دانشنامه ی آزاد):

قاره ی کهن، نظریه ای از ارد بزرگ است مبنی بر اتحاد کشور های با فرهنگ مشترک ساکن غرب آسیا.

اصول نظریه ی «قاره ی کهن»:

در این نظریه، ارد بزرگ، دنیا را از نگاه منش و خوی مردمانش به چند بخش تقسیم می کند: خاور (شامل نواحی شرق آسیا [و اعراب])، باختر (اروپا)، قاره ی کهن (آسیای میانه و غرب آن (مصر) و بومیان (ساکنان افریقا، به جز از کشور مصر).

در این نظریه، سرزمین های کوچ نشین (مهاجر نشین دارای اختلاط ملت های مختلف) نظیر امریکا، تقسیم بندی نشده اند، زیرا به عقیده ی او، دارای ترکیبی از فرهنگ های دیگر هستند؛ اما با این وجود، آنان را به علت تسلط باختری ها بر آن جا تا حدودی باختری می داند. ارد بزرگ، معتقد است که مردم قاره ی کهن باید با هم متحد شوند.

مختصات جغرافیایی «قاره ی کهن»:

قاره ی کهن، سرزمین هایی از کشمیر تا مدیترانه را در بر می گیرد؛ سرزمین هایی که در این جغرافیا می گنجند، شامل قزاقستان، اوزبیکستان، تاجیکستان، قرقیزستان، ترکمنستان، افغانستان، کشمیر، پاکستان، ایران، عراق، ترکیه، سوریه، لبنان، قبرس، آذربایجان، ارمنستان و گرجستان اند. سایر بخش ها، جنوبی ترین بخش روسیه در میانه ی آستراخان در شمال دریای خزر تا جنوب اکراین می شوند.

ایشان در قسمتی از توضیح خلق و خوی و منش مردمان جهان، می نویسند:

«هشدار!

سرزمین‌هایی کوچ‌نشین (مهاجرنشین) دارای منش و خوی ویژه‌ای نمی‌باشند. قاره‌ی آمریکا و استرالیا، پهنه‌ی بزرگ از کوچنده‌گان (مهاجران) ناهمگون است. پس صدها سال با یک برآیند همگیر، فاصله دارند.»

بعد از شرح و توضیح دشمنی اروپاییان با قاره‌ی کهن، به بیان صحیح تر فارستان بزرگ، به معرفی خاور می‌پردازد: «دو دسته‌ی آسیای دوری‌ها (ژاپن، چین، کره...) و تازی‌ها (عرب‌ها) بر آسیا سوار اند؛ برای این که شمار آرای‌شان بیشتر است.» سازمان‌های ارزی (اقتصادی) آنان، گویایی بافت بومی و یکدست سرزمین آنان است و «غوغاسالاری»، هنر چینی‌هاست! «در ادامه، به نقد جاده‌ی ابریشم می‌پردازند و به فرهنگ چین می‌تازند و جمله‌ای را برای توصیف به کار می‌برند و بعد اضافه می‌کنند: «خاموشی چینی‌ها در درگیری‌های جهانی نباید بر آشتی جویی آنان گذاشته شود. آنان زمانی که گمان کنند آماده‌ی رویارویی هستند، از هیچ‌گونه کرداری فروگذار نخواهند بود» و در همین قسمت است که به نفع استقلال طلبان تایوانی، وارد عمل شده و می‌گویند: «تایوان در گذشته، بخشی از چین بوده است. چینی‌ها در ۵۰ سال گذشته، به هزار گونه تلاش نمودند تا آن سرزمین را پس بگیرند و البته بیشتر این روش‌ها همراه با نشان دادن جنگ و دندان ارتش بوده است.»

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۵ /

بر همه ی ما روشن است که همه کشور های با فرهنگ و با پیشینه ی کهن در ده ها سال گذشته و به شیوه های گوناگون، کوچک شده اند، اما این که امروز برای پیوستن دوباره، چنگ و دندان به سوی آن ها نشان بدهیم، کار شگفتی آور است. باور کنید! اگر مردم و برگزیده گان این کشورها بفهمند که پیوند نیاز است (همچون پیوستن دو آلمان)، این پیش آمد رخ می نماید؛ اما اگر این آماده گی نباشد، هر گامی به دورتر شدن خواهد انجامید، به ویژه آن که در تایوان، سامانه ی چند گروهی (نظام چند حزبی) فرمانرواست و... بعد به معرفی قاره ی کهن و ریشه های فرهنگی مشترک آن می پردازد و می نویسد: «همیشه گی در قاره ی کهن را به روشنی در عشق به استاد فردوسی می توانیم ببینیم!» و در انتها، اوج قدرت گذشته ی «قاره ی کهن» رخ می نماید: اگر به پیشینه ی فرو شکوه کشور های قاره ی کهن نگاهی بیا فکنیم، خواهیم دید همه ی ما خویشاوندان بسیار نزدیک استیم که به نیرنگ های گوناگون، از هم به دور افتاده ایم و بدبختانه امروز هر یک سنگی به سینه می زنیم.

بی هیچ بزرگ نمایی، استاد فردوسی، والاترین خدمت را در همگرایی این سرزمین به خرج داده است. در اثر جاودانه ی او می خوانیم که فریدون (پادشاه اساطیری) سه فرزند داشت به نام های تور و سلم و ایرج.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۶ /

تور را به خاور (سرزمین امروزی چین) و فرزندی را به باختر کشورش که اروپا باشد فرستاد و مرکز فرمانروایی خویش که قاره ی کهن است را به ایرج، پاک ترین فرزندش سپرد.»

جالب است که بدانید نخستین کسی که از این میان کشته می شود، همان ایرج است! او با نیرنگ برادرانش در خاور و باختر (؟) کشته می شود و گویا این آرزوی دیرین سلم و تور، امروز به بار نشسته است و فرزندان ایرج، هنوز نتوانسته اند سرچشمه ی خرد جهان را در قاره ی کهن، همگن کنند. بدین ترتیب، نظریه ی «قاره ی کهن» در ۱۱ صفحه به اتمام می رسد! و اما نگاه ما به ارد بزرگ، چه گونه است؟

ارد بزرگ یا مانقوردی ۱ در شکل یک پان فارس کوچک: با نگاه ساده به این نظریه، روح نژادپرستی و احیای امپراطوری های باستانی، اساسی ترین بخش را تشکیل می دهد. به یکی از سوالات مطرح شده از طرف ایشان، توجه کنید:

«با نگرش بر پیشینه ی فرهنگ، منش و بافت بومی، چه همانندی میان مردم «سرزمین ما» با خاور جهان (فیلیپین، تایلند، کامبوج، ژاپن، چین...) می توان دید؟»

۱- «مانقورد»، اصطلاح تحقیر آمیزی ست که ترکان ایران به آن همتباران خویش اطلاق می کنند که هرچند ترک اند، اما بر اثر سیاست های فارسیستی، به فارسیسم یا ادعای فارس ها تکیه کرده و در واقع در برابر فرهنگ و هویت ترکی خودشان، قرار گرفته اند. توضیح این وصف در فرهنگ های ترکی، به معنی «فاقد شعور قومی» و «فاقد هویت» نیز آمده است. م.ع

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۷ /

بله عزیزان! به نظر من، ارد یک مانقوردی ست که اسیر دست تفکرات مالیخولیایی شده و به دست عده ای از افراد کم مایه در حال تبدیل شدن به یک قهرمان است. حس «بازآوری شکوه گذشته» باعث شده تا تبلیغ کننده گان این نظریه به پایه های ناشیانه و اشتباه آن توجه نکنند. جناب ارد، «تور» را پدر چینان می شمارد و ظاهراً با بی سواد و باطناً با زرنگی، تورک ها را از دور خارج می کند تا بتواند بقیه ی قصه را به بهترین نحو بیافد و ۲۰ کشور را در قاره ی کهن، به زیر پرچم ایرج بیاورد. بگذریم از این که فردوسی نمی گوید که خاور را به تور و باختر را به سلم داده است. فردوسی می گوید:

یکی روم و خاور یکی ترک و چین

سوم دشت گردان ایران زمین

نخستین به سلم اندرون بنگرید

همه روم و خاور مر او را گزید

همان طور که ذکر شد، پایه ی نظریه ی ایشان، شاهنامه ی فردوسی است و ایشان از همین کتاب، تحریف های شان را شروع می کنند. تور را به چین تبعید می نمایند تا پدر ژاپنی ها و چینی ها و فیلیپینی ها و اعراب بشود و سلم را به اروپا تبعید می فرمایند تا در آسیا، پیدای شان نشود.

ما در این جا با استناد به شاهنامه ی فردوسی، نشان خواهیم داد که مرز های ایران شاهنامه ی فردوسی، ما بین اصفهان و شیراز بوده است، نه «از کشمیر تا مدیترانه!»

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۸ /

نمی دانم چرا مردم ما به شخصیت سازی های جنجالی علاقه مند اند و از کاه کوه می سازند و وقتی که با یک نسیم ملایم، همه ساخته های شان ویران شدند، دست استکبار جهانی تقدیر، پان تورک ها و تجزیه طلبان و... را پیش می کشند و با معرفی کردن آنان به عنوان عاملان عقب مانده گی، به مظلوم نمایی، بی گناهی و معصوم نشان دادن خود می پردازند.

بررسی مرز های ایران در شاهنامه ی فردوسی به صورت مختصر:
فردوسی، شاعر مورد ستایش فارس ها در شاهنامه ی مشهورش، هیچ نامی از وجود اصطلاحات ساخته شده ی «هاخام منشیان/هخامنشیان، آریایی و آریا» نبرده است. در حالی که استعمارگران و پان آریایی ها جغرافیایی ایران را به وضوح مشخص نموده اند که محدوده ی آن شهر و مکانی مابین شیراز و اصفهان است که در ۲۹ الی ۳۱ درجه ی شمال جغرافیایی، قرار دارد. ویل دورانت نیز به همین امر اشاره می کند و چنین می نویسد: «پارس، همان ایرانی نیست که اکنون می شناسیم! بل که ناحیه ی کوچکی در مجاورت خلیج فارس بود که در آن زمان به نام «پارس» خوانده می شد و اکنون فارس نامیده می شود. سرزمین پارس، سرای بیابان های بی حاصل و کوه های فراوان بود. رودخانه ی فراوان نداشت و در معرض گرمای سوزان و سرمای کشنده بود و به همین جهت بود که در آمد زمین به تنهایی کفاف زنده گی ساکنان آن را نمی کرد و...» (ویل دورانت، مشرق زمین / گهواره ی تمدن، فصل ۱۳، ص ۴۱۴)

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۹ /

مرز ایران در ایات زیر، کاملاً مشخص گردیده است:
سکندر بیامد زی اصطخر پارس
که دیهمی شاهان به دو فخر پارس
چو دارا ز ایران به کرمان رسید
دو بهر از بزرگان لشکر ندید
(شاهنامه ی فردوسی، چاپ مسکو، ص ۳۹۶)

فردوسی، صریحاً در بالا مشخص کرده که حمله ی اسکندر و مکان
پارسیان اصطخر و فرار داریوش از ایران به کرمان بوده است. مشخصاً
بیان شده که کرمان در زمان داریوش، از ایران نبود و با استناد به ایات
فردوسی، منطقه ی جغرافیای ایران، شهر اصطخر و اطراف آن می باشد.
برای تأیید مطالب بالا، نمونه های دیگری از ایات فردوسی (از
شاهنامه ی چاپ مسکو) بدون تفسیر، در ذیل آورده می شوند:

ورا بود شیراز تا اصفهان
که داند خواندش مرز جهان
سپه را ز زابل به ایران کشید
به نزدیک شهر دلیران کشید
چو از شهر زابل به ایران شوم
به نزدیک شاه و دلیران شوم
بگویش که آمد به مازندران
به غارت از ایران سپاهی گران
همی رفت شادان به اصطخر پارس

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶۰ /

که اصطخر بود بر زمین فخر پارس
وزان پس بر کشور خوزیان
فرستاد بسیار سود و زیان
تناسان به سوی خراسان کشید
سپه را به آیین ساسان کشید
از این گونه لشکر به گرگان کشید
همی تاج و تخت بزرگان کشید
ز گرگان به ساری و آمل شدند
به هنگام آواز و بلبل شدند
در و دشت یکسر همه بیشه بود
دل شاه ایران پُر اندیشه بود
ز زابلستان گر ز ایران سپاه
هر آن کس که آیند زنهار خواه
چه باید مرا جنگ زابلستان
و گر جنگ ایران و کابلستان
ز زابل به ایران ز ایران به تور
برای تو پیمود این راه دور
همه سوی دستان نهادند روی
ز زابل به ایران نهادند روی
از ایران ره سیستان بر گرفت
از آن کارها مانده اندر شگفت

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶۱ /

شهنشاه ایران و زابلستان
ز قنوج تا مرز کابلستان
بدو گفت گر من به ایران شوم
ز ری سوی شهر دلیران شوم
گر آن است رستم که مازندران
تبه کرد و بست به گرز گران

نتیجه گیری:

نتیجه گیری ای که می خواهم از این نوشته بگیرم، این است که فرهنگ ما، اسیر دست یک عده افراد کوتاه بین شده که حتی به شاعران و بزرگان خود، رحم نمی کنند. در ظاهر، فردوسی را می پرستند و در باطن برای دست یابی به افکار مالیخولیایی، به نوشته هایش پشت می کنند. برای اینان، تنها کسانی عزیز هستند که افکارشان با افکار شوونیستی و پان فارسیستی مطابقت داشته باشد. اگر غیر از این باشد، شما تجزیه طلب و پان تورک و پان عرب هستید! از نظر این اشخاص کوتاه فکر، تورک ها خر و عرب ها سوسمارخوار اند! رشتی ها بی بخار اند و تهرانی ها با انصاف. آبادانی، بلوف زن اند و سایرین را هم شما بهتر از من می دانید!

احتمال می دهم بزرگان اهل قلم و کسانی که به فکر انسان و انسانیت استند تا به فکر تاریخ پرستی و غرق شدن در افکار نژاد پرستی، این نظریه (قاره ی کهن) را آن چنان ضعیف دیده اند و بی مقدار شناخته اند که ارزش این که وقتی برای نقد آن بگذارند را لازم ندیده اند و

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶۲ /

احتمالاً باعث خنده در مجالس روشنفکری و اندیشمندان نیز قرار گرفته است.

به امید رسیدن به فردای بهتر و به انسان های آزاد اندیش به معنای واقعی کلمه. در پایان، باز ذکر این نکته لازم است که:
«آئینه، گر عیب تو بنمود راست
خود شکن، آئینه شکستن خطاست!»

منابع و مآخذ:

<http://7645.blogsky.com>

http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B1%D8%AF_%D8%A8%D8%B2%D8%B1%DA%AF

<http://chehreha.sbg.ir/more-8422.html>

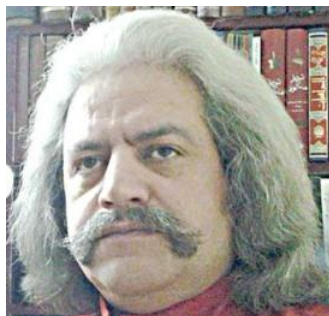
<http://aznamatanahan.blogsky.com/?PostID=42>

<http://xiyavsesi.blogfa.com/post-320.aspx>

ویل دورانت، مشرق زمین / گهواره ی تمدن، فصل ۱۳، ص ۴۱۴.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶۳ /



آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶۴ /

سخنرانی احمد شاملو در پوهنتون «برکلی» ۱

دوستان بسیار عزیز!

حضور یافتن در جمع شما و سخن گفتن با شما و سخن شنیدن از شما، همیشه برای من فرصتی ست سخت مغتنم و تجربه ای ست بسیار کارساز، اما معمولاً دور هم که جمع می شویم، تنها از مسایل سیاسی حرف می زنیم یا بهتر گفته باشم می کوشیم به بحث پیرامون حوادث درون مرزی پردازیم و آن چه را که در کشور ما می گذرد با نقطه نظر های اساسی خود به محک بزنیم و غیره و غیره ... و این دیگر رفته رفته به صورت یک رسم و عادت درآمده و کم و بیش نوع سنت شده است.

من امشب خیال دارم این رسم را بشکنم و صحبت را از جا های دیگر شروع کنم و به جای دیگر برسانم. می خواهم در باب نگرانی های خودم از آینده سخن بگویم. می توانم تمام حرف هایم را در تنها یک سوال کوتاه مختصر کنم؛ اما برای رسیدن به آن سوال، ناگزیرم ابتداء مقدماتی بچینم و زمینه ای آماده کنم. برای این زمینه سازی، فکر می کنم به جای هرکاری بهتر باشد حقیقت تاریخی ای را به عنوان نمونه

۱- این متن، بخشی از یک سخنرانی طولانی است. به خاطر اجتناب از مسایل غیر ضروری، گزیده ی مطلب را به خواننده ی افغان، تقدیم می کنیم. م.ع

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶۵ /

پیش بکشم؛ بشکافمش، ارائه اش بدهم و بعد، از نتیجه ای که به دست خواهد آمد، استفاده کنم و به طرح سوال مورد نظر پردازم.

دوازده سال پیش در جشن مهرگان در نیویارک دیدم که دوستان ما مناسبت این جشن را پیروزی کاوه بر ضحاک، ذکر می کنند. البته این موضوع نه تازه گی دارد و نه شگفتی؛ چون تحقیقاً بسیاری از دوستان در هر جای جهان که هستند، همین اشتباه لپی (لب) را مرتکب می شوند. من این موضوع را به عنوان همان نمونه ی تاریخی که گفتم مطرح می کنم و در دو بخش به تحلیل و تجزیه اش می پردازم تا بینیم به کجا خواهیم رسید.

اول، موضوع جشن مهرگان:

مهر در اصل در فارسی باستان «میترا» یا درست تر تلفظ کنم «میثره» بوده و مهر یا میترا یا میثره، همان آفتاب است. مهرگان هم که به فارسی باستان «میثرگانه» تلفظ می شده، از لحاظ دستوری، یعنی «منسوب به مهر».

در باب خود میثره یا مهر یا آفتاب باید عرض کنم که یکی از خدایان استاطیری ایرانیان بوده و یکی از عمیق ترین مظاهر تجلی اندیشه ی ایرانی است که در آن، اندیشه ی خدا و تصور خدا برای نخستین بار به زمین می آید و درست که دقت کنید، می بینید الگویی ست که بعد ها مسیح را از روی آن می سازند.^۱

۱- احمد شاملو، مسلمان نبود و در شمار آن فرهنگیان ایران است که معتقد به روایت های دینی- باستانی ایران می باشند. دیدگاه او پیرامون حضرت مسیح (ع)، از انحرافی ←

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶۶ /

این جا لازم است تا در حاشیه ی مطلب، نکته ای را متذکر بشوم که امیدوارم سرسری گرفته نشود:

اهمیت اسطوره ی مسیح در این است که مسیح (به اعتقاد مسیحیان البته) پسر خدا شمرده می شود؛ یعنی بخشی از الوهیت. این الوهیت می آید به زمین. پاره ای از خدا از آسمان می آید به زمین، آن هم در هیات یک انسان خاکی با انسان و به خاطر انسان تلاش می کند. با انسان و به خاطر انسان درد می کشد و سرانجام خودش را به خاطر نجات انسان، فدا می کند... ما کاری با مسیحیت مسخره ای که پاپ ها و کشیش ها و واتیکان سرهم بسته اند نداریم، اما در تحلیل فلسفی اسطوره ی مسیح به این استنباط بسیار بسیار زیبا می رسیم که انسان و خدا، به خاطر یکدیگر درد می کشند؛ تحمل شکنجه می کنند و سرانجام برای خاطر یکدیگر فدا می شوند. اسطوره ای که سخت زیبا و شکوهمند و پُر معنی است.

باری، هم موضوع فرود آمدن خدا به زمین، هم تجسم پیدا کردن خدا در یک قالب دردپذیر ساخته شده از گوشت، پوست و استخوان و هم موضوع بازگشت مجدد مسیح به آسمان، همه گی از روی الگوی مهر یا میثره ساخته شده اند.

حکایت می کند که باستان‌گرایان ایرانی برای خویش، درست کرده اند. در روشنگری های شاملو - آن چه بعداً می خوانید - باوجود رد جعلیات فارسی، اما بخشی را برای عصیت ایرانی که پیوسته به مفاهیم سیاسی است، حفظ می کنند. م.ع

در آیین مهر و بر اساس معتقدات میتراپی ها، میثره پس از آن که به صورت انسانی به زمین می آید و برای بارور کردن خاک و برکت دادن به زمین، گاوی را قربانی می کند و دوباره به آسمان برمی گردد.

این از «مهر» که مهرگان منسوب به اوست، اما مهرگان در حقیقت و در اساس، مهمترین روز و مبدا سال «خریخی» یعنی سال «پاییزی» بوده است و این جا باز ناگزیر باید به حاشیه بروم و عرص کنم که نیاکان ما، به جای یک سال شمسی، دو و نیم سال داشته اند که عبارت بوده اند از سال خریخی یا پاییزی و سال «ربعی» یا «بهاری» که بحث اش بسیار مفصل است و از صحبت امشب ما خارج، اما می توانم خیلی فشرده و کلی عرض کنم که همین نکته ی ظاهراً به این کوچکی، در شمار اسناد معتبری ست که ثابت می کند اقوام آریایی (؟) ۱ از شمالی ترین نقاط کره ی زمین، به سرزمین های مختلف و از آن جمله، به ایران کوچیده اند؛ زیرا ابتدا، سال شان به دو قسمت، یکی تابستانی دو ماهه و دیگر زمستانی ده ماهه تقسیم می شده که این، چنانی که می دانیم موضوعی ست مربوط به نواحی نزدیک به قطب. بعد ها هرچه این اقوام از لحاظ جغرافیایی، پایین تر آمده اند، طول دوره ی تابستان شان بیشتر

۱- چنان چه قبلاً یادآوری کردم، متاسفانه روشنفکری ایرانی، کاملاً مطهر نیست. در حالی که در همین سخنرانی به نکات مهمی در قبال جعلیات فارسی پی خواهید برد، اما دیدید که تصور آریایی شاملو، چه قدر مضحک است. برای دریافت معلومات مهم راجع به جعلیات و خرافات آریایی، به کتاب «آریایسم» از گردآوری های این قلم، مراجعه کنید! م.ع

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶۸ /

و طول دوره ی زمستان شان کمتر شده و اصلاحاتی در تقویم خود به عمل آورده اند که دست آخر، به تقسیم سال به دوره ی تقریباً شش ماهه انجامیده که بخش بهاریش با نوروز آغاز می شده و بخش پاییزی اش با مهرگان و این هر دو روز را جشن می گرفتند.

روز جشن مهرگان، مصادف می شده است با ماه «بغیادیش»، یعنی ماه «بغ» یا میثره. خود این کلمه ی بغ به فارسی به معنی مطلق خدایان بوده و بعد ها فقط به میترا یا مهر اطلاق کرده اند. بغ هم که تصحیفی (خطا) از بغ است، در زبان روسی به معنی خداست. ضمناً برای آگاهی تان عرض کرده باشم که ماه بغیادیش، معادل ماه بابلی «شمش» بوده که همان شمس یا آفتاب است. معادل ارمنی کهن آن هم «مهگان» است که باز تصحیفی ست از مهرگان یا میثرگانه. ماه سغدی، آن هم «فغگان» بوده که باز فغ همان بغ به معنی خدا یا مهر باشد و سلاطین چین را هم از همین ریشه ی «فغفور» یا «بغپور» می خوانده اند که معنی اش می شود «پسر خدا» یا «پسر آفتاب» و بالاخره زردشتیان هم این ماه را «مهر» می نامند که ما نیز امروز به کار می بریم.

این ها البته نکاتی اند مربوط به گاهشماری که با علوم دیگر، از قبیل زبان شناسی و نژادشناسی و غیره ظاهراً ریشه های مشترک پیدا می کنند و به وسیله ی یکدیگر، تایید می شوند. این که گفتم «ظاهراً»، به دلیل آن است که من در این رشته ها بی سواد صرفم.

در هر حال، چنانی که می بینیم مهرگان از این نظر هیچ ربطی به اسطوره ی ضحاک، فریدون، قیام کاوه و این مسایل پیدا نمی کند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶۹ /

جشنی بوده است مربوط به نیم سال دوم که با همان اهمیت نوروز برپا می داشته اند و از ۱۶ ماه مهر (مهرگان روز) تا ۲۱ مهر (امروز) به مدت شش روز ادامه می یافته است. البته ممکن است سرنگون شدن ضحاک با چنین روزی تصادف کرده باشد؛ ولی چنین تصادفی نمی تواند باعث شود که علت وجودی جشنی تغییر کند. مثلاً اگر ناصرالدین شاه را در روز جمعه کشته باشند، مدعی می شویم که جمعه ها را بدین مناسبت تعطیل می کنیم که روز کشته شدن اوست.

پیش تر به این نکته اشاره کردم که مسیحیت، تمامی آداب و آیین های مهرپرستی را عیناً تقلید کرده که از آن جمله است آیین غسل تعمید و تقدیس نان و شراب. این را هم اضافه کنم که به اعتقاد کسانی، جشن های ۲۵ دسامبر که بعدها به عنوان سالگرد مسیح جشن گرفته شده، ریشه هایش به همین جشن مهرگان می رسد و حالا که صحبت میلاد مسیح به میان آمد، این نکته را هم به طور اختراگذاری بگویم که خود ایرانیان میتزایی، این روز مهرگان را در عین حال روز تولد مشیا و مشیانه هم می دانسته اند که همان آدم و حوای اسطوره های سامی ست و این نکته در بندهشن (از کتب مهمی که از اعصار دور برای ما باقی مانده) آمده است. البته این جا مطالب بسیار دیگری هم هست که من ناگزیرم بگذارم و بگذرم. مثلاً این نکته که آیا اصولاً مسیا یا مسایا (مسیح و مسیحا) همان مشیا هست یا نیست و نکات دیگری از این قبیل.

و اما برویم بر سر موضوع دوم، یعنی قضیه ی حضرت ضحاک:

دوستان خوب من! کشور ما به راستی کشور عجیبی ست. در این کشور، سرداران فکوری پدید آمده اند که حیرت انگیزترین جنبش های فکری و اجتماعی را برانگیخته، به ثمرنشانده و گاه تا پیروزی کامل به پیش برده اند. روشنفکران انقلابی بسیاری در مقاطع عجیبی از تاریخ مملکت ما ظهور کرده اند که مطالعه ی دست آوردهای تاریخی شان بس که عظیم است، باورنکردنی می نماید.

البته یکی از شگردهای مشترک همه ی جباران، تحریف تاریخ است. در نتیجه، متأسفانه چیزی که ما امروز به نام تاریخ در اختیار داریم، جز مشتی دروغ و یاوه نیست که چاپلوسان و متملقان درباری دوره های مختلف به هم بسته اند و این تحریف حقایق سفید را سیاه و سیاه را سفید جلوه دادن، به حدی ست که می تواند با حُسن نیت ترین اشخاص را هم به اشتباه اندازد. نمونه ی بسیار جالبی از این تحریفات تاریخی، همین ماجرای فریدون و کاوه و ضحاک است. پیش از آن که به این مسأله پردازم، باید یک نکته را تذکراً بگویم در باب اسطوره و تاریخ:

نکته ی قابل مطالعه ای ست این؛ سرشار از شواهد و امثله ی بسیار، اما من ناگزیر به سرعت از آن می گذرم و همین قدر اشاره می کنم که اسطوره یا مایت یک جور افسانه است که می تواند صرفاً زاده ی تخیلات انسان های گذشته باشد بر بستر آرزوها و خواست های شان و می تواند در عالم واقعیت، پشتوانه ای از حقایق تاریخی داشته باشد، یعنی افسانه ای باشد بی منطق و کودکانه که تار و پودش از حادثه ی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۱ /

تاریخی سرچشمه گرفته و آن گاه در فضای ذهنی ملتی شاخ و برگ گسترده و صورتی دیگر یافته است. مثل تاریخچه ی زندگی ابراهیم بن احمد سامانی که با شرح حال افسانه یی بودا سیدهارتا به هم آمیخته، به اسطوره ی ابراهیم بن ادهم تبدیل شده است. در این صورت می توان با جست و جو در منابع مختلف، آن حقایق تاریخی را یافت و نور معرفت بر آن پاشید و غث و سمینش (ارزش و عدم ارزش) را تفکیک کرد و به کنه ی آن پی برد که باز یکی از نمونه های بارز آن همین اسطوره ی ضحاک است.

در تاریخ ایران باستان، از مردی نام بُرده شده است به اسم گئومات و مشهور به غاصب. می دانیم که پس از مرگ کوروش، پسرش کمبوجیه با توافق سرداران و درباریان و روحانیان و اشراف به سلطنت رسید و برای چپاول مصریان، به آن جا لشکر کشید. چون جنگ و جهان گشایی که نخست با غارت اموال ملل مغلوب و پس از آن با دریافت سالانه ی باج و خراج از ایشان ملازمه داشته، در آن روزگار برای سرداران سپاه که تنها از طبقه ی اشراف انتخاب می شدند، نوعی کار تولیدی بسیار ثمربخش به حساب می آمده (البته اگر بتوان غارت و باج خوری را کار تولیدی گفت) بگذارید یک حکم کلی صادر کنم و آب پاکی را رو دست تان بریزم: همه ی خودکامه های روزگار، دیوانه بوده اند. دانش روان شناسی به راحتی می تواند این نکته را ثابت کند و اگر بخواهم به حکم خود، شمول بیش تری بدهم باید آن را به این صورت اصلاح کنم که:

خودکامه های تاریخ از دُم، یک یک چیزی شان می شده: همه ی شان از دُم، مشنگ بوده اند و دریش ترشان مشنگی تا حد وصول به مقام عالی دیوانه ی زنجیری پیش می رفته، یعنی دور و بری ها، غلام های جان نثار و چاکران خانه زاد، آن قدر دور و برشان موس موس کرده اند و دُم شان را توی بشقاب گذاشته اند و بعضی جاهای شان را لیس کشیده اند و نابغه ی عظیم الشان و داهی کبیر و رهبر خردمند چپان شان کرده اند که یواش یواش امر به خود حریفان مشتبه شده و آخرسری ها دیگر یک هو یابو ورشان داشته است. آن یکی ناگهان به سرش زده که من پسر آفتابم. آن یکی دیگر مدعی شده که من بنده، پسر شخص خدا هستم. اسکندر، ادعا کرد نطفه ی ماری ست که شب ها به بستر مامانش می خزیده و نادرشاه که از همان اول، بالاخانه را اجاره داده بود، پدرش را از یاد برد و مدعی شد که پسر شمشیر و نوه ی شمشیر و نبیره ی شمشیر و ندیده ی شمشیر است. فقط میان مجانین تاریخی، حساب کمبوجیه ی بی نوا از الباقی جداست. این آقا از آن نوع ملنگ هایی بود که برای گرد و خاک کردن لزومی نداشت دور و بری ها پارچه ی سرخ، جلو پوزه اش تکان بدهند یا خار زیر دمش بگذارند؛ چون به قول معروف خودمان از همان اوان بلوغ، ماده اش مستعد بود و بی دمبک می رقصید. این مردک خُل وضع - که اشراف هم تنها به همین دلیل او را به تخت نشانده بودند که افسارش تو چنگ خودشان باشد - پس از رسیدن به مصر و پیروزی بر آن و جنایات بی شماری که در آن نواحی کرد، به

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۳ /

کلی زنجیری شد. غش و ضعف و صرع (مرض بی خود شدن) و حالتی شبیه به هاری به اش دست داد و به روزی افتاد که مصریان قلباً معتقد شدند که این بیماری، کیفری ست که خدایان مصر به مکافات اعمال جنایتکارانه اش بر او نازل کرده اند.

کمبوجیه، برادری داشت به نام بردیا. بردیا طبعاً از حالات جنون آمیز اخوی خبر داشت و می دانست که لابد امروز و فرداست که کار جنون حضرتش به تماشا بکشد و تاج و تخت از دستش برود. از طرفی هم چون افکاری در سرداشت و چند بار نهضت هایی به راه انداخته بود، اشراف به خونس تشنه بودند و می دانست که به فرض کنار گذاشته شدن کمبوجیه، به هیچ بهایی نخواهند گذاشت او به جایش بنشیند. این بود که پیش دستی کرد و در غیاب کمبوجیه و ارتش، به تخت نشست.

وقتی خبر قیام بردیا به مصر رسید، داریوش و دیگر سران ارتش، سر کمبوجیه را زیر آب کردند و به ایران تاختند تا با قوه ی قهریه، دست بردیا را کوتاه کنند. تاریخ قلابی و دست کاری شده ای که امروز در اختیار ماست، ماجرا را به این صورت نقل می کند: کمبوجیه پیش از عزیمت به سوی مصر، یکی از محارمش را که «پرک ساس» نام داشت، مأموریت داد پنهانی و به طوری که هیچ کسی نفهمد، بردیا را سر به نیست کند تا مبادا در غیاب او هوای سلطنت به سرش بزند. این مأموریت انجام گرفت، اما دست بر قضا، مغی به نام گئومات که شباهت عجیبی هم به بردیای مقتول داشت، از این راز

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۴ /

آگاه شد و چون می دانست جز خود او، کسی از قتل بردیا خبر ندارد، گفت: من بردیا هستم و بر تخت نشست. هنگامی که خبر در مصر به گوش کمبوجیه رسید، خواه بدین سبب که فردی به دروغ خود را بردیا خوانده و خواه به تصور این که فریش داده اند و بردیا را نکشته اند، سخت به خشم آمد و این جا دو روایت هست: یکی آن که از فرط خشم جنون آمیز، دست به خودکشی زد. یکی این که بی درنگ به پشت اسب جست تا به ایران بتازد و بر اثر این حرکت ناگهانی، خنجرى که بر کمر داشت به شکمش فرو رفت و از زخم آن بمرد که این روایت اخیر یکسره مجعول است.

حجاری های تخت جمشید، نشان می دهند که حتی سربازان عادی هم خنجر بدون نیام بر کمر نمی زده اند، چه رسد به پادشاه. در هر حال، بنابر این، پرک ساس، راز به قتل رسیده بودن بردیا را با سران ارتش به: «قول تاریخ مجعول» در میان نهاد.

آنان شتابان خود را به ایران رساندند و دریافتند کسی که خود را بردیا نامیده، مغی است به نام گئوماته که برادرش رئیس کاخ های سلطنتی است. پس با قرار قبلی در ساعت معینی به قصر حمله بردند و او را کشتند و با هم قرار گذاشتند صبح روز دیگر، جایی جمع شوند و هر که اسبش زودتر از اسب دیگران شیهه کشید، پادشاه شود. مهتر داریوش، زرنکی کرد و شب قبل در محل موعود، وسائل معارفه ی اسب داریوش و مادیانی را فراهم آورد و روز بعد، اسب داریوش به مجرد رسیدن بدان محل به یاد کامکاری شب پیش شیهه کشید و به

همت آن چارپای حشری، سلطنت - که صد البته ودیعه ی الهی ست - به داریوش تعلق گرفت.

خوب، تاریخ این جور می گوید، اما این تاریخ، ساخته گی ست؛ فریب و دروغ شاخ دار است و تحریف ریشخندآمیز حقیقت است. پس ببینیم حقیقت واقع، چه بوده؟ نخست بگویم: چه لازم بود که داریوش و هم دستانش، کمبوجیه را بکشند؟

۱. جنون کمبوجیه به حدی رسیده بود که دیگر می بایست در باره اش فکر اساسی کنند.

۲. تنها با سر به نیست کردن کمبوجیه بود که می توانستند قتل بردیا را به گردن او بیاندازند و خود از قرارگرفتن در معرض این اتهام بگریزند.

۳. چنانی که خواهیم دید با کشتن کمبوجیه، قتل بردیا، بی دردسستر می شد.

دیگر بگویم که: چرا پس از کشتن بردیا، پای گئومات دروغین را به میان کشیدند؟

۱. چون پس از کمبوجیه، سلطنت حقاً به بردیا می رسید و آنان اولاً مخالف سرسخت اعمال و اقدامات او بودند و در ثانی با قتل بردیا، متهم به شاه کشی می شدند که عواقبش روشن بود. این بود که بردیا را به نام گئومات کشتند.

۲. نفوذ اجتماعی بردیا بیش از آن بوده که توده های مردم، قتلش را برتابند. بررسی واقعیت ماجرا، بهتر می تواند این نکات را روشن کند:

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۶ /

ما برای پی بردن به واقعیت امر، یک سند معتبر تاریخی در دست داریم. این سند، عبارت است از کتیبه ی بیستون که بعدها به فرمان همین داریوش بر سنگ کنده شد. گیرم از آن جا که معمولاً دروغ گو کم حافظه می شود، همان چیزهایی که برای تحریف تاریخ بر این کتیبه نقر شده اند، مشت این شیادی تاریخی را باز می کند. من عجالتاً یکی از جمله های این کتیبه را برای شما می خوانم:

«من داریوش، مرتع ها و کشتزارها و اموال منقول و برده گان را به مردم سلحشور بازگرداندم... من در پارس و ماد و دیگر سرزمین ها، آن چه را که گرفته شده بود، باز پس گرفتم.»

عجبا آقای داریوش! این مردم سلحشور که در کتیبه ای به آنان اشاره کردی، غیر از همان سران و سرداران ارتش اند که از طبقه ی اشراف انتخاب می شدند؟ کسی مرتع ها و کشتزارها و اموال منقول و برده گان آن ها را از دست شان گرفته بود که تو دوباره به آن ها بازگرداندی؟

کلید مسأله در همین جاست. حقیقت این است که اصلاً گنوماته نامی در میان نبود و آن که به دست داریوش و هم پالکی هایش به قتل رسید، خود بردیا بوده است.

بردیا از غیبت کمبوجیه و اشراف توطئه چی درباری استفاده می کند و قدرت را به دست می گیرد و بی درنگ دست به دگرگون کردن ساختار جامعه می زند: دگرگونی هایی تا حد انقلاب.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۷ /

آن چنان که از نوشته ی هرودوت برمی آید، بردیا در مدت هفت تا هشت ماه سلطنت خود، کارهای نیک، فراوان انجام می دهد، به طوری که در سراسر آسیای صغیر، مرگش فاجعه ی ملی شمرده می شود و برایش عزای عمومی اعلام می کنند.

هرودوت در فهرست اقدامات بردیا، معافیت مردم از خدمت اجباری نظامی و بخشش سه سال مالیات را نام برده است؛ اما کتیبه ی بیستون که به فرمان داریوش نقر شده، نشان می دهد که موضوع بسیار عمیق تر از این حرف ها بود:

سنگ نبشته ی بیستون از مرتع ها و زمین های کشاورزی و اموال منقولی نام می برد که داریوش آن ها را به اشراف و مردم سلحشور (یعنی سران ارتش) بازگرداند. معلوم می شود بردیا، اموال منقول و غیر منقول خانواده های اشرافی را مصادره کرده، به دهقانان و کشاورزان بخشیده بود.

سنگ نبشته، سخن از برده گانی به میان آورده که داریوش، آن ها را به مردم سلحشور برگرداند. معلوم می شود که بردیا، برده داری یا حداقل کار برده وار را یکسره ملغی کرده بود. در این جریان، کار به مصادره ی اموال و: «یک مورخ روشن بین در رساله ی خود نوشته است: مراتع و سوزاندن معابد و بخشودن مالیات ها و الغای بیگاری (کاربرده وار) و همه ی این ها، دست کم نشانه ی وجود بحران در روابط اجتماعی - اقتصادی جامعه ی هخامنشی است.

دیاکونف نیز می نویسد:

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۸ /

«داریوش با قیام ها و مخالفت های زیادی روبه رو شد. هدف این قیام ها، احیای نظامات زمان بردیا بود که داریوش، همه را ملغی کرده بود و دست کم سه تا از این قیام ها به صورت یک نهضت خلق به تمام معنی درآمد. این سه: عبارت بودند از قیام فرادا، قیام فروریش فرائورت و قیام وهیزداته ی پارسی.

داریوش در برابر این قیام ها، روش سخت و خونی پیش گرفت، چنانی که در بابل مثلاً به یک آن، سه هزار تن از رهبران و سرکرده گان جنبش را به دار آویخت.»

بینید خود داریوش در سنگ نبشته ی کذایی در باره ی پایان کار فروریش، چه می گوید:

او را زنجیر کرده پیش من آوردند. من به دست خویش گوش ها و بینی او را بریدم و چشمانش را از کاسه درآوردم. او را همچنان در غل و زنجیر در دربار من برپا نگه داشتند و مردم سلحشور، همه گی او را دیدند. پس از آن فرمان دادم تا او را در اکباتانه بر نیزه نشانند. نیز مردانی را که هواخواه او بودند در اکباتانه در درون دژ بر دار آویختم.»

اصولاً خود این انتقام جویی دیوانه وار و درنده خویی باورنکردنی به قدر کافی لو دهنده هست و به خوبی می تواند از عمق و گسترش نهضت فروریش خبر دهد.

واژگونه نشان دادن تاریخ، سابقه ی بسیار دارد. ماجرای انوشیروان را همه می دانند و مکرر نمی کنم. این «حرامزاده» ی آدم خوار با

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۹ /

روحانیان مواضعه کرد که اگر او را به جای برادرانش به سلطنت برسانند، ریشه ی مزدکیان را براندازد.

نوشته اند که تنها در یک روز، به قولی یک صد و سی هزار مزدکی را در سراسر کشور به تزویر گرفتار کردند و از سر تا کمر، واژگونه در چاله های آهک کاشتند. این عمل چنان نفرتی به وجود آورد که دستگاه تبلیغاتی رژیم برای زدودن آثار آن به کار افتاد تا با نمایشات خورنگ کنی از قبیل زنجیر عدل و غیره و غیره از آن دیو خون خوار، فرشته بسازند و ساختند هم و چنان ساختند که توانستند شاید برای همیشه، تاریخ را فریب بدهند. چنانی که امروزه هم وقتی نام انوشیروان را می شنویم، خواه و ناخواه کلمه ی عادل به ذهن ما متبادر می شود.

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

بی چاره سعدی!

باری، این ماجرای داریوش و بردیا را داشته باشید تا به اش برگردیم. حالا ببینیم قضیه ی ضحاک چیست:

آقای حصوری، یکی از دوستان من که محققى گران مایه است، در مقاله ای راجع به اسطوره ی ضحاک می نویسد: جمشید، جامعه را به طبقات تقسیم کرد: طبقه ی روحانی، طبقه ی نجبا، طبقه ی سپاهی، طبقه ی پیشه ور و کشاورز و غیره... بعد ضحاک، روی کار می آید. بعد از ضحاک، فریدون که با قیام کاوه ی آهنگر به سلطنت دست

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸۰ /

پیدا می کند، می بینیم اولین کاری که انجام می دهد، بازگرداندن جامعه است به همان طبقات دوره ی جمشید. به قول فردوسی، فریدون به مجرد رسیدن به سلطنت، در شهرها جارچی می اندازد که:

سپاهی نباید که با پیشه ور
به یک روی جویند هر دو هنر
یکی کار ورز و دگر گرز دار
سزاوار هر دو پدید است کار
چو این کار آن جوید، آن کار این
پُر آشوب گردد سراسر زمین!

این به ما نشان می دهد که ضحاک در دوره ی سلطنت خودش که درست وسط دوره های سلطنت جمشید و فریدون قرار داشته، در جامعه، طبقاتی را به هم ریخته بود.

البته ما از تقسیم بندی طبقاتی جامعه در دو- سه هزار سال پیش، چیز هایی می دانیم. این طبقه بندی، نه فقط از مختصات جامعه ی ایرانی کهن بود، بل اوستای جدید هم که متنش در دست است، وجود این طبقات را تأیید می کند.

پیداست که اسطوره ی ضحاک، بدین صورتی که به ما رسیده، پرداخته ی ذهن مردمی ست که تشکیل می دهند چرا باید آرزو کنند فریدونی بیاید و بار دیگر، آن ها را به اعماق براند یا چرا باید از بازگشت نظام طبقاتی، قند توی دل شان، آب بشود؟

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸۱ /

پس از دو حال خارج نیست: یا پردازنده گان اسطوره، کسانی از طبقه ی مرفه بوده اند- که این بسیار بعید به نظرمی رسد- یا ضبط کننده ی اسطوره (خواه فردوسی، خواه مصنف خداینامک که مأخذ شاهنامه بوده) کلک زده اسطوره ای را که بازگو کننده ی آرزوهای طبقات محروم بوده، به صورتی که در شاهنامه می بینیم، درآورده و از این طریق صادقانه از منافع خود و طبقه اش طرفداری کرده است. طبیعی ست که در نظر فردی برخوردار از منافع نظام طبقاتی، ضحاک باید محکوم بشود و رسالت انقلابی کاوه ی پیشه ور بدبخت فاقد حقوق اجتماعی باید در آستانه ی پیروزی به آخر برسد و تنها چرم پاره ی آهنگریش برای تحمیق (احمق نمودن) توده ها به نشان پیوسته گی خلل ناپذیر شاه و مردم، به صورت درفش سلطنتی درآید و فریدون که بازگرداننده ی جامعه به نظام پیشین است و طبقات را از آمیخته گی بایکدیگر باز می دارد، باید مورد احترام و تکریم قرار بگیرد.

حضرت فردوسی در بخش پادشاهی ضحاک از اقدامات اجتماعی او چیزی بر زبان نیاورده، به همین اکتفا کرده است که او را پیشاپیش محکوم کند و در واقع بدون این که موضوع را بگوید و حرف دلش را رو دایره بریزد، حق ضحاک بی نوا را گذاشته کف دستش و دو تا مار روی شانه هایش رویانده که ناچار است برای آرام کردن شان، مغز سر انسان بر آن ها ضماد کند. حالا شما بروید در باره ی این گرفتاری مسخره از فردوسی پرسید؛ چرا می بایست برای تهیه ی این

ضماد، کسانی را سر ببرند؟ چرا از مغز سر مرده گان، استفاده نمی کردند؟

به هر حال برای دست یافتن به مغز سر آدم زنده هم اول باید او را بکشند، مگر نه؟ خوب، قلم دست دشمن است دیگر. شما اگر فقط به خواندن بخش پادشاهی ضحاک شاهنامه، اکتفا کنید، مطلقاً چیزی از اصل قضیه، دستگیرتان نمی شود؛ همین قدر می بینید بابایی آمده به تخت نشسته که مارهایی روی شانه هایش است و چون ناچار است از مغز سر جوانان به آن ها خوراک بدهد تا راحتش بگذارند، مردم به ستوه می آیند و انقلاب می کنند و دمار از روزگارش برمی آورند و فریدون را به تخت می نشاند و قهرمان اصلی انقلاب هم آهنگری ست که چرم پاره ی آهنگریش را نوک چوب می کند. البته فکر نکنید فردوسی علیه الرحمه نمی دانسته برای انقلاب کردن لازم نیست حتماً یک چیزی را نوک چوب کند. منتها این چرم پاره را برای بعد که باید به نشانه ی همبسته گی طبقاتی غارت کننده گان و غارت شونده گان درفش کاویانی علم بشود، لازم دارد! اما وقتی به بخش پادشاهی فریدون رسیدید، آن هم به شرطی که سرسری از روی مطلب نگذرید، تازه شست تان خبردار می شود که اول، مار های روی شانه ی ضحاک بی چاره، بهانه بوده و چیزی که فردوسی از شما قایم کرده و درجای خود صدایش را بالا نیاورده، انقلاب طبقاتی بود. ثانیاً با کمال حیرت درمی یابید آهنگر قهرمان دوره ی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸۳ /

ضحاک، جاهل بی سروپا و خائن به منافع طبقات محروم، از آب درآمده است!

این نکته را کنار می گذاریم که قیام مردم بر علیه ضحاک، عملاً قیام توده های آزاد شده از قید و بندهای جامعه ی اشرافی ست - بر ضد منافع خویش و در حقیقت کودتایی ست که اشراف خلع ید شده به راه انداخته اند - از طریق تحریک اجامر (بازاریان) و اوباش بر علیه ضحاک که آن ها را خاکسترنشین کرد. سؤال این است که خوب، پس از پیروزی قیام، چرا سلطنت به فریدون تفویض می شود؟ فقط به یک دلیل:

فریدون از خانواده ی سلطنتی است و به قول فردوسی فرّ شاهنشاهی دارد، یعنی خون سلطنتی - که این بنده مطلقاً از فرمول شیمیایی چنین خونی اطلاع ندارد - توی رگ هایش جاری ست! این به اصطلاح فرّ شاهنشاهی، موضوعی ست که فردوسی، مدام رویش تکیه می کند. تعصب او در این عقیده که مردم عادی، شایسته ی رسیدن به مقام رهبری جامعه نیستند، شاید از داستان انوشیروان، بهتر آشکار باشد:

قباد، هنگام عبور از اصفهان، شبی را با دختر دهقانی به سر می برد و سال ها بعد خبر پیدا می کند که هم خوابه ی یک شبه ی شاهنشاه برایش یک پسر کاکل زری به دنیا آورده که بعدها انوشیروان نام می گیرد و به سلطنت می رسد. خوب، این که نمی شود! مگر ممکن است یک چنان پادشاه جمجاهی همین جوری از یک زن هشت من نُه شاهی طبقه ی بقال - چغال به دنیا آمده باشد؟ این است که قبلاً به

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸۴ /

ترتیبی نژاد دختر مورد تحقیق قرار می گیرد و بی درنگ کشف به عمل می آید که نخیر، هیچ جای نگرانی نیست! دختره از تخم و ترکه ی جمشید است و خون شاهان در رگ هایش جاری ست! در میان همه ی تاجداران شاهنامه ی فردوسی، ضحاک تنها کس ست که نمی تواند بگوید:

منم شاه با فره ی ایزدی

همم شهریاری همم موبدی

و این خود ثابت می کند که ضحاک از دودمان شاهی و حتی اشراف درباری نیست، بل که فردی ست عادی که از میان توده ی مردم برخاسته است.

از آن جا که این دوره: «آقای حصوری، بسیار دقیق به این نکته اشاره می کند و می گوید به کلی از جنبه های الهی که به دوره های دیگر داده اند، جداست، باید پذیرفت که دوره ی انسانی ست...

این ضحاک در نظر پردازنده ی اسطوره، چنان ناپاک جلوه کرده است که دیگر به لقب ایرانی آژی دهاک (یا اژدها) و به اسم ایرانی اش بیورآسپ توجهی نکرده، او را یکباره غیر ایرانی و به خصوص تازی خوانده و به خیال خود این ننگ را از دامن ایرانیان سترده است که خدا نخواسته یکی از آن ها بر علیه امر مقدسی چون نظام طبقاتی قد علم کند.»

وقتی رد اسطوره ی ضحاک را توی تاریخ بگیریم، به این حقیقت می رسیم که ضحاک فردوسی، درست همان گئومات غاصب است

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸۵ /

که داریوش از بردیا ساخته بود. اگر شما به آن چه ابوریحان بیرونی در باره ی ضحاک نوشته، نگاه کنید، از شباهت مطالب او با مطالب سنگ نبشته ی بیستون، حیرت می کنید. ... حالا دیگر بماند که بیرونی راجع به دوره ای اظهارات تاریخی می کند که اسطوره است و لزوماً صورت تاریخ ندارد! آقای حصوری، مقاله اش را با این جمله ادامه می دهد:

«احقاق حق ضحاک که به گناه حفظ منافع مردم، ماردوش و جادو از آب درآمده، نباید ما را از دنبال کردن داستان جمشید باز دارد. می بینیم که فریدون دوباره قالب قدیمی شاهان کهن ایرانی را پیدا می کند و به تلاطم دوره ی ضحاک خاتمه می دهد و جامعه را به همان راهی می برد که جمشید می برد.»

می بینید دوستان که حکومت ضحاک افسانه یی یا بردیای تاریخی را ما به غلط و به اشتباه، مظهري از حاکمیت استبدادی و خودکامگی و ظلم و جور و بی داد فردی تلقی کرده ایم.

به عبارت دیگر شاید تنها شخصیت باستانی که کارنامه اش به شهادت کتیبه ی بیستون و حتی مدارکی که از خود شاهنامه استخراج می توان کرد، سرشار از اقدامات انقلابی توده یی ست - بر اثر تبلیغات سویی که فردوسی بر اساس منافع طبقاتی و معتقدات شخصی خود کرده - به بدترین وجهی لجن مال می کنیم و آن گاه کاوه را مظهر انقلاب توده یی به حساب می آوریم. در حالی که کاوه در تحلیل نهایی، عنصر ضد مردمی است.

به این ترتیب پذیرفتن درِ بَست سخنی که فردوسی از سرگزیزی عنوان کرده، به صورت یک آیه ی مُنزل، گناه بی دقتی ماست، نه گناه او که منافع طبقاتی یا معتقدات خودش را در نظر داشت.

سیاست رژیم ها در جهان سوم، ارتجاعی و استثماراری است. هر رژیم با بلندگوهای تبلیغاتی اش از یک سو فقط آن چه را که خود می خواهد یا به سود خود می بیند، تبلیغ می کند و از سوی دیگر با سانسور و اختناق از انتشار هر فکر و اندیشه ای که با سیاست نفع پرستانه ی خود در تضاد ببیند، مانع می شود. می بینید که تاکنون هیچ محققى به شما نگفته است که شاهنامه ی فردوسی، اگر در زمان خود او، حدود هزار سال پیش از این، مبارزه برای آزادی ایران عربزده ی خلیفه زده ی ترکان سلجوقی زده را ترغیب می کرده، امروزه باید با آگاهی با آن برخورد شود، نه با چشم بسته.

بلندگوهای رژیم سابق از شاهنامه به عنوان حماسه ی ملی ایران، نام می بردند. حال آن که در آن از ملت ایران خبری نیست و اگر هست، همه جا مفاهیم وطن و ملت را در کلمه ی شاه متجلی می کند. خوب، اگر جز این بود، از ابتدای تأسیس رادیو در ایران، هر روز صبح به ضرب دمبک زورخانه، توی اعصاب مردم، فرویش نمی کردند.

آخر امروزه فرّ شاهنشهی، چه صیغه ای ست؟ تازه به ما چه که فردوسی، جز سلطنت مطلقه نمی توانسته نظام سیاسی دیگری را بشناسد؟

در ایران اگر شما برمی داشتید کتاب یا مقاله یا رساله ای تألیف می کردید و در آن می نوشتید که در شاهنامه، فقط ضحاک است که فرّ شاهنشاهی ندارد، پس از توده ی مردم برخاسته و این آدم به فلان و به همان دلیل محدودیت های اجتماعی را از میان برداشته و دست به اصلاحات عمیق اجتماعی زده، حکومتش برخلاف نظر فردوسی، حکومت انصاف و خرد بوده و کاوه نامی بر او قیام کرده، اما یکی از تخم و ترکه ی جمشید را به جای او نشانده، پس در واقع آن چه به قیام کاوه تعبیر می شود، کودتایی ضد انقلابی برای بازگرداندن اوضاع به روال استثماری گذشته بود.

اگر چوب به آستین تان نمی کردند، این قدر هست که دست کم به ماحصل تبعات شما در این زمینه اجازه ی انتشار نمی دادند و اگر هم به نحوی از دست شان در می رفت، شما را به هزار وسیله می کوبیدند. چنان که بر سر برداشت های من از حافظ، استادان شاخ پشیمی فرهنگستانی رژیم در کمال وقاحت رأی صادر فرمودند که مرا باید به محاکمه کشید و بعد هم که اوضاع عوض شد، به کلی جلو انتشارش را گرفتند. خوب، پس حقایق و واقعیات وجود دارند و آن جا هستند:

توی شاهنامه، توی سنگ نبشته ی بیستون، توی دیوان حافظ، توی کتاب هایی که خواندن شان را کفر و الحاد به قلم داده اند، توی فیلمی که سانسور، اجازه ی دیدنش را نمی دهد و توی هر چیزی که دولت ها و سانسور شان به نام اخلاق، به نام بدآموزی، به نام پیش

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸۸ /

گیری از تخریب اندیشه و به هزار نام و هزار بهانه ی دیگر سعی می کنند توده ی مردم را از مواجهه با آن مانع شوند، در هر گوشه ی دنیا، هر رژیم حاکمی که چیزی را ممنوع الانتشار به قلم داد، من به خودم حق می دهم که فکر کنم در کار آن رژیم، کلکی هست و چیزی را می خواهد از من پنهان کند.

پاره ای از نظام ها اعمال سانسور را با این عبارت توجیه می کنند که «آن ها نمی گذارند میکرب، وارد بدن مان بشود و سلامت فکری ما و مردم را مختل کند» که هم می دانند که مهمل می گویند.

سلامت فکری جامعه، فقط در برخورد با اندیشه ی مخالف، محفوظ می ماند. تو فقط هنگامی می توانی بدانی درست می اندیشی که من منطق را با اندیشه ی نادرست تحریک کنم. من فقط هنگامی می توانم عقیده ی سخیفم را اصلاح کنم که تو، اجازه ی سخن گفتن داشته باشی. حرف مزخرف، خریدار ندارد! پس تو که پوزه بند به دهان من می زنی - از درستی اندیشه ی من - از نفوذ اندیشه ی من می ترسی، مردم را فریب داده ای و نمی خواهی فریب آشکار شود! نگران سلامت فکری جامعه هستی؟ پس چرا مانع اندیشه ی آزادش می شوی؟

سلامت فکری جامعه، تنها در گرو همین واکسیناسیون ضد خرافات و جاهلیت است که عوارضش درست با نخستین تب تعصب، آشکار می شود.

برای سلامت عقل فقط آزادی اندیشه لازم است. آن‌هایی که از شکفته‌گی فکر و تعقل زیان می‌بینند، جلو اندیشه‌های روشنگر، دیوار می‌کشند و می‌کوشند توده‌های مردم، احکام فریب‌کارانه‌ی بسته‌بندی شده‌ی آنان را به جای هر سخن بحث‌برانگیز بپذیرند و اندیشه‌های خود را بر اساس همان احکام قالبی که برای شان مفید تشخیص داده شده، زیرسازی کنند.

توده‌ای که بدین سان قدرت خلاقه‌ی فکری خود را از دست داده باشد، برای راه جستن به حقایق و شناخت قدرت اجتماعی خویش و پیدا کردن شعور و حتی برای توجه یافتن به حقوق انسانی خود، محتاج فعالیت فکری اندیشمندان جامعه‌ی خویش است، زیرا کشف حقیقتی که این چنین در اعماق فریب و خدعه مدفون شده باشد، ریاضت عاشقانه می‌طلبد و به طور قطع می‌باید با آزاداندیشی و فقدان تعصب جاهلانه پشتیبانی بشود که این هم ناگزیر در خصلت توده‌ی گرفتار چنان شرایطی نخواهد بود.

این ماجرای ضحاک یا بردیا، یک نمونه بود برای نشان دادن این اصل که حقیقت چه قدر آسیب‌پذیر است و در عین حال زدودن غبار فریب از رخساره‌ی حقیقت، چه قدر مشکل است. چه بسا در همین تالار، کسانی باشند با چنان تعصبی نسبت به فردوسی که مایل باشند به دلیل این حرف‌ها، خرخره‌ی مرا بجوند و زبانم را از پس گردنم بیرون بکشند، فقط به این جهت که دروغ هزار ساله، امروزه

جزو معتقدات شان شده و دست کشیدن از آن برای شان، غیر مقدور است.

آفتاب، زیر ابر نمی ماند و حقیقت، سرانجام روزی گفته خواهد شد: «پیشینیان ما گفته اند این حکم شاید روزگاری قبولیت داشته و پذیرفتنی بود، اما در عصر ما که کوچک ترین خطایی می تواند به فاجعه ی عظیم مبدل شود، به هیچ روی فرصت آن نیست که دست روی دست بگذاریم و بنشینیم و صبر پیش گیریم که حقیقت، روزی روزگاری با ما بر سر لطف بیاید و گوشه ی ابرویی نشان مان بدهد. امروز هر یک از ما که این جا نشسته ایم، باید خود را به چنان دست مایه ای از تفکر منطقی مسلح کنیم که بتوانیم حقیقت را بو بکشیم و پنهانگاهش را بی درنگ بیاییم.

ما در عصری زنده گی می کنیم که جهان به اردوگاه های متعددی تقسیم شده است. در هر اردویی بتی بالا بُرده اند و هر اردویی به پرستش بتی واداشته شده است. امیدوارم دوستان! که نه خودتان را به کوچه ی علی چپ بزیند و نه سخن مرا به گونه ای جز آن چه هست، تعبیر و تفسیر نکنید. اشاره ی من مطلقاً به بت سازی و بت پرستی نوبالغانی نیست که مثلاً مایکل جکسن قرتی یا محمدعلی کلی، کتک خور حرفه یی برای شان به صورت خدا در می آید. اشاره ی من به بیماری کودکان تر، اسف انگیزتر و بسیار خجلت آورتر کیش شخصیت است که اکثر ما گرفتار آنیم؛ مایی که کلی هم ادعایمان می شود. افاده ها طبق طبق و مثلاً خودمان را مسلح به

چنان افکار و اندیشه های متعالی می دانیم که نجات دهنده ی بشریت از یوغ برده گی جدید است. بله، مستقیماً به هدف می زنم و کیش شخصیت را می گویم. همین بت پرستی شرم آور عصر جدید را می گویم که مبتلا به همه ی ماست و شده است؛ نقطه ی افتراق و عامل پراکنده گی مجموعه ای از حُسن نیت ها تا هر کدام به دست خودمان، گرد خودمان، حصار های تعصب را بالا ببریم و خودمان را درون آن ها زندانی کنیم.

انسان، به برگزیده گان بشریت، احترام می گذارد و از مشعل اندیشه های آنان روشنایی می گیرد، اما درست از آن لحظه که از برگزیده گان زمینی و اجتماعی خود شروع به ساختن بت آسمانی قابل پرستش می کند، نه فقط به آن فرد برگزیده، توهین روا می دارد، بل که علی رغم نیت آن فرد برگزیده، برخلاف تعالیم آن آموزگار خردمند که خواسته است او را از اعماق تعصب و نادانی بیرون کشد، بار دیگر به اعماق سیاهی و سفاهت و ابتذال و تعصب جاهلانه سرنگون می شود؛ زیرا شخصیت پرستی لامحاله، تعصب خشک مغزانه و قضاوت دگماتیک را به دنبال می کشد و این متأسفانه بیماری خوف انگیزی ست که فرد مبتلا به آن با دست خود تیشه به ریشه ی خود می زند.

انسان خردگرای صاحب فرهنگ، چرا باید نسبت به افکار و باور های خود، تعصب بورزد؟ تعصب ورزیدن، کار آدم جاهل بی تعقل فاقد فرهنگ است: چیزی را که نمی تواند در باره اش به طور منطقی فکر

کند، به صورت یک اعتقاد دربست پیش ساخته می پذیرد و در موردش هم تعصب نشان می دهد. چوبی را نشانش بده بگو تو را این آفرید! باید روزی سه بار دورش شلنگ تخته بزنی. هر بار سیزده دفعه بگویی من دوغم، کارش تمام است. برو چند سال دیگر برگرد به اش بگو خانه خراب! این حرکاتی که می کنی و این مزخرفاتی که به عنوان عبادت، بلغور می کنی، معنی ندارد! می دانید چه پیش می آید؟ می گیرد پای همان چوبی که می پرستد، درازت می کند؛ به عنوان کافر حربی، سرت را گوش تا گوش می برد! این را به اش می گویم تعصب. حالا بفرمایید به این بنده ی شرمنده بگویید چرا تعصب نشان دادن آن بابا، جاهلانه است؟ تعصب نشان دادن ما که خودمان را صاحب درایت هم فرض می کنیم عاقلانه است؟

تبلیغات رژیم ها هم درست از همین خاصیت تعصب ورزی توده هاست که بهره برداری می کنند. دست کم برای ما ایرانی ها این گرفتاری، بسیار محسوس است. به علل متعددی که یک خفقان سنتی دو هزار و پانصد ساله را بر قلمرو موسوم به ایران تحمیل کرده است، اندیشمندان وطن ما که از قضا، تعداد شان چندان هم کم نبود، هرگز به درستی نتوانسته اند پاک و ناپاک و شایست و ناشایست و درست و نادرست افکار و عقاید را چنانی که باید با جامعه در میان نهند.

توده که غافل و نادان و بی سواد ماند و تعصب جاهلانه کورش کرد، اندیشه و فرهنگ هم از پویایی می افتد و در لاک خودش محبوس می شود و در نتیجه، تبلیغاتچی های حرفه یی می توانند هر اندیشه ای

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۹۳ /

را بر زمینه ی تعصب عامه، قابل پذیرش کنند. وقتی لقب جبار آدم خواری مثل شاه صفی را بگذارند ظل الله، یارویی که همه ی فکر و ذکرش الله است، چه کند؟ بگذارید حقیقت تلخ تری را برای تان بگویم:

اگر آدمی زاد، توی جنگل با گرگ ها بزرگ بشود، نه مغزش به دادش خواهد رسید، نه حتی قوه ی ناطقه اش را خواهد توانست کشف کند. با جا های دیگر دنیا کاری ندارم. در ایران خودمان، توده ی ملت ما در تمام طول تاریخش امکان تعقل، امکان تفکر، امکان به کارگرفتن این چیزی را که به اش مغز می گویند نداشت. البته این که در تاریخ ملتی نوابغی چون خوارزمی و خیام و حافظ و بیرونی و ابن سینا به ظهور برسند، مطلب دیگر است. اولاً که خوارزمی و خیام و امثالهم نمی توانسته اند انقلاب اجتماعی را طرح بریزند یا به پیش برانند و دانش شان هم چیزی نبوده است که به کار توده آید و همان بهتر! تازه، غولی چون حافظ هم که به اعتقاد من تاج سر همه ی شاعران همه ی زبان ها در همه ی زمانه هاست، وقتی در دسترس توده قرار گرفت، سرنوشتش چه خواهد بود؟ جز این که با دیوانش فال بگیرند.

من نمی گویم توده ی ملت ما قاصر است یا مقصر، ولی تاریخ ما نشان می دهد که این توده، حافظه ی تاریخی ندارد؛ حافظه ی دست جمعی ندارد و هیچ گاه از تجربیات عینی اجتماعی اش چیزی نیاموخته و هیچ گاه از آن بهره ای نگرفته است و در نتیجه هر جا

کارد به استخوانش رسیده، به پهلوی غلتیده از ابتدالی به ابتدال دیگر و این حرکت عرضی را حرکتی در جهت پیشرفت انگاشته و خودش را فریفته است.

من متخصص انقلاب نیستم، ولی هیچ وقت چشمم از انقلاب خود انگیزه آب نخورده است. انقلاب خود انگیزه، مثل ارتش بی فرمانده، بیش تر به درد شکست خوردن و برای اشغال شدن و به دست دشمن دادن می خورد تا شکست دادن و دمار از روزگار دشمن برآوردن.

ملتی که حافظه ی تاریخی ندارد، اما توصیف شود، در نهایت به شکوهمند انقلابش - به هر اندازه ای هم از لحاظ مقطعی - به آن صورتی درمی آید که عرض شد؛ یعنی در نهایت امر چیزی ارتجاعی از آب در می آید، یعنی عمل خلاق صورت نخواهد داد.

شاه اسمعیل به دلایل سیاسی می افتد وسط که مملکت را شیعه کند - کاری که فرض کنیم از لحاظ سیاسی بسیار خوب است، زیرا کشور را از اضمحلال نجات می دهد - ولی این کار به بهای سنگینی تمام می شود - به قیمت از دست رفتن فرهنگ و هنر و دانش در ایران و از آن جمله به بهای جان حدود نیم میلیون نفر آدمی زادی که حاضر به قبول مذهب دیگر نیستند و نمی خواهند دست از سنی گری بردارند و توی اذان شان بگویند: علی ولی الله؛ اما همین توده که از ترس شمشیر شیعه شد یا تظاهر به شیعه گری کرد، چندی بعد به کلی موضوع را از یاد می برد و چنان تعصبی جانشین حافظه ی

تاریخی اش می شود که بیا و تماشا کن! حتی قبول می کند که اگر پنج تا سنی بکشد، یک راست راهی بهشت می شود. به شاهش که ضمناً ریاست مذهبی هم دارد و لقب خودش را گذاشته کلب آستان علی، می گوید: مرشد کُل و در رکابش برای اعتلای دین شمشیر می زند و جهانگیری می کند. حال آن که مرشد کل، شب و روزش به میگساری می گذرد و برای دست یافتن به زن شرعی پادشاه فلان کشور، خاک آن کشور به توبره می کند! برگردیم به مطلب مان:

اگر گفته اند انوشیروان آدمکش دودوزه باز فرصت طلب، مظهر عدل و انصاف بوده، این حکم را هم مانند وحی منزل پذیرفته ایم و اگر فردوسی اشتباه کرده یا ریگی به کفش داشته و اسطوره ی ضحاک را به آن صورت جازده، حتی طبقه ی تحصیل کرده و مشتاق حقیقت ما نیز حکم او را مثل وحی منزل، پذیرفته اند.

من موضوع قضاوت نادرست در باره ی نهضت تصوف یا اسطوره ی ضحاک را به عنوان دو نمونه ی تاریخی، مطرح کردم تا به شما دوستان عزیز نشان بدهم که حقیقت، چه قدر آسیب پذیر است. این نمونه ها را آوردم تا آگاه باشید چه حرامزاده گانی بر سر راه قضاوت ها و برداشت های ما نشسته اند که می توانند به افسونی دوشاب (شیره ی انگور) را دوغ و سفید را سیاه جلوه دهند و بوقلمون رنگ کرده را جای فناری به ما قالب کنند.

این نمونه ها را آوردم تا چنان که در ابتدای صحبتم گفتم زمینه ای باشد برای آن که به نگرانی هایم پردازم؛ نگرانی های جان گذاری

که از فردا، از آینده، روحم را می تراشد و اره به استخوان هایم می کشد. حالا که این زمینه را به وجود آوردم، می توانم به شما بگویم که در شرایط درون مرزی تعصب، اگر برای روشنفکران جامعه، کوچک ترین امکان عمل کردن به رسالت اجتماعی و انسانی وجود ندارد، از شما که طبقه ی تحصیل کرده و آگاه جامعه هستید و این بختیاری را هم داشته اید که چندگاهی دور از دسترس اختناق، به خودآموزی پردازید، هرگز پذیرفته نیست که هر حکمی و هر ایسمی را وحی منزل تلقی کنید و نسنجیده و اندیشه ناکرده، هر حکم پیش ساخته ای را بپذیرید.

این امکان برای ما وجود دارد که چند صباحی از نعمت آزادانه اندیشیدن برخوردار باشیم. پس از این امکان تا آن جا که فرصت دارید، سود بجوید. اگر از یک دانشجوی دانشگاه های ایران، این سخن، پذیرفتنی باشد که در شرایط ناساز، مجبور به قبول احکامی می شود که ظاهر شسته - رفته ای داشته و وسیله ای برای سنجیدن لنگی های این احکام در اختیارش نبوده، باری چنین سخنی از هیچ یک شما پذیرفته نیست. برای شما، مجال بحث و جدل هست. شما به این بحث و جدل ها، به بده بستان های فکری، محتاج اید؛ موظف اید و ناچارید؛ زیرا حیات فردای ما به آن ها بسته گی دارد؛ زیرا فردا اگر دوباره اشتباه کنی، سلامت و هستی مرا به خطر می اندازی و اگر من به غلط بروم، تو را به بی راهه می کشم.

خطر کم دانستن، از خطر ندانستن بیش تر است. واقعاً راست گفته اند: از ناآگاهی توده، نیمه حکیم، بلای جان است و نیمه فقیه، بلای ایمان. قدیمی های ما که خود خطر بالقوه اند، چون ناگهان می جنبند و بی فکر و بی هدف دست به عمل می زنند، اما اگر تو نتوانی درست اندیشه کنی، آن خطر بالقوه به فاجعه مبدل می شود.

شما باید در هر لحظه، خودتان را به محاکمه بکشید که آیا آن چه می گویم و می کنم، درست است؟ آیا می توانم بی هیچ نگرانی و دغدغه ای ادعا کنم که اگر از شرافت انسانی خود بخوادم ضامن صحت اندیشه ها و برداشت های من بشود، بی لحظه ای تردید این ضمانت را خواهد پذیرفت؟ شما حق ندارید کم بدانید! حق ندارید بلغزید و حق ندارید اشتباه کنید، زیرا فقط دیوانه ها می توانند توهمات شان را حقیقت صرف تلقی کنند و از احتمال اشتباه هم کک شان نگزد.

حرف آخرم را بگویم: ... وقتی منطق دیالکتیک مرا مجاب کرده باشد که آب دو رودخانه نمی تواند مرا به یک سان ترکند، من حق دارم به تجربه های تاریخی شک کنم؛ مگر این که شرایط پیروزی فلان تجربه ی تاریخی، سر مویی با شرایط جامعه ی من، تفاوت نکند.

بی گمان، کوتاه ترین فاصله میان دو نقطه، خط راست است، اما در هندسه به ما آموخته اند که همین نکته ی از آفتاب روشن تر هم تا به طور علمی اثبات نشود، قابل اعتنا نمی تواند بود. نگاهی به ادیان موجود جهان بیاندازید:

اعتقاد و ایمان دینی و مذهبی، از بت پرستی بگیریم بیایم تا دین موسی و بودیسم و آیین زرتشت و مسیحیت و چه و چه... معمولاً مثل یک صندوقچه‌ی دربسته به طور ارثی از والدین به فرزند، منتقل می‌شوند. به احتمال قریب به یقین، همه‌ی ما که زیر این سقف، جمع شده ایم، اگر اهل مذهبییم، به مذهبی هستیم که والدین ما داشته‌اند. البته این جا صحبت از مذهب است، نه دین. دین، تنه‌ی اصلی و نخستین است. در مقاطعی از تاریخ دین، به دلایل مختلف، گرفتار انشعاب می‌شود و مذاهب، شاخه‌وار از آن می‌روید و جداسری پیش می‌گیرد. گویا دین اسلام، هفتاد و چند شاخه یا مذهب داشته که امروز به حدود صد و سی و چهل رسیده‌اند. هر مذهبی هم طبعاً برای خودش یک جامعه‌ی روحانیت دارد. افراد جامعه‌ی روحانیت هر مذهبی هم لامحاله معتقدند که تنها مذهب ایشان برحق است و مذاهب دیگر و ادیان دیگر کفراند و غلط‌زادی می‌کنند. این هم قبول. چون اگر چنین اعتقادی نداشته باشند، باید بروند دین دیگری اختیار کنند. حالا ما یک لحظه، مذاهب موجود جهان را روی زمین در دعوای کفر و دین باقی بگذاریم و خودمان اوج بگیریم و از بیرون از آن بالا، به آن‌ها نگاهی بیاندازیم:

در میان مسیحی با کاتولیک و پروتستان و انجیلی و کواکر و گریگوری و ارتودکس آن کاری نداریم، چون این‌ها از مقوله‌ی جنگ داخلی است. در میان مسلمان با سنی و شیعه و حنفی و حنبلی و مذاهب دیگر اسلام هم کاری نداریم. در میان بودایی با شیتو و

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۹۹ /

کنفوسیوسی و دائویی هم کاری نداریم. برهمایی، زردشتی، مهری، مانوی، بت پرست، آفتاب پرست، آتش پرست، شیطان پرست، گاوپرست، یهودی... و همه با این اعتقاد که فقط مذهب من برحق است. خوب، ما که رفته ایم از بالا نگاه می کنیم، برای مان سؤالی مطرح می شود:

بالاخره همه ی این ها که نمی توانند مذاهب بر حق باشند! عقل، حکم می کند که باید یکی از این همه، بر حق باشد. منظور من البته فقط یک مثال است و در مثل مناقشه نیست و من هم در مقامی نیستم که به حق و ناحق بودن این مذهب و آن مذهب، حکم یا رد حکم کنم، اما این را می توانم بگویم که من به صرف ادعای آن کاهن بودایی به بر حق بودن بودیسم، محال است ایمان بیاورم. چرا؟ تنها به این دلیل بسیار ساده که او، مذهبش به اش ارث رسیده و آن را بدون منطق و بدون حق انتخاب، پذیرفته است. پس هیچ جهتی ندارد که ادعایش درست باشد. او بودایی گری اش را ارث برده و به این دلیل، بسیار سُست می گوید: دین بودا برحق است. پس اگر در یک خانواده ی بت پرست متولد می شد و بت پرستی را به ارث می برد، می گفت بت پرستی برحق است. حتی اگر یک لحظه هم قبول کنیم که بودیسم، واقعاً دین برحق است، باز حرف آن بابا یاوه است.

انسان ذی شعور، فقط به چیزی اعتقاد نشان می دهد که با تجربه ی منطقی، عینی، علمی، عملی، قیاسی، فلسفی و با دخالت دادن همه ی شرایط زمانی و مکانی، خودش به آن دست یافته باشد.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۰ /

انسان، یک موجود متفکر منطقی است و لاجرم باید مغرورتر از آن باشد که احکام بسته بندی شده را بی دخالت مستقیم تعقل خود بپذیرد. پذیرفتن احکام و تعصب ورزیدن بر سر آن ها، توهین به شرف انسان بودن است.

متأسفانه باید قبول کرد که ما بسیاری چیزها را پذیرفته ایم فقط به این جهت که یک لحظه نرفته ایم از بیرون، از آن بالا به آن ها نگاهی بیاندازیم.

جنگ و جدل های عقیدتی، فقط بر سر این راه می افتند که هیچ یک از طرفین دعوا، طالب رسیدن به حقیقت نیست و تنها می خواهد عقیده ی سخیفش را بر کرسی بنشاند و چنین جنگ و مرافعه ای درست به همین سبب حقیر و بی ارزش و بی اعتبار و خاله زنگی، وهن آمیز و در نهایت امر مایوس کننده است.

داریم تلفنی با ولایت صحبت می کنیم. طرف می گوید هشت صبح است و من می گویم هشت شب است و هر دو هم راست می گوئیم، اما دعوا مان می شود، چرا که یکدیگر را به دروغگویی متهم می کنیم. او از پنجره، بیرون را نگاه می کند و بر سر من فریاد می زند: با این آفتابی که می درخشد، چه طور به خودت اجازه می دهی مرا دست بیاندازی و دروغی به این بی مزه گی بگویی؟

من هم از پنجره بیرون را نگاه می کنم و دادم در می آید که: یاللعجب! بین، حرام زاده چه جوری دارد مرا ریشخند می کند! و جنگ حیدری - نعمتی شروع می شود. در صورتی که هیچ کدام مان

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۱ /

دروغگو نیستیم، اما شرایط یکدیگر را درک نمی کنیم. دانش و تیزبینی نداریم و شرایط زمانی و مکانی را در استنتاجات و برداشت های سطحی ای که داریم دخالت نمی دهیم.

آیا این، توهین به منزلت انسان نیست که این چیز شگفت انگیز، این اسباب موسوم به مغز و سیستم فکری فقط و فقط بر عرصه ی خاک در تملک اوست و آن وقت گوسفندوار به دنبال احکام غالباً بیمارگونه می افتد و این مفکره ی زیبای غرورآفرین را بلااستفاده می گذارد و ازش آلت معطله می سازد؟ کوتاه کنم:

بر اعماق اجتماع، حرجی نیست. اگر چنین و چنان بیاندیشدی، چنین و چنان عمل کند، اما بر قشر دانش آموخته ی نگران سرنوشت خود و جامعه، بر صاحبان مغزهای قادر به تفکر، حرج است. بر آن دانشجوی محروم از آزادی که امکان بحث و جست و جو به اش نمی دهند، حرجی نیست، اما بر شما که از امکان تفحص و مباحثه و بده-بستان فکری برخوردارید، حرج هست. به ویژه که شما کناره جویی نمی کنید و به من، چه نمی گوئید. مردم کوشاید و مسؤولیت می پذیرید. پس بر شماست به جای جامعه ای که امکان تفکر منطقی از آن سلب شده است، عمیقاً منطقی فکر کنید. خوب: پرسش نگران کننده ی من این است:

شما جوان ها که مردم شریف اید، از سرشت ویژه اید، در بند نام و نان نیستید، تنها سود و سلامت جامعه را می خواهید و جان در سر

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۲ /

عقیده می کنید، کجای کارید؟ چه برنامه ای در دست دارید؟ چه می خواهید بکنید؟ کسی به این پرسش دردناک من پاسخی نداده است. شما به خودتان، چه جوابی می دهید؟ اگر دل کوچک تان نمی شکند، من خود بگویم. گمان کنم جواب این باشد که: چو فردا شود، فکر فردا کنیم. فقط برای تان متأسفم! از این سؤال هم می گذرم و سؤال دیگر، سؤال نرم تری مطرح می کنم:

فردا، چه می باید بکنید؟ آیا شما از خود چیزی ساخته اید که فردا به کاری بیاید؟ با نظر انتقادی بر خود نگاه کرده اید که ببینید زیرسازی فرهنگی تان در چه حال است؟

بسیاری از فرزندان ملت ما که در خارج از کشور تحصیل می کنند، هنگام خروج از ایران، به دو دلیل کاملاً روشن، زیرساخت فکری سالم ندارند: نخست به این دلیل که اصولاً در سنینی نیستند که مسائل فرهنگی و هویت ملی برای شان مطرح بوده باشد یا از شرایط اجتماعی وطن مان آگاهی های لازم به دست آورده باشند و دوم به این دلیل که اگر هم به این مسائل توجهی نشان می داده اند، فضای سیاسی کشور، فضایی نبوده است که در آن آزادانه توانسته باشند راجع به این مسائل، اندیشه و بررسی کنند. دیگر این که امکان دستیابی به منابع چنین تحقیقات و تبعات کارساز در میان نبوده و این که آمارها و اطلاعاتی که در دسترس گذاشته می شوند، قابل اعتماد نیستند. به قولی، دروغ بر سه نوع است: کوچیک و بزرگ و آمار.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۳ /

حتی جامعه شناسان ما از حقایق جامعه ی مان آگاهی های درستی ندارند.

پس کاملاً طبیعی ست که غالب جوانان ما هنگام خروج از کشور، مانند ترکه ی نازکی اند که از درختی بچینند و هیچ ریشه ای با خود نداشته باشند. اگر منی در این سن و سال، ناگزیر به جلای وطن شود، به هر حال ریشه هایش را با خود می آورد، اما دانشجوی جوان، یک قلمه ای بیش نیست. او نهال نازکی ست که تازه از درخت بُریده، در این خاک غربت نشا کرده اند و ناگزیر ریشه ای که می گیرد از این آب و خاک است. گیرم ریشه می کند، اما در خاکی که از او نیست و فردا که به وطن برگردد، ریشه ای با خود می برد که بدلی و قلابی است و با جغرافیای فرهنگی ما بیگانه است و با آن نمی خواند.

من از ته قلب امیدوارم در این قضاوت خود، یکصد و هشتاد درجه به خطا رفته باشم، اما تا آن جا که با اجتماعات دانشجویی خارج کشور تماس داشته ام و به چشم دیده ام، در ایشان چندان دغدغه ای نسبت به این موضوع بسیار بسیار حساس، احساس نکرده ام.

دوستان بسیاری را دیده ام که ظاهراً محیط ایرانی دارند، البته به خیال خودشان، یعنی قرمه سبزی می خورند، با دمبک، زنگ روحوضی می زنند، رقص باباکرم را به رقص های کاباره یی ترجیح می دهند یا اگر اعتقادات مذهبی دارند، نماز می خوانند و روزه می گیرند، نسبت به چه گونه گی ذبح گوشتی که می خورند، حساسیت فراوان نشان می دهند و پاره ای از آن ها اصلاً خوردن گوشت را کنار می

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۴ /

گذارند و اگر نشود چادر به سرکنند، با چارقد می سازند، با مادر زن و برادر زن و خواهر زن و زن برادرشان زیر یک سقف زنده گی می کنند و بر این گمان باطل اند که چون سفره ی غذا را روی زمین می گسترند، فرهنگ ملی شان را حفظ کرده اند و ایرانی باقی مانده اند؛ اما عادت را با فرهنگ اشتباه می کنند و خود را فریب می دهند، چون یادشان رفته است که آقازاده ی شان حتی زبان مادری اش را بلد نیست و از فارسی احتمالاً فقط کلمه ی پدرسوخته را یاد گرفته که معنی اش را هم نمی داند و تازه با لهجه ی آمریکایی هم چیز بسیار هشلهفی (یاوه) از آب درمی آید!

من متأسفانه تحصیل کرده گان جهان دیده ی بسیاری را دیده ام که از فردای کشورمان هیچ دغدغه ای به دل ندارند. تحصیلکرده گان زیادی را دیده ام که فردا چون به وطن برگردند، موجود بیگانه خواهند بود در حد یک مستشار خارجی؛ بی هیچ آشنایی با فرهنگ ایرانی خود، بی هیچ آشنایی با تاریخ خود، با ادبیات خود و با هنر خود. او موجود تک بُعدی و فاقد خلاقیت که در بهترین شرایط، یک ماشین است و بس. در این جا که وطنش است بیگانه و در آن جا هم که وطن اوست بیگانه.

رسیدن به درجه ی تخصص در فلان یا بهمان رشته، به هیچ وجه مفهومش صاحب فرهنگ شدن و هویت فرهنگی یافتن نیست و سؤال آزار دهنده ای که مدام برای من مطرح می شود این است که فردا، وطن ما به فرد فرد این جوانان تحصیل کرده، نیاز خواهد داشت. آیا

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۵ /

فردا که این جوانان به وطن مراجعت کنند، تنها لیسانس و دکتورا و فوق دکتورا یا گواهینامه ی فلان یا بهمان رشته ی علمی که به دست آورده اند، برای پاسخ گویی به آن همه نیاز هایی که داریم، کافی خواهد بود؟

به آخر حرف هایم رسیده ام. پرچانه گی من هم خسته تان کرده است. دوستان! یک بار دیگر بر مطلبی که پیش از این گفتم برگردم: انسان، از یک فضای مختنق که رها می شود با اولین احساسی که از آزادی فکر و عقیده به او دست می دهد، به هیجان در می آید و این، امر بسیار طبیعی ست. احساس این که انسان می تواند بدون وحشت از تعقیب مأموران دستگاه تفتیش عقاید با اعتماد و استقلال و اختیار تام و تمام برای خودش عقیده و نظریه برگزیند، احساس سخت شورانگیز است. این احساس، اما گاهی می تواند باعث لغزش شود. این احساس، اما گاه سبب می شود که ما بدون تفکر و تعمق، نخستین عقیده ای را که بر سر راه مان قرار گرفت بپذیریم؛ یعنی به طرز مطلق و مجرد و فارغ از این اندیشه که این عقیده در شرایط اقلیمی و فرهنگی ایران، کاربردی هم دارد یا نه؟ من باید این احتمال را قبول کنم که فلان یا بهمان عقیده را در کمال حُسن نیت، منتها با چشم بسته پذیرفته ام. پس نباید نسبت به آن، تعصب خشک نشان دهم. باید این احتمال را بپذیرم که شاید دیگران نیز در شرایطی مشابه من، به اعتقاداتی دست یافته اند. پس عاقلانه نیست که با آن ها جداسری و دشمنی، ساز کنم؛ زیرا نتیجه ی این تعصب ورزیدن و لجاج به خرج

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۶ /

دادن، چیزی جز شاخه شاخه شدن نیست؛ چیزی جز تجزیه شدن، خرد شدن، تفکیک شدن، ضربه پذیر شدن هسته های پراکنده، ناتوان ساختن و از واقعیت ها پرت ماندن نیست.

شعار احمقانه ای بود که اصلاً دهنده گان اش را هم خوردند: «هر که با ما نیست، از ما نیست!» حق نداریم چنین طرز تفکری داشته باشیم. ما حق نداریم از تئوری های مان دگم بسازیم و به آیه های کتاب سیاسی مان، ایمان مذهبی پیدا کنیم و تعصب جاهلانه بورزیم. بر ما فرض است چیزی را که درست انگاشته ایم در محیط کاملاً دیموکراتیک، در فضای آزاد از تعصبات شرم آور قشری، در جو سرشار از فرزانه گی که در آن، تنها عقل و منطق و استدلال محترم باشد، با چیز هایی که دیگران درست انگاشته اند به محک بزنیم تا اگر در اشتباه افتاده ایم، دیگران چراغ راه مان شوند و اگر دیگران به راه خطا می روند، ما از لغزش شان مانع شویم. ما به جهات بی شمار به ایجاد یک چنین فضای آزاد- برای بده- بستان فکری و تفاهم متقابل نیازمندیم:

۱. هیچ کس نمی تواند ادعا کند که من، درست می اندیشم و دیگران غلط اند. داشتن چنین اعتقاد خودبینانه، دلیل حماقت محض است.

۲. اگر احتمال صحت و حقانیت اندیشه ای برود، آن اندیشه لزوماً باید تبلیغ بشود. منفرد و منزوی کردن چنان اندیشه ای، بدون شک جنایت است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۷ /

۳. فرد فرد ما باید بکوشیم مردم منطقی باشیم و چنین خصلتی جز از طریق بحث و گفت و شنود با صاحبان عقاید دیگر، محال است فراچنگ آید.

۴. معتقدات دگماتیکی که در باور انسان، متحجر شده اند، تنها از طریق تبادل اندیشه و برخورد افکار اند که می توانند به دور افکنده شوند. آنی که از برخورد فکری با دیگران طفره می رود، متعصب است و تعصب جز جهالت و نادانی، هیچ مفهوم دیگری ندارد.

۵. حقیقت جز با اصطکاک دیموکراتیک افکار آشکار نمی شود و ما به ناگزیر باید مردمی باشیم که جز به حقیقت، سر فرود نیاریم و جز برای آن چه حقیقی و منطقی ست، تقدسی قائل نشویم؛ حتی اگر از آسمان، نازل شده باشد. وطن ما، فردا به افرادی با روحیاتی از این دست نیاز خواهد داشت تا نیروها بتوانند یک کاسه بمانند و سؤال من این است:

آیا از خودتان برای فردای وطن، فرد کارآیندی می سازید؟ اما این، سؤالی ست که پاسخش فقط باید خود شما را مجاب کند. متشکرم!

آوریل ۱۹۹۱، برکلی

کالیفرنیا - آمریکا

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۸ /

اسطوره شناسی، این گونه متولد شد!

اسطوره، توجیهی بود برای علت حوادث زمانی که کسی دلیلی برای رویداد هایی نداشت که چرا کشتزار ها خشک شده اند؟ دیو ها گرز ثور را دزیده اند! چه کسی از زمین ها مراقبت می کند؟ فلان الهه، نگهبان کشتزار... و این ادامه داشت تا زمانی که فیلسوفان پا به میدان گذاشتند و اغلب فیلسوفان طبیعت گرا، یونانی بودند.

زمانی که فلسفه در یونان شکل گرفت، آن کشور هم از جهان، تصور اساطیری داشت. داستان های خدایان از نسلی به نسل دیگر، منتقل شده بودند. در حدود ۷۰۰ سال پیش از میلاد، کسانی مثل هومر، اساطیر را به روی کاغذ آوردند و این باعث شد که بتوان در رابطه به آن ها بحث کرد.

فیلسوفان طبیعی یونان به اسطوره شناسی هومر، اعتراض کردند و اعلام کردند که خدایان او، بیش از حد، شبیه آدمی زاد اند و درست مثل آدم ها غیر قابل اعتماد اند. به این ترتیب برای اولین بار عنوان شد که اسطوره، صرفاً پنداشت بشر است...

اسطوره چیست؟!

اسطوره، نماد زنده گی دوران پیش از دانش و صفت و نشان مشخص روزگاران باستان است. تحول اساطیری هر قوم، معرف تحول شکل زنده گی، دگرگونی ساختار های اجتماعی و تحول اندیشه و دانش است. در واقع اسطوره، نشانگر یک دگرگونی بنیادی در پویش

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۹ /

بالارونده ی ذهن بشری است. اساطیر، روایاتی اند که از طبیعت و ذهن انسان بدوی ریشه می گیرند و برآمده از رابطه ی دو سویه ی این است. آورده اند که اگوستین قدیس در پاسخ به این پرسش که «اسطوره چیست؟!» گفت: خیلی ساده است! به شرط آن که از من نپرسید هرگاه خواستم در باره ی اسطوره توضیح بدهم، عاجز مانده ام.

اسطوره، کلمه ای ست معرب که از واژه ی یونانی هیستوریا به معنی جستجو، آگاهی و داستان، گرفته شده است. این واژه که جمع شکسته ی عربی آن به گونه ی اساطیر، بیشتر به کار می رود، برای بیان مفهوم اسطوره در زبان های اروپایی از بازمانده ی واژه ی یونانی میتوس به معنی شرح، خبر و قصه، استفاده شده است؛ از واژه هایی ست که در اکثر زبان های هند و اروپایی، مشتقاتی دارد. در سنسکریت، sutra به معنی داستان است که بیشتر در نوشته های بودایی به کار رفته است. در فرانسوی hystoire، در انگلیسی به دو صورت story به معنی حکایت، داستان و قصه و history به معنی تاریخ، گزارش و روایت به کار می رود.

در بعضی از فرهنگ ها اسطوره، معنی «آن چه غیر واقعی ست و جنبه ی افسانه یی محض دارد، یافته است، اما این واژه، واژه ی عربی ست و از زبان عربی به زبان دری، راه پیدا کرده است. معنی آن در فرهنگ های دری و عربی، عبارت است از:

سخن های پریشان، بی هوده ها، افسانه ها و اساطیر الاولین را به معنی افسانه های قدیمی یا خرافات پیشینیان آورده اند. در دایره المعارف

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۱۰ /

فارسی، اساطیر را داستان‌هایی در باره ی قوای فوق طبیعی خدایان می‌دانند و یادآور می‌شوند که این داستان‌ها با افسانه‌های جن و پری تفاوت دارند.

در فرهنگ‌های لیره و لاروس، اساطیر را میتولوژی و معنی آن را داستان‌های اتفاقی که پایه و اساس تاریخی نداشته باشند و یا داستان‌های که زاده ی خیال باشند، یاد می‌کنند.

اما اسطوره را باید داستان و سرگذشتی دانست که معمولاً اصل آن معلوم نیست و شرح عمل، عقیده، نهاد یا پدیده ی طبیعی است به صورت فراسویی که دست کم بخشی از آن از سنت‌ها و روایت‌ها گرفته شده است و با آیین‌ها و عقاید دینی، پیوند ناگسستنی دارد. اسطوره، عبارت است از روایت یا جلوه ی نمادین در باره ی ایزدان و فرشته گان؛ موجودات مافوق طبیعی و به طور کلی جهان شناختی که یک قوم به منظور تفسیر خود از هستی، به کار می‌بندد.

اسطوره، سرگذشتی ست راست و مقدس که در زمان ازلی رخ داده و به گونه ی نمادین، تخیلی و وهم انگیز می‌گوید که چه گونه پدید آمده، هستی دارد یا از میان خواهد رفت.

در نهایت، اسطوره به شیده ی (بیرون کشیده) تمثیلی کاوشگر هستی است و هرچند در ردیف حماسه، افسانه و قصه‌های پریان قرار می‌گیرد، اما با آن‌ها متفاوت است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۱۱ /

اساطیر، نشان دهنده ی فرهنگ و نحوه ی تفکر مردمان در دوران های کهن است و نماینده ی تداوم زنده گی فرهنگی یک ملت به نوعی تاریخ آن است.

در اسطوره، وقایع از دوران اولیه نقل می شوند و به عبارت دیگر، سخن از این است که چه گونه هر چیزی پدید می آید و به هستی خود ادامه می دهد.

مهمترین کار اسطوره به گمان میرچا الیاده، عبارت است از کشف و آفتابی کردن سرمشق های نمونه وار همه ی آیین ها و فعالیت های معنی دار آدمی.

فروید، اساطیر را در پرتو رویا تفسیر می کند. او می گوید: اساطیر، مانده های تغییر شکل یافته ی تخیلات و امیال اقوام، ملل و... و رویا های بشریت در دوران جوانی اند.

اسطوره، واکنشی از ناتوانی انسان است در مقابله با درمانده گی ها و ضعف او در برآوردن آرزو ها از حوادث غیر مترقبه. همچنین نشانه ای از عدم آگاهی بشر است از علل و واقعیت حوادث.

اسطوره، بیان نمادین:

اسطوره به گونه ی نمادین می گوید چه گونه چیزی پدید آمده، هستی دارد و از میان خواهد رفت. به عبارت دیگر به شیوه تمثیلی، کاوشگر هستی است.

اشاره ای به ادبیات تمثیلی و نمادین (symbolic):

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۱۲ /

نماد، عبارت است از هر علامت، اشاره، کلمه یا عبارتی که بر مفهومی ورای مفهوم ظاهری، دلالت کند. در عالم ادب و هنر، سخن نمادین، به بیانی گفته می شود که به جای اشاره ی مستقیم، به واسطه ی چیز دیگری به آن اشاره کند. این حرف، دقیقاً به معنای جانشین کردن چیزی به جای چیز دیگر نیست، بل که کاربرد تصویر های ملموس برای بیان معانی است. بر این اساس، هر شی محسوس، چه جاندار و چه بی جان، بر حسب ظرفیت هایش می تواند با مفاهیم مقایسه شود؛ وجوه مشترک شان کشف و بر اساس هر یک از جنبه های اشتراکی نماد، چیز دیگری شود.

تمثیل: حکم دادن به چیزی از راه شباهت آن به چیزی دیگر بر این اساس از این قرار اند:

- مرغ: جان یا نفس.
- زیتون: صلح و باروری، قدرت و پیروزی.
- چشم: دریچه ی جان و روح.
- آئینه: تقابل خاک و افلاک و...

استاطیر کهن و اساطیر نو:
اسطوره با توجه به عصر و زمانه به طور کلی به دو دسته تقسیم می شود:

۱- اساطیر کهن

۲- اساطیر نو

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۱۳ /

این تقسیم بندی، یک علت گلی دارد:
دلیل ایجاد اساطیر کهنه و نو، یک سان نیست؛ هرچند که هر دو از یک
چیز نشات می گیرند: نیاز بشر.
اساطیر کهن برای نیاز بشر به پرستش (برای چیزی یا کسی) و همین طور
برای توجیه علت پدیده ها ایجاد شده اند.
اسطوره های مدرن، نه برای ارضای حس پرستش و توجیه پدیده ها، بل
که تنها برای برآوردن نیاز های روحی انسان به امید مهم بودن و لذت
خلق دنیای ماورا، ایجاد شده اند...

منبع:

<http://www.forums.mihandownload.com/thread115796.html>

اسطوره

حبیب تاری وردیان

اسطوره ها، بازتاب سرشت آدمی می باشند و همه نیازها و آرزوها را در خود دارند و نیازهای خواستگاهی انسان را بر آورده می کنند، ولی این اساطیر در تمدن های مختلف با هم فرق می کنند و حتی اساطیر یک سان به دلیل محیط و نحوه ی معیشت، تفاوت های بسیاری با هم دارند.

تقدس اساطیر آب، آتش، خاک، باد و همه اساطیر در ادیان مختلف به نوعی از تطهیر، پاک بودن و شستن گناهان آدمی و خیر و برکت نشات گرفته اند، ولی نحوه ی برخورد این اساطیر با هم متفاوت است. در مورد عامل حاصلخیزی اساطیر آب، عامل خشکسالی، باعث پدید آمدن این اساطیر می باشد و در تمدن هایی که خشکسالی نداریم، به این اساطیر، کمتر توجه می شود. در مورد عامل طغیانگر اساطیر آب، عوامل محیطی و وجود سیلاب ها و خرابی های ناشی از طغیان رودها تاثیر می گذارد.

تقدس آتش که از ایجاد روشنائی در شب و گرما در زمان برودت هوا و نیاز به تهیه ی غذا و ایمن سازی از گزند حیوانات نشات دارد، در این باب نیز نحوه ی برخورد اساطیری ملل در نقاط جغرافیایی مختلف، فرق وجود دارد.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۱۵ /

زمانی که آتش، بلا می شود، از آن هراس و بیم دارند. رعد و برقی که موجب خرابی و ویرانی می شود، از آن به هراس می افتند. با این وجود در بسیاری از داستان ها و افسانه ها آتش، تقدس خود را دارد.

خاک حاصلخیز، روزی انسان را فراهم می کند و به عنوان نخستین پناهگاه، او را در دل خویش نگه می دارد، اما زلزله ی هراسان و مخوف، او را به وحشت وامی دارد.

باد، نوید حیات می شود و رایحه های دل نشین و آرامش را می آورد، اما طوفان او را هراسان می سازد.

اسطوره از دیدگاه های مختلف، مفهوم خاص خویش را می یابد و به این دلیل است که تعریف اسطوره در کاربردهای گوناگون، متفاوت است.

فریزر=Frizer و تایلر= Tayleir، اسطوره را حاصل تلاش انسان ابتدایی برای شناخت جهان می بیند، اما از دید «بردن»، این گونه شناخت با «ذهن پیش منطقی» انسان آغازین، پیوند دارد.

از دید مولر (Moler) اسطوره، گونه ی تبدیل مفاهیم استعاری به شبه واقعی است.

استروس (Asterous) در نظریه ی ساختارگرای خود، اسطوره را لایه ی ژرف اندیشه ی انسانی می داند و از دید او، معنی هر اسطوره بر اساس شکل آن تغییر می یابد و بدین سان، معنی اسطوره، چند لایه و در هر زمانی معنی خاص خود را می یابد و نزد هر فرد و در هر جامعه، برداشت های متفاوتی از آن وجود دارد.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۱۶ /

در روان شناسی، اسطوره ها بازتاب سرشت آدمی اند و همه نیازها و آرزوها و بیم های انسان را در خود دارند. اسطوره های آفرینش، نیاز خواستگاهی انسان را برآورده می سازند. اسطوره های بارداری، پاسخگوی نیاز به بقا و تدام و ثبات اقتصادی اند. اسطوره های قهرمانی در جهت الگو آفرینی اند و... (میرچا الیاده، تهران ۱۳۷۲، صص ۲۵ و ۲۶ و ۲۷)

از سویی دیگر، این اساطیر برای بیان بهتر موضوع در تمدن های مختلف، دارای کاربرد های گوناگون می باشند.

چه گونه گی شکل گیری اسطوره ها در دوره های مختلف تاریخ: اسطوره ها با نظام شناختی انسان پیوند می یابند و با شکل زنده گی انسان در دوره های مختلف زنده گی و محیط جغرافیایی او ارتباط دارند. چنین است که مثلاً در اسطوره ها، آفرینش کهن ترین دوره های زند گی «انسان اندیشمند»، یعنی انسان دوره ی پالئوتیک (پارینه سنگی) از سنگ است و اسطوره های سنگی را به چنین دوره ای مربوط می دانند. روایت ها یا نوشته های آن ها در فرهنگ مردم آن دوره باز می گردند و در پیوند با شکل معیشت انسان، یعنی گردآوری خوراک و شکار، جهان و موجودات آن از تخی می باشد که بر اقیانوس آغازین شناور است و انفجار این تخم، هستی را پدید می آورد. (رکس وارنر، مرداد و شهریور ۱۳۸۰، صص ۴۴ و ۴۵)

در اساطیر هند در روایت ودایی، تخم زرین جهان پس از هزار سال شناور بودن بر اقیانوس آغازین، منفجر می شود و از درون آن

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۱۷ /

پورشر (Poursher)، روح جهان هستی، به وجود می آید. پورشر، احساس تنهایی می کند و خود را به دو نیم می کند و با نیم خود جفت می شود و بعد به هیأت موجودات هستی در می آید. در روایت دیگری از هند که زمان شکل گیری آن به دوره های بعدی باز می گردد، نارامانا بر اقیانوس آغازین شناور است و جهان به خواست او شکل می یابد. از دهانش کلام، از زبانش آب حیات و... هستی می یابند که اسطوره ی آن، روایت ترکیبی از عنصر سنگ تا عصر آهن را در خود دارد. در همین محدوده، اسطوره ی آفرینش جهان توسط برهما، اسطوره ی ترکیبی و آخرین پرداخت آن از عنصر آهن است. در این روایت، سرور جهان، هزار سال بر اقیانوس آغازین، درون تخمی نهفته است و از ناف او نیلوفری رخشان به شکل هزار خوشه سر می زند و همه ی جهان را در بر می گیرد. برهما از درون این نیلوفر پدیدار می شود و نخست نادانی را می آفریند که به هیأت زنی است و از او موجودات شب، زاده می شوند که زمان شکل گیری چنین روایتی بی تردید از روزگار رواج و شکل گیری جامعه ی پدرتباری است. موجودات شب که گرسنه اند، برهما را پاره می کنند و برهما از آنان می خواهد که پدر خود را نخورند و گروهی که از پدر فرمان نمی برند، راکتس نام می گیرند و چنین عنصری در این اسطوره، یادآور عقده ی پدر کشی است. (میرچا الیاده، سال ۱۳۷۳، صص ۳۵ و ۳۶)

در نمود دیگری از آثار سده ی سوم پیش از میلاد در چین، کائوس یا بی شکلی آغازین پیش از پیدایی آسمان و زمین، چونان تخمی ست که

پان گو از او زاده می شود و پان گو پس از هجده سال می میرد و عناصر طبیعت از تن او شکل می گیرند. انسان ها از کپک روی تن پان گو، هستی می یابند.

با تحول معیشت و ابزار کار و تکامل دست و مغز در دوره ی نوسنگی، آفرینش انسان از گلی ست که موجود اسطوره یی، آن را پیمانه می زند.

در اسطوره های آغازین عصر نوسنگی، به سبب رواج کشاورزی و دگرگونی معیشت انسان، آفرینش انسان از نباتاتی ست که تا حدی شکل انسانی دارند.

اسطوره های گیاه خدایان، همه از آثار دوره ی نوسنگی اند و چنین است که ساختار اساطیر هر دوره با نظام معرفتی و شناختی انسان، پیوند دارند. (میرچا الیاده، سال ۱۳۷۳، صص ۴۵ و ۴۶)

محیط و نحوه ی معیشت، تأثیر به سزایی بر اساطیر هر تمدن دارد، به گونه ای که تنوع بسیاری بین اساطیر یکسانی در تمدن های متفاوتی مشاهده می شود. برای بررسی دقیق تر نحوه ی این تأثیرات، اسطوره ی آب که به نوعی در تمامی تمدن ها وجود دارد، مورد بررسی قرار گرفته و عناصر تأثیرگذار بر آن بررسی و به منظور دستیابی به نتیجه ی مطلوب، دامنه ی تحقیق را محدود کرده و اسطوره های شرق (چین) و بین النهرین (ایران، هند و مصر) مورد مطالعه قرار گرفته است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۱۹ /

برای مقایسه ی بهتر اسطوره های آب در تمدن های شرق و بین النهرین و عوامل تأثیرگذار بر آن ها، این عوامل را می توان به ۳ دسته ی کلی تقسیم کرد و تمدن ها را بر اساس این سه ویژه گی، با هم مقایسه کرد:

۱. اسطوره به عنوان عامل مقدس.

۲. اسطوره به عنوان عامل طغیان.

۳. اسطوره به عنوان عامل خیر و برکت...

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۰ /

عید «نوروز» یا عید «دوموز»^۱

حسین فیض الهی وحید

نوروز در اول فروردین ماه هر سال شمسی، مطابق با ۲۱ مارس (مارت) میلادی، در ایران به مدت دوازده روز جشن گرفته می شود. در آغاز روز سیزدهم، مردم با اعتقاد به این که ماندن در خانه در روز سیزدهم نحس است، خانه را ترک کرده، به دشت و صحرا می روند و بعد از عصر به خانه و کاشانه ی خود برمی گردند. بدین ترتیب جشنی به نام «عید نوروز» به پایان می رسد. منظور از اجرای این جشن، نشان دادن سمبولیک «تجدید حیات سالیانه ی طبیعت» است که با نام «عید بهار» نیز مشخص می شود.

این «عید بهار» یا «عید نوروز» را مردم عوام ایران، مطلقاً دارای منشای خالص ایرانی دانسته و به عنوان «عید ملی ایران»، جشن می گیرند. در صورتی که این عید در حقیقت «عید دوموز» ترکان است که با تغییرات

۱- قباله سازی های جعلی برای غصب میراث های فرهنگی، کاربرد وسیعی در فارسیسم و ایرانیسم دارد. با گنجاندن چند مقاله ی مهم و علمی پیرامون نوروز در این کتاب، واضع خواهیم کرد که ادعا برای انتساب و دست انداختن بر پدیده های کهن و تاریخی- فرهنگی، تنوع قومی دارد و گسترده گی بعضی از عوامل تاریخی- فرهنگی، باعث شده است در هر جغرافیایی که قرار گیرند، به عنوان اموال میراثی، کسانی ادعای مالکیت آن ها را کرده و از خلط اسطوره و تاریخ، سند بسازند. این بینش عقب مانده و محصور در تاریخ نگاری های پس از دوره ی استعمار، از اساسات تبارز قومگرایی های شوونیستی می باشد. م.ع

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۱ /

چند، وارد حیات مردم فلات ایران گردیده و شکل خاص ایرانی به خود گرفته است.

برخلاف «عوام» که این عید را «جشنی با منشای خالص ایرانی» می‌دانند، «خواص» و دانشمندان و از آن جمله «زنده یاد دکتر مهرداد بهار» (اسطوره شناس مشهور ایران) در کتاب «جستاری چند در فرهنگ ایران» به صراحت در مقاله‌ای با نام «نوروز، جشن آریایی نیست»، آن را برگرفته از «جشن دوموزی سومریان» می‌داند که در سه هزار سال پیش از میلاد در منطقه‌ی بین‌النهرین، توسط سومریان به وجود آمده است. (۱) البته مرحوم بهار در گاهشماری سومری، دچار فراموشی شده و سابقه‌ی عید دوموزی را پنج هزار ساله ذکر می‌کند. در صورتی که با توجه به این که سومریان در ۵۵۰۰ قبل از میلاد، این را جشن می‌گرفتند، لذا این جشن، سابقه‌ی ۷۵۰۰ ساله دارد و بدین ترتیب از اولین و دیرنده‌ترین و پابرجاترین عیدهای جهان باستان به شمار می‌رود. در این که عید نوروز یک جشن خالص ایرانی نیست، شکی نمی‌باشد، ولی برای این که بعضی از خواننده گان عزیز با چند دلیل ساده‌ی آن آشنا گردند، به چهار نمونه‌ی کوتاه، اشاره می‌شود:

اولاً: سومریان در ۵۵۰۰ سال قبل از میلاد در انتهای بین‌النهرین، در شمال و غرب «خلیج سومر» (خلیج فارس / عربی کنونی) زنده‌گی می‌کردند و از همان موقع «عید دوموز» را جشن می‌گرفتند. در صورتی که اقوام به اصطلاح آریایی، حداکثر چند سده پیش از میلاد مسیح به فلات ایران آمده و در سال ۵۵۰ قبل از میلاد موفق به تشکیل حکومت

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۲ /

پارسی - هخامنشی گردیدند؛ یعنی سومریان این جشن را ۵۰۰۰ (پنج هزار سال) قبل از آمدن به اصطلاح آریائی‌ان به فلات ایران، جشن می گرفتند.

ثانیاً: در تمام منابع، عید نوروز، یک «جشن بهاری» محسوب شده و آن را در فصل بهار می گیرند. در صورتی که ایرانیان باستان، فصلی به نام «بهار» نمی شناختند؛ چه در فصل بندی سال، ایرانیان به دو فصل «تابستان و زمستان» معتقد بودند. چنان چه بنا به نوشته ی کتاب «بندеш» - از کتب دینی و قدیمی زرتشتیان - فصل تابستان به هفت ماه و فصل زمستان به پنج ماه تقسیم می شد (۲) و بدین ترتیب فصلی به نام «بهار» نداشتند که «جشن بهاری» نیز داشته باشند.

ثالثاً: با توجه به این که در کتیبه های دوره ی هخامنشی و ادوار بعدی و نیز در مقدس ترین کتاب دینی زرتشتیان یعنی «اوستا»، نام این عید بزرگ و با عظمت و نیز آداب و رسوم و آئین های مخصوص آن - در کتابی که حتی برای ناخن گرفتن نیز آداب و شرایط خاصی دارد - نیامده است، می توان نتیجه گرفت که این عید مربوط به پیش از عصر اوستایی است و یا مربوط به زمانی ست که ایرانیان با این عید آشنایی نداشتند و یا آن را قبول نداشتند و سپس بعد از گذشت سده ها و هزاره ها مجبور به پذیرش آن شده اند؛ چنان چه نام عید نوروز بعدها در کتب به اصطلاح پهلوی و مانوی و زرتشتی زمان ساسانیان به میان می آید و نشان می دهد که این عید، بعدها وارد فرهنگ ایرانی گردیده است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۳ /

رابعاً: عید نوروز، «عید آغاز سال»، یعنی «اول فروردین ماه»، روز برابری شب و روز و اعتدال بهاری محسوب می شود. در صورتی که با توجه به این که «از کهن ترین دوران، سال ایرانی به دو فصل یا بخش تابستان / دو ماهه و زمستان / ده ماهه (که ریشه ی هند و اروپایی دارد) و زمانی به دو فصل تابستان / هفت ماهه و زمستان / پنج ماهه (که ریشه ی ایرانی دارد) تقسیم می شد... [و] زمانی نیز سال [عرض چهار فصل] شش فصل داشت... [لذا] آغاز سال [در بعضی مواقع] اول تابستان (انقلاب صیفی) و تیرماه بود و در دوره ای چنان که ابوریحان بیرونی آورده، سال با اول تابستان، ولی با نام فروردین آغاز می شد و در نتیجه، اعتدال بهاری در اول دی ماه بود.

و هنگامی آغاز سال در اول پاییز (اعتدال پاییز) مهرماه بود و در دوره ای سال ثابت (بهیز کی) در ایران از نوزده ی حمل (نوزده ی فروردین) آغاز می شد، (۳) لذا عید «آغاز سال»، یعنی «اول فروردین» و به اصطلاح «عید نوروز ایرانی امروزی» در ایران باستان، فاقد معنی خاص خود، یعنی عید «آغاز سال» بود؛ چون سال دایم با ماه های گوناگون و فصل های مختلف آغاز می شد. این آغاز سال، زمانی در آغاز تابستان، گاهی با آغاز زمستان در دیماه، زمانی در آغاز پائیز در مهرماه و زمانی از ۱۹ فروردین ماه آغاز می شد که به این آغاز سال ها هیچ نام خاصی نمی شد داد، چه رسد به «عید نوروز»؛ چه عید نوروز، یک «عید ریتمیک» (۴) محسوب می شود که به صورت «پریود سالانه» (دوره ی سالانه) و «نبض گونه» (۵) هر سال می بایست در «زمان قدسی» (۶) برای

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۴ /

«تجدید حیات طبیعت» انجام می گرفت و اجرای نامنظم آن در ایران نشان می دهد که ایرانیان تا بعد از اسلام، آشنایی کاملی با این عید ترکان سومری نداشتند و بعد از رسیدن ترکان سلجوقی به ایران است که این مسئله مورد مذاقه قرار گرفته، به صورت «پریودیک و ریتمیک» فعلی، یک «عید آغاز سال» آمده است.

برای نشان دادن این بی نظمی در گرفتن عید نوروز، «منظومه ی ویس و رامین»، خود دلیل قاطعی ست که روزگاری ایرانیان، «عید نوروز» را که «عید نوزایی و بهاری و آغاز سال» است، در آخر پائیز، یعنی در آذرماه می گرفتند و آن را «آغاز سال» محسوب می کردند که بر طبق تقویم تقسیم سال به دو فصل تابستان و زمستان، این آغاز سال در زمستان قرار می گرفت. فخرالدین اسعد گرگانی، در این رابطه می نویسد:

چو گردش های ایشان را بدیدند
ز آذرماه روزی برگزیدند
کجا آن گه ز گشت روزگاران
در آذرماه بودی نوبهاران (۷)

یا:

منم آزار و تو نوروز خرم
هر آینه بود این هر دو باهم
سر سال و خجسته روز نوروز
جهان پیروز گشت از بخت پیروز (۸)

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۵ /

بدین ترتیب با این چند دلیل ساده در رد منشای ایرانی بودن نوروز، به سراغ منشای اصلی آن رفته، به بررسی ریشه های آن که مربوط به «عید دوموز» سومری است که ایرانیان «عید دوموز» را «عید نوروز» کرده اند، می پردازیم:

به طور خلاصه و ساده می توان گفت که ترکان سومری، الهه ای به نام «این آنا» (مادر آسمان) داشتند که همین الهه برادر خدای خورشید، به نام «اوتو» بود. خدایی به نام «دوموزی» که خدای «چوپانی» (۹) و نیز رستنی ها و «خداوندگار درخت زندگی (شجره الحیات)» (۱۰) بود، عاشق «این آنا» (اینانا) شده و با هدایایی به خواستگاری او می رود. از طرف دیگر، خدایی به نام «انکیمدو» که «خدای دهقان» (۱۱) و حامی روستائیان بود، او نیز به خواستگاری «این آنا» می رود و «این آنا» در مورد انتخاب هر یک از آن ها مردد می ماند و با برادرش «اوتو»، خدای خورشید، مشورت می کند. «اوتو»، دوموزی را مصلحت دانسته و «این آنا»، هدایای او را قبول کرده و همسر دوموزی می شود.

الواح سومری و بابلی از این به بعد دارای روایت های مختلف می شود. بنا به روایتی روزی که «دوموزی» در مزرعه ای دراز کشیده و استراحت می کرد، از سوی «انکیدو»، خدای دهقان و رقیب عشقی دوموزی که برای شناخته نشدن، خود را به شکل «خوک» درآورده بود، مورد حمله ی وحشیانه قرار گرفته و کشته می شود. چون در زبان ترکی سومری، به خوک «دوموز» می گویند - که امروز ترکان آذربایجان نیز

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۶ /

همان واژه را به کار می‌برند - بعد از کشته شدن، نام کشته‌ها بر روی این خدای شبان باقی مانده و در پیش مردم به «دوموزی» مشهور می‌شود. در اساطیر بین النهرین و مصر و یونان و روم، خدایان نیز کشته شده یا خود پیر شده می‌میرند و به جهان زیرین می‌روند.

«دوموز» بعد از مرگ به «جهان زیرین» منتقل می‌شود که خواهر همسرش با نام الهه «ارشکی گال» بر آن حاکم بود. جهان مردگان و جهان زیرین ترکان سومی، دارای دو نام ترکی است: یکی کور kor از مصدر «کورلاماق» به معنی خراب کردن و دیگری «آرالی» (۱۲) از مصدر «آرالانماق» به معنی فاصله گرفتن است که هر دو در ترکی آذربایجانی امروزی نیز کاربرد دارد و به کار می‌رود. معنی این واژه ی سومی، «دور افتادگی سرزمین بی حاصل» (۱۳) آمده است.

«قانون» جهان زیرین آن است هر کسی با هر مقامی که به آن جا وارد گردد، نمی‌تواند از آن جا خارج شود. جهان زیرین و مردگان ترکان سومی، برخلاف جهان های زیرین سایر ادیان است. در آن جا «گرما و آتش حضور ندارد، بل که تنها آب، گرد و غبار به چشم می‌خورند» (۱۴) چون دوموزی، خدای شبان و رستنی‌ها و گیاهان و درختان است. بعد از کشته شدن او، رمه‌ها و گله‌های حیوانی و تمام گیاهان و درختان، از توالد و تناسل و تولید مثل باز می‌مانند و «جهان میانی»، یعنی روی زمین، به شدت دچار اختلال می‌شود.

«جیمیز جرج فریزر» در کتاب مشهورش «شاخه ی زرین»، در این رابطه می‌نویسد: «در غیبت او (دوموز) شور عشق دیگری در کار نبود: مردمان

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۷ /

و حیوانات، تولید مثل را فراموش می کردند: همه ی حیات در خطر نابودی بود. کارکرد جنسی در سرتاسر حیوانات، بستگی چنان نزدیکی با الهه داشت که بی حضور او نمی توانستند انزال کنند.» (۱۵)

بدین ترتیب در مرگ خدای شبان و رستنی ها به مرثیه سرایی روی آورده و اشعار سوزناکی در «شهید» شدن «دوموز» می سرایند و گروه مرثی، چنان مرثیه سرایی می کنند که «گویی در اندوه از دست دادن گوساله ای می مویند.» (۱۶)

در این جا، الواح حاوی منظومه ی سومری شکسته و بر اساس حدسیات، چنین حدس زده می شد که همسر دوموز، یعنی «این آنا» برای رهایی شوهرش، به نزد خواهرش «ارشکی گال» - ملکه ی جهان زیرین - رفته و از او تقاضای آزادی دوموزی را می کند، ولی چون قانون پولادین جهان زیرین چنین بود که هیچ میرنده زنده نشده و به جهان برنگردد و در صورت نیاز شدید به او می بایست یکی را در جهان زیرین به جای خود گرو بگذارد تا برگردد، «این آنا» به جای همسرش «دوموز»، شش ماه در جهان زیرین می ماند تا جهان، سبزی و خرمی خود را بازیابد.

دوموزی در تابستان برگشته و «این آنا»، به روی زمین برمی گردد؛ ولی بعد از پیدا شدن الواح جدید - که قسمتی از آن ها در موزه ی فیلادلفیا و قسمتی در استانبول است - معلوم شد آن کسی که به جای «دوموزی» در «جهان زیرین» می ماند، نه همسرش «این آنا»، بل که خواهرش «گشتین آنا» است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۸ /

از این به بعد با «شهید» شدن «دوموز» در میانه ی تابستان، «ایام سوگواری» آغاز و با زنده شدن او در «اول بهار» و برگشت او بر روی زمین، «ایام جشن و شادمانی» و «تجدید حیات» شروع می شود. در الواح سومری، «ترانه های عروسی، جشن ازدواج میان دوموزی و اینانا [(این آنا)] و... در بهار سر می گیرد و مرثیه در میان تابستان، سروده می شود» (۱۷)

به این نوع «خدایان» که هر سال در زمانی معین «شهید» شده و به جهان زیرین می روند و بعد در «زمان معین» دیگر زنده شده به جهان بر می گردند، در اصطلاح اسطوره شناسی: «خدایان شهید شونده» می گویند. دوموز، یکی از خدایان شهید شونده سومری است که هر سال به تناوب شهید و زنده می شود.

بابلی ها نام «دوموز» (خوک) را تُموز و اقوام بعدی سامی، آن را تَموز تلفظ می کنند و امروزه نیز نام این خدای شهید شونده ی سومری، یکی از نام های ماه های تابستان است؛ چنان چه سعدی می گوید: «عمر، برف است و آفتاب تموز.»

این مراسم شهید شوندگی، هر سال با آئین خاصی در سومر، در بابل و تمدن های بعدی، جشن، سور و سوگ گرفته می شد. «جیمز جرج فریزر» در «شاخه ی زرین» در این مورد می نویسد: «ظاهراً هر سال با نوای حزین نای مردان و زنان در نیمه ی تابستان، در ماهی که به نام او تموز (دوموز) نامیده می شد، بر مرگ او، نوحه سرایی می کردند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۹ /

مرثیه را ظاهراً بر بالای سر مجسمه ی خدای مرده که با آب خالص شسته و روغن مالی شده بود و ردای سرخی به تن داشت می خواندند و عطر و بخور فضا را می انباشت؛ تو گویی برای آنی که با رایحه ی تندش، حواس فروخته ی او را برانگیزد و از خواب مرگش بیدار کند.» (۱۸)

چون این خدای شهید شونده، هر سال شهید می شد، لذا بر تن این مجسمه ی خدا، «ردای سرخ» یا «لباس سرخ» می پوشانند که نشانه ی آن را در «لباس سرخ حاجی فیروز نوروزی» که با دایره ی زندگی خود می زند و جلو مردم را در خیابان ها گرفته و طلب مژدگانی رسیدن بهار را می کند، هر سال در ایران شاهدیم و «صورت سیاه» حاجی فیروز که به عمد سیاه مالیده است، نشان دهنده ی آمدنش از «جهان زیرین» است که نشانگر «غبار آلودی» و «تاریکی جهان زیرین» نیز می باشد. امروزه در آذربایجان به کسی که کار بدی انجام دهد می گویند «اوزی قره» (سیه روی) که نشان از برگشت او از جهنم سومری دارد.

خاطره ی جاگزینی همسر یا خواهر به جای «دوموز» در جهان زیرین در داستان «دلی دومرول» کتاب «دده قوقود» - این شاهنامه ی آذربایجان - باقی ست. بر اساس این داستان، دلی دومرول از دیدن مرگ جوانی، بر خداوند، یاغی شده و خداوند به «قزیل قاناد عزرائیل» (عزرائیل سرخ بال) دستور می دهد جان دلی دومرول را بگیرد.

دلی دومرول بعد از مبارزه های شجاعانه با عزرائیل، عاقبت به حيله گرفتار وی شده و عزرائیل وقتی می خواهد جانش را بگیرد، از کرده ی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۰ /

خود پشیمان شده، طلب عفو می کند و بدین شرط بخشیده می شود که در عوض جان خود، جانی را تسلیم کند. پدر و مادرش از دادن جان شان دریغ می کنند، ولی همسر دلی دومرول، راضی می شود جانش را به عوض جان او بدهد.

این داستان دقیقاً، هم منشاء بودن ترکان سومری با ترکان ایران، به ویژه آذربایجان را می رساند. بعدها این خدای شهید شونده یا دوموز، مرگ و زندگی دوباره اش کم کم به هم نزدیک شده و در قرن ها و هزاره های بعدی در «پایان سال» «شهید شده» و بلافاصله در «آغاز سال» زنده می شود تا «بهار» را به وجود آورده و «حیات را تجدید» نماید. خاطره ی این نزدیکی نیز در فرهنگ آذربایجان و ترکان ایران منعکس است؛ چه در آخرین چهارشنبه ی سال که به «قره چرشنبه» (چهار شنبه ی سیاه) مشهور است، مردم به قبرستان ها رفته و آئین های خاصی برای - فاتحه خوانی در کسوت اسلامی - مردگان خود انجام می دهند که بازمانده روزهای سوگواری بر خدای شهید شونده ی سومری است و واژه ی «قره» (سیاه) نیز حاکی از همان موضوع «جهان زیرین» دارد.

ایرانیان نیز تحت تاثیر این سوگواری ترکان سومری به «یاد فروهرها چراغ روشن کرده و حتی در پشت بام ها غذا می گذاشتند» (۱۹) تا ارواح بسته گان شان که در نوروز آزاد می شدند، از آن ها استفاده کرده و از آن ها خوشنود شوند که این آئین نیز قسمتی از اپیزود بازگشت خدای شهید شونده از جهان زیرین است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۱ /

مراسم سوگواری و رفت و برگشت این خدای شهید شونده ی ترکان سومری به جهان زیرین و میانی، بعدها وارد فرهنگ بابلی، عیلامی، اکدی، کلدائی، یونانی، مصری و عبری شد و کار به جایی رسید که زنان یهود در زمان مرگ دوموز، آئین‌های ویژه ی سوگواری برگزار می‌کردند.

در «تورات» در مورد «دوموز» یا «تموز» از «قول حزقیال نبی» که در نیمه ی دوم هزاره ی اول پیش از میلاد می‌زیست و خود «شاهد نوحه‌ی زنان اورشلیم بر تموز در دروازه‌ی شمالی معبد بود» (۲۰) آمده است: «گریه و زاری در مرگ «تموز»، کراهِت دارد.» (۲۱)

بعدها چنان چه ذکر شد زمان مرگ و زنده شدن دوباره ی دوموز در فلات ایران در بین ترکان به هم نزدیک گردید و هفته ی آخر سال، زمان «شهید شدن دوموزی»، ایام سوگواری و آغاز هفته ی اول سال، زمان «برگشت دوموزی» و آغاز جشن و سرور گردید و بعدها طی قرن‌های متمادی همان طوری که «حزقیال نبی» نیز سفارش کرده بود، سوگواری بر «دوموز» کراهِت پیدا کرد و تنها جشن زنده شدن و حیات مجدد یافتن او، به روایت دیگر تجدید حیات طبیعت، یعنی با آمدن او، آمدن بهار، جشن گرفته شد که به «جشن دوموز» یا به اصطلاح ایرانیان: «جشن نوروز» معروف گردید. بدین ترتیب یک عید باستانی ترکان به عید باستانی بیشتر کشورهای جهان، تبدیل شد.

ابوالقاسم اسماعیل پور در کتاب «اسطوره/ بیان نمادین» در مورد شباهت آئین نوروزی ایران به جشن‌های بهاری ملل دیگر می‌نویسد: «آئین‌های

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۲ /

نوروزی ما، شبیه مراسم مربوطه به ایزدان بابلی، یونانی و مصری است» (۲۲) و جالب این که نوروز ایرانیان که دوازده روز طول می کشید، برگرفته از «نوروز بابلیان [است که] دوازده روز طول می کشید.» (۲۳)

نهایت این که «شواهدی در دست اند که مراسمی مانند نوروز در نزد مصریان و اقوام باستانی دیگر معمول بوده است. همه ی این آیین های نوروزی، اولاً جنبه ی دینی و قدسی داشتند و ثانیاً هدف شان، نو شدگی، تکرار آفرینش براندازی زمان گذشته و چیرگی بر نیروی شر بوده است.

انسان با اجرای مراسم نوروزی، به زمان اساطیری و ازلی دست می یافت و با لحظه ی آفرینش، یگانه می شد. آفرینش ازلی در سال نو به زمان کنونی می رسید. ازدواج مقدس و آئینی در پرستشگاه ها نیز به «زایش کیهان» و «باروری مبدل می شد» (۲۴) و این همه برگرفته از «عید دوموز» ترکان سومری است...

منابع، ماخذ و توضیحات:

۱- جستار چند در فرهنگ ایران، زنده یاد دکتر مهرداد بهار، انتشارات فکر روز، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۶، ص ۲۲۹.

۲- بندهش، فرنبرگ دادگی، گزارنده: مهرداد بهار، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۱۰۵ و نیز بندهش هندی- متنی به زبان پارسی میانه (پهلوی ساسانی)، تصحیح و ترجمه ی رقیه بهزادی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۰۸.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۳ /

۳- آئین‌ها و جشن‌های کهن در ایران امروز (نگرش و پژوهش مردم شناختی)، محمود روح‌الامینی، موسسه‌ی انتشارات آگاه، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶، صص ۲۴-۲۵.

۴- آداب و رسوم نوروز، رضا شعبانی، مرکز مطالعات فرهنگی بین‌المللی، انتشارات بین‌المللی ال‌هدی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹، ص ۴۷.

۵- همان‌جا، ص ۴۶.

۶- رساله در تاریخ ادیان، میرچا الیاده، ترجمه‌ی جلال ستاری، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۷۲، تهران، فصل یازدهم، مبحث زمان قدسی و اسطوره‌ی بازگشت جاودانه.

۷- منظومه‌ی ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، ص ۳۳، به نقل از مرجع شناسی اذکائی، ص ۷، به نقل از آداب و رسوم نوروز، ص ۱۰۲.

۸- همان‌جا، همان مراجع، ص ۱۰۳.

۹- الواح سومری، ساموئل کریمر، ترجمه‌ی داوود رسائی، با همکاری موسسه‌ی انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۸۵.

۱۰- بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین، ن. ک. ساندروز، ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل‌پور، انتشارات فکر روز، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۲۸۰.

۱۱- همان‌جا، همان صفحه.

۱۲- همان‌جا، ص ۲۰۱.

۱۳- همان‌جا، همان صفحه.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۴ /

- ۱۴- همان جا، ص ۲۰۰.
- ۱۵- شاخه‌ی زرین پژوهشی در جادو و دین، جیمز جرج فریزر، ویرایش و مقدمه‌ی رابرت فریزر، ترجمه‌ی کاظم فیروزمند، چاپ اول، انتشارات آگاه، تهران، بهار سال ۱۳۸۳، ص ۳۵۹.
- ۱۶- بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین، ص ۲۰۸.
- ۱۷- بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین، ص ۲۱۲.
- ۱۸- شاخه‌ی زرین، ص ۳۶۰.
- ۱۹- جُستار چند در فرهنگ ایران، ص ۲۳۴.
- ۲۰- شاخه‌ی زرین، ص ۳۶۱.
- ۲۱- الواح سومری، ص ۱۸۵.
- ۲۲- اسطوره/ بیان نمادین، ابوالقاسم اسماعیل پور، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۷۷، تهران، ص ۹۷.
- ۲۳- همان جا، ص ۹۸.
- ۲۴- بلوغ‌الارب، چاپ بغداد، ج ۱، ص ۱۳۸۷، به نقل از داوود امیری نوروز، چیستا، ص ۹، فروردین ۱۳۷۱، صص ۴-۶۸۳، به نقل از اسطوره/ بیان نمادین، ص ۹۹.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۵ /

پیرامون پیدایش جشن باستانی نوروز عباس دلجو

از زمانه های کهن و باستانی، انسان هایی که در نیم کره شمالی زمین زندگی می کردند، به شیوه های گوناگون، نوزایی طبیعت و شروع فصل زیبا و فرحبخش بهاری را در اولین روز سال به سور نشسته و آغاز بهار پُر شکوه و زنده شدن دوباره طبیعت را جشن گرفته و به شکرانه این تحول طبیعی، به شادمانی و رقص و پایکوبی می پرداختند.

ایرانی ها بر اساس روایت افسانه ای، جشن نوروز را به جمشید جم، نخستین پادشاه کیانی نسبت می دهند، اما واقعیت امر این است که اصلاً شخص جمشید یا جم، واقعیت وجودی نداشته و یک شخصیت افسانوی و تخیلی ست؛ اما علیرغم آن که البیرونی، پیدایش نوروز را به جمشید افسانه ای ربط می دهد، اما خود اعتراف می کند که قبل از جمشید، جشن نوروز، گرامی داشته می شد: «آن روز، روز تازه ای بود. جمشید عید گرفت. اگرچه پیش از آن هم نوروز بزرگ و معظم بود.» {۱}

اما در متون کهن از آن جمله در اوستا، به خصوص در گاتاها و بقیه یسناها که قدیمی ترین بخش های این کتاب هستند، اصلاً نشانه ای از انتساب جشن نوروز به جمشید، وجود ندارد. تنها نخستین نشانه نوروز در اوستا در «فرگرد دوم» «ویدیودات» است که در ضمن توضیح زندگی «ییم» (جمشید) به دستور برگزاری نوروز نیز اشاره شده (این

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۶ /

روایت را فردوسی نیز ذکر می کند) اما ویدیودات از اخیرترین بخش های اوستاست که به احتمال زیاد در دوران ساسانی نوشته شده. {۲} ناگفته نماند اگر عید یا جشن نوروز از جمله سنت های باستانی پارسیان ایران می بود، طبعاً واژه فارسی آن که معادل عید و یا جشن باشد در زبان فارسی وجود می داشت. در حالی که با نگاهی به زبان فارسی، درمی یابیم که اصلاً کلمه ای که در فارسی معادل جشن و یا عید باشد وجود ندارد و کلمه عید، عربی بوده و واژه جشن نیز تورکی ست که در فرهنگ سنگلاخ، بدان اشاره شده است.

واقعیت تاریخی این است که هزاران سال قبل از آن که آریائی ها در حوزه های تمدنی بین النهرین، ایران، افغانستان، آسیای میانه، قفقاز و بخشی از شبه قاره هند هجوم آورده و ماندگار شوند، سومریان در بین النهرین، حدوداً ۵۵۰۰ سال قبل از میلاد، نوروز را جشن می گرفتند که به این حساب، این جشن حدوداً ۴۰۰۰ سال زودتر از هجوم آریائی ها در حوزه های تمدنی بین النهرین، رود آمو و رود سند سابقه دارد.

به شهادت تاریخ، تمدن بین النهرین (سومری ها) هزاران سال قبل از آریائی ها وارد دوره تاریخی شده و جشن نوروز نیز هزاران سال قبل از هجوم آریائی ها، جزء آداب و سنن سومریان بوده و بعداً در فرهنگ ملل و اقوام دیگر، جاسازی شده است.

«در یک نقش بسیار کهن مربوط به هزاره سوم پیش از میلاد مسیح، در بخشی از یک ظرف سفالین شکسته شده مربوط به دوره سومریان، جشن نوروزی، به تصویر کشیده شده است. از این جشن نوروزی در

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۷ /

دههء نخست سال نو به نام جشن «اکی تو» یاد کرده اند. مراسم این جشن مذهبی همه ساله در نخستین روز بهار در شهر «اوروک» که قدمت آن لااقل به نیمهء دوم هزارهء چهارم پیش از زایچهء مسیح می رسد، با شکوه و جلال هر چه تمام تر برگزار می شد.» {۳}

این امر که نوروز منتسب به سومریان می باشد، یک ادعا نیست، بل که بر اساس تحقیقاتی ست که پیرامون تاریخ تمدن جامعهء بشری صورت گرفته و مشخص شده است که سومریان در روز اول بهار (نوروز) جشن های مفصل به مدت دوازده روز، برگزار می کردند.

«دانشمند شهیر ژان بوترو» که همکار «کرامر» است و در کتاب تحت عنوان «تاریخ از سومر شروع می شود» L' Histoire Commence à Sumer و همچنان در کتاب ارزندهء دیگرش به نام «ادیان خیلی باستانی در بین النهرین» در صفحهء ۳۱۶، از مراسم سال جدید و در صفحهء ۳۰۶، از دوازده روز جشن نوروزی سخن می گوید که روز سیزدهم، استراحت می کردند. در مورد تقویم سومری هم می توان به صفحات ۲۹۴-۲۹۲ همین کتاب رجوع کرد.» {۴}

در این رابطه، آقای دکتر مهرداد بهار نیز در مدخل کتاب «تخت جمشید» و هم در مصاحبهء خود با مجلهء آدینه، چنین گفته است که «جشن نوروز در اصل یک جشن آریایی نبوده، بل که نخست در بین سومریان مرسوم بوده است... این آیین از بین النهرین به دیگر مناطق جهان و از جمله به ایران رفته است... در کتاب دینی اوستا نیز نشانه ای از نوروز وجود ندارد.» {۵}

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۸ /

استاد ضیاء صدرالاشرافی در مقاله ای تحت عنوان «نوروز و تاریخچه آن»، نوشته است که: «زمان سنجی» و تعیین نوروز (اول بهار) و اول پائیز، در کنار اول تابستان و زمستان، بنا به داده های تاریخی، به آغازگران تمدن بشری یعنی «سومریان» می رسد؛ مردم زراعت پیشه و متمدن که جهت تنظیم امور زراعی، تولیدی، تجاری، اداری، دینی، نظامی و... نیاز ثابت و استوار به تقویم خورشیدی و «زمان سنجی» داشتند.» {۶}

طبق اظهارات محققین و باستان شناسان غربی، مهمترین جشن های رایج در ایران امروزی، مانند نوروز، مهرگان، شب یلدا و... یادگارهایی از زمان سومری ها هستند.

«محقق مشهور امریکایی Charles Berlitz در کتاب «مثلث اژدها»، C. F Jean در کتاب «ReligionsumerianeLa» و پروفیسور S. N. Kramer در کتاب «new, Mesopotamien» آورده اند که این جشن ها اصلاً قبل از زمان سومریان در آسیای میانه در بین آنان، اقوام و خویشان شان رایج بود و با مهاجرت آنان به قفقاز، آنادولی، آذربایجان، غرب ایران و بین النهرین، این رسم و رسوم را همراه خود بدان جا ها نیز بردند و بازماندگان آنان در آسیای میانه/ ترکان بعدی نیز از شمال چین تا شرق دریای خزر، همیشه این مراسم را به جا آورده اند.» {۷}

به این دلایل، روشن می شود که برخلاف ادعای پارسیان ایران، خالق جشن نوروز، ترکان می باشند، نه آریائی ها؛ زیرا سومریان، خود ترک

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۹ /

بوده و خاستگاه اولیه آنان آسیای میانه می باشد که اکثر مورخین و باستان شناسان به این امر اذعان دارند. از آن جمله، معروف ترین سومر شناس دنیا «فریتیز هومل»، بعد از تحقیقات وسیع علمی و ترجمه تعدادی از لوحه های سومری، با استناد بر کشفیات تاریخی جدید از نوشتجات سومری، خویشاوندی خیلی نزدیک سومری و ترکی را ثابت کرده و نوشته است: «یک شاخه اجداد ترکان در ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد، از وطن اصیل ترکان یعنی آسیای میانه، کوچ کرده و به آسیای نزدیک آمده و تمدن های زیاد، از جمله تمدن سومر را آفریدند. آثار باقی مانده از سومرها نشان می دهند که زبان ترکی در قدیم، چه شکلی بوده است.» {۸}

یکی از جدیدترین نظراتی که در این رابطه ارائه شده، از پروفیسور «ورنر اشتاین» می باشد که به نظر وی «سومریان به احتمال قوی از آسیای میانه به بین النهرین آمده اند و علت آن را نیز از یک سو شباهت زبان سومری با زبان ترکی ساکنین کوه های آلتای یا ترکی آلتایی و از سوی دیگر تطابق اشکال و سمبول های خطی که برای تصویر و توضیح معابد به کار برده اند، با مناطق کوهستانی ارزیابی می کند.» مورخان تاریخ حقوق دانشکده هامیلتون نیز در این زمینه نوشته اند که: «قدیمی ترین ساکنان بابل یعنی سومریان، غیر سامی و از شاخه های قوم مغول بوده اند.» {۹}

آقای ویل دورانت، مورخ مشهور جهان، در جلد اول اثر بزرگ خود به نام «تاریخ تمدن» زیر عنوان «گهواره تمدن های جهانی، راه های

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۰ /

پیچیده و گیجی آورانو»، منشای تمدن های سومر و ایلام را تمدن مقدم تر «أنو» واقع در ۱۴ کیلومتری شرق آشغاباد [(عشق آباد)] پایتخت ترکمنستان ارزیابی می کند و در بخش مربوط به سومریان نیز آسیای میانه بودن موطن اصلی این قوم را بسیار محتمل دانسته، به شباهت زبان سومری با زبان مغولی نیز به عنوان یکی از دلایل، اشاره می کند. {۱۰} در این زمینه «نیکولسکی» که پدر باستان شناسی روسیه، محسوب می شود، چنین می گوید: «مطالعه دست آورد های باستان شناسی سال های اخیر در ترکمنستان، بیانگر رابطه تنگاتنگ تمدن ترکمنستان باستانی با تمدن بین النهرین می باشد و به احتمال قوی سومریان نیز از اطراف آشغاباد واقع در دامنه کوه های «کوپت داغ» به بین النهرین مهاجرت نموده اند.» {۱۱}

باستان شناس دیگر روسیه، پرفیسور «ف. ماسون» نیز که خود سال ها در کاوش های باستان شناسی در مناطق مختلف ترکمنستان، به ویژه «آلتین تپه» شرکت نموده است نیز «وجود رابطه تنگاتنگ بین تمدن های ترکمنستان و بین النهرین باستانی، از جمله نخستین سمبول های خط تصویری آلتین تپه و سومر قدیم را تأیید می کند.» {۱۲}

بعد از انقراض تمدن سومری ها در بابل، ایلامیان که آنان نیز آریائی نبودند، وارد تاریخ شده و تمدن باشکوهی را خلق کردند. ایلامیان به تقلید از سومریان، تقویم دوازده ماهه داشته و نوروز را نیز جشن می گرفتند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۱ /

تقویم دوازده ماهه ایلامی، سال را به دو فصل تابستان بزرگ و زمستان بزرگ، تقسیم کرده بود. استاد دکتور علی مظاهری در تحقیق ارزنده ای که راجع به تقویم خورشیدی در ایلام، انجام داده است، دو عیدی را که سرآغاز فصل شش ماهه ایلامی اند، به قرار زیر نام می برد: «۱. عید جو: مصادف به فصل بهار و آغاز نوروز بوده است. ۲. عید شراب (خرما یا انگور) در اول مهر (پائیز) بوده است.» {۱۳}

زبان ایلامی همانند زبان های ترکی، جزء زبان های التصاقی بوده و تعداد اشتراکات لغوی نیز بین زبان های سومری، ایلامی و ترکی موجود است.

با ترجمه تعدادی از لوحه های ایلامی نگه داری شده در شیکاگو، به طور قطعی ثابت شده است که زبان ایلامی یک زبان التصاقی می باشد و لغات زیادی در آن با ترکی آذری امروزی، شبیه یا عین هم هستند: «هر کسی که با زبان ترکی آشنایی دارد با نگاهی به اسامی شاهان ایلام، تشابهات آن ها را با اسامی ترکی امروزی می بیند. مثال: اسامی تعدادی از شاهان ایلام: شیموت- وارتاش shimut-vartash، تن دن-اولی tan dan-uli، اونتاش قال untash-gal، لیلا- ایرتاش lila-irtash، هومبان- هال تاش humban-haltash و غیره در آخر اکثر اسامی ایلامی، پسوند های «تاش»، «آش» و «لی» وجود دارد که در زبان همه اقوام التصاقی زبان ساکن اطراف کوه های زاگرس (قوتی، لولویی، هوری، گیلزان، ماننا، ماد...) نیز صرف می شد و هنوز هم در بین اکثر اهالی همین سرزمین ها رایج است. برای مثال، پسوند «تاش» به صورت

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۲ /

«دش» در ترکی آذری استفاده می شود: یولدش، قارداش، تیمورتاش و غیره.» {۱۴}

با این مدارک تاریخی، ثابت می شود که مراسم نوروز از عهد باستان تا کنون در میان ترکان جشن گرفته می شد. طبق داده های تاریخی، ترک های اوغور که هشت قرن قبل از میلاد می زیستند، در روز ۲۱ مارس، به دامنه کوه ها رفته، مراسم بهاری را به جا می آوردند: «در ماه مارس که آغاز سال نو شمرده می شد، تمام بزرگان ترک های هون در اردوگاه Yu-Chan گرد آمده، بنا به رسم خودشان، مراسم شادباش و آئین های نیایش گوناگون را به جا می آوردند.» {۱۵}

آقای محمود کاشغرلی در دیوان «لغت التترک» نوشته است که: «اقوام ترک به جای واژه سال نو، یئنی گون (روز نو) را به کار می برند و ماه بعد از یئنی گون را اوغلاق آی (ماه بزغاله) می خواندند، زیرا در ماه دوم، بزغاله ها دیگر بزرگ شده بودند.» {۱۶} ۱

مردمان ترک تبار از عهد باستان تا کنون، جشن نوروز را گرامی داشته اند. آنان در روز نوروز، بر سر سفره ی هفت سین خویش، هفت نماد زندگی را که در ترکی به آن «برکت لردن ۷ سین قویماق» می گفتند

۱- خواننده ی افغان، توجه داشته باشد که آن چه در این مجموعه از چند روایت نوروز می خواند و هر کدام تفسیر و قلم پردازی های ناسیونالیستی نیز دارند، پیش از این که بر نتیجه ی دلخواه طرف ها دلالت کنند، نمایانگر پدیده ی بی صاحبی به نام نوروز می باشند. برای فهم بهتر موضوعات تاریخی، به شاهکار های پژوهش زبان دری یا آثار زنده یاد استاد ناصر پورپیرار، مراجعه کنید! به ویژه به کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» که بنیان جعلیات فارس/مجوس را برافکنده اند. م.ع

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۳ /

که در فارسی به معنای گذاشتن هفت تا از برکات می باشد، به نیت آن که سال نو، سال پُر برکت و پُر سرور و توام با سلامت باشد، روی سفره ی هفت سین شان می گذاشتند که این هفت برکت عبارت اند از:

۱- سو(آب): رمز و بقای زندگی و مایه حیات.

۲- سمنی(سمنو): نماد و سمبل تجدید حیات در زندگی.

۳- ساریمساق(سیر): رمز سلامت انسان.

۴- سوجوق(یک نوع شیرینی): سمبل و رمز شیرین زندگی.

۵- سونبول(گندم): رمز و نماد برکت زندگی.

۶- سوماق: سمبل و رمز مزه و طعم زندگی.

۷- سیرکه: رمز و سمبل برطرف کننده مزاج بد بدن انسان.

از جمله آئین های آغاز بهار در بین ترکان، جشن «آی زیت» نیز می باشد. آی زیت، الهه زیبایی ترکان آلتایی بود که مراسم آن توسط شامان های سفید در آغاز بهار و در میان جنگل ها برگزار می شد. در روزهای جشن، خانه ها را تمیز و تزئین کرده، بهترین غذاها را پخته و زیباترین لباس ها را می پوشیدند و مراسم جشن و سرور را آغاز می کردند.

مردم آلتای، آی زیت، الهه زیبایی خویش را این گونه تصویر می کردند: «او در حالی که روسری سفید بر سر، شالی سفید بر دوش و چکمه ای سیاه با ساق های بلند تا زانو به پا دارد، بر صخره های سبتر تکیه زده به خواب و رویا فرو می رود و یا در میان درختان جنگل به گشت و گذار می پردازد...» {۱۷}

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۴ /

ناگفته نماند که جشن نوروز، همگام با پیدایش زراعت و شروع نوزائی طبیعت و موسم کشت و کار، در بین مردمان باستان که در نیم کره شمالی زمین می زیستند، به وجود آمد.

در واقع جشن نوروز از ابداعات کشاورزان اولیه می باشد. با نگاهی به تاریخ باستان، درمی یابیم که زراعت در بین ترکان، سابقه ۸ هزار ساله دارد و به شهادت تاریخ در شهر آلتین تپه در ترکمنستان، آثاری از تمدن ۹۰۰۰ ساله کشف گردیده است که پایه های آن بر کشاورزی و گله داری بوده و گذشته آن تا هزاره هفتم پیش از میلاد می رسد. برای اثبات این موضوع در انسیکلوپدیای ترکمنستان شوروی، چنین آمده است: «هشت هزار سال پیش، زمانی که در آسیای نزدیک و ترکمنستان جنوبی (شمال هندوکش) تمدن کشاورزی نخستین و دامداری گسترش یافته بود، در دیگر نقاط جهان، اقتصاد ابتدایی و ساده شکارچیگری حاکم بود.

در سرزمین های فوق الذکر با اسکان کشاورزان، نخستین روستا ها به وجود آمده بود. در این روستا ها هر خانواده به طور مستقل در خانواده های تک اطاقه زندگی می کردند.

در محدوده ترکمنستان، انسان ها در ۵۰۰۰ سال ق.م، مس و طلا و در اوایل هزاره چهارم ق.م نیز برنز را مورد استفاده، قرار می داده اند. کشف مس و برنز، گسترش ابزار هرچه پیشرفته تری را امکان پذیر ساخته است.» {۱۸}

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۵ /

«یکی از قدیمی‌ترین تقویم‌های دنیا، تقویم دوازده حیوان ترکی می‌باشد که قبل از استعمال تاریخ هجری در بین اقوام ترک رایج بوده، هنوز هم در بعضی از جمهوری‌های ترک زبان به کار برده می‌شود. آغاز سال این تقویم نیز در ماه مارس بوده است.» {۱۹} تقویم ترکی دوازده حیوان:

با این مدارک غیر قابل انکار تاریخی که در بالا ذکر شان رفت، مشخص می‌گردد که در نیم کره شمالی زمین، مردمان ترک تبار، جزء اولین زراعت پیشگان جهان بوده، تقویم دوازده گانه قدیمی جهان را خلق کرده و جشن نوروز را طبق تقویم دوازده گانه شان در اول بهار، برگزار می‌کردند. پی نوشت‌ها:

۱- ابوریحان بیرونی، آثارالباقیه.

۲- کانون دانش، مقاله تاریخچه عید نوروز:

<http://www.knowclub.com/paper/?p=547>

3- <http://www.iranvij.ir/forum/18434-post1.html>

4- La Plus Vielle Religion En Mésopotamie

JeanBottéro 1998, Editions Gullimard.

۵- دکتر مهرداد بهار، کتاب تخت جمشید، مجله آدینه، شماره بهار ۱۳۷۲.

۶- ضیاء صدرالاشرافی، نوروز و تاریخچه آن:

www.shafighi.ir/forum/showthread.php

۷- ترک‌های سومر، بانیان تمدن بشری (قسمت اول):

<http://azerses.110mb.com/sumer1.html>

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۶ /

- ۸- پروفیسور ذہتابی، تاریخ ترکان ایران، جلد ۱.
- ۹- پاشا علی صالح، سرگذشت قانون، ص ۹۶، تهران، ۱۳۴۸.
- ۱۰- ویل دورانت، تاریخ تمدن، گهوارهء تمدن های جهانی، راه های پیچیده و گیجی آور آنو:
- In-Will Durant ;Kulturgeschichte der Menschheit; K 1985, s 109-110.
- ۱۱- مقاله «نخستین مبتکران آیین های بهاری» (نوروز)، به قلم دکتر ب. گری:
- <http://etrotu.blogspot.com/1388/12/25/post-49>
- ۱۲- مقاله «نخستین مبتکران آیین های بهاری» (نوروز)، به قلم دکتر ب. گری:
- <http://etrotu.blogspot.com/1388/12/25/pos>
- 13- Revolution 1980 IRAN, Histoire et Le Sycomere Zaman Paris Page 55-63.
- ۱۴- تاریخ دیرین ترکان:
- <http://turkiran.persianblog.ir>
- ۱۵- تذکرهء هون، کتاب Shi-chi، نوشتهء Tsi-ma-chian.
- ۱۶- محمود کاشغرلی، قرن ۱۱م، دیوان اللغت التترک.
- ۱۷- برگرفته از: کامیل ولی اف، ایلین یادداشتی - دیلین یادداشتی، باکو، ۱۹۸۸.
- 18-<https://www.sharemation.com/Araz44/turkman.sumer.htm?uniq=-yoeq84>
- ۱۹- پروفیسور دکتر رشات گنج، رئیس موسسهء عالی فرهنگ، تاریخ و زبان آتاترک.

عید پوریم یا عید نوروز؟^۱

همانندی های جشن پسخ (پوریم) یهودیان و نوروز ایرانیان: یهودیان در ایران، اسرائیل و نقاط دیگر جهان، عید «پسخ» خود را جشن گرفته اند. این عید هشت روز است. حلول عید «پسخ» از شامگاه چهارشنبه به وقت محلی هر کشوری آغاز شده است.

«پسخ»، چون همواره در هفته های اول بهار واقع می شود، جشن «بهار» نیز نامیده می شود. در اسرائیل چون سرزمین پدری و جایگاه «بیت المقدس یهودی» محسوب می شود، آئین های اصلی عید «پسخ» تنها در شب اول با ترتیبات بسیار طولانی و خاص خود برگزار می شوند، اما در همه سرزمین های خارج از اسرائیل (سرزمین های پراکنده گی) یهودیان باید مراسم آغازین عید «پسخ» را دو شب برگزار کنند و پس از آن به مدت هفت روز، ترتیبات دیگر عید را به جا آورند.

واژه ی «پسخ» به مفهوم «گذر» یا «عبور»، یادآور خروج «بنی اسرائیل» از سرزمین مصر در زمان فراعنه است؛ چون یهودیان در سرزمین باستانی اسرائیل با خشکسالی شدیدی رو به رو شدند و ادامه ی حیات خود را در خطر می دیدند، با مهاجرت به مصر که آوای «حاصلخیزی و نعمات» آن به اسرائیل رسیده بود، می خواستند از مرگ و میر بیشتر

۱- گزارش رادیو فردا (مخصوص رویداد های ایران) در سال ۲۰۰۹. م.ع

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۸ /

خود جلوگیری کنند. با رسیدن به مصر چون خارجی تلقی می شدند، به برده گی فرعون گرفته شدند.

در زمان «یوسف» که او نیز به مصر رسیده بود و توانست به صدارت عظمای امپراطوری مصر برسد، مدتی یهودیان وضع خوبی داشتند، اما با ماندن یهودیان به مدت ۴۰۰ سال در مصر و روی کار آمدن فرعون های دیگر، وضع یهودیان ناگوار شد و در ردیف برده گان درآمدند. آن ها سرانجام به عصیان آمده و با یاری موسی، خیزش کرده و درصدد خروج از مصر برآمدند؛ اما ۴۰ سال در صحرای «سینا» زنده گی می کردند؛ چون با موانع متعددی برای بازگشت به سرزمین پدران شان رو به رو می شدند.

آن چه که اکنون در سفره های شب عید «پسح»، هزاران سال است قرار می گیرد، یادآور ده ضربتی ست که بر فرعون و سپاهیان او وارد شد.

در ایران، عید «پسح» یهودیان، «جشن فطیر» نیز نامیده می شود، زیرا در هشت روز این عید باید نان فطیر بخورند که یادآور شتاب بنی اسرائیل برای خروج از مصر است. نان شان چون با شتاب قبل از حرکت فوری پخته شد، مایه نداشت و خوب سرشته نشد.

ترتیبات عید «پسح» کاملاً شبیه عید نوروز است. نظافت خانه و هر جای دیگری که محل زنده گی و کار است، هفته ها طول می کشد. بسیاری از اثاث خانه عوض می شوند. هر ظرف دیگر باید کاملاً با ترتیبات

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۹ /

خاص شسته شود و در آب جوش قرار گیرد تا هر اثری از مواد ترشیده ی «حامتس» از آن پاک شود.

در سفره های شب عید، تخم مرغ رنگ کرده می گذارند؛ امری که به سفره ی هفت سین نوروز ایرانی شباهت دارد. بعید نیست که زنده گی در هم آمیخته ی یهودیان و ایرانیان باستان، این اشتراک را به وجود آورده باشد.

یهودیان در سفره ی خود خوراک ویژه ی «حروست» را می گذارند. یهودیان ایران به آن «حلق» می گویند. این خوراک، مخلوطی از گردو، بادام، شراب و انواع مغذی ها و ادویه های خوشبو است. این خوراک شباهت کامل با «سمنو» در سفره ی هفت سین دارد؛ هرچند که «حروست»، نمادی ست تا نشان دهد یهودیان در زمان فرعون، برده گانی در کار گل بودند. از آن رخداد ناخوشایند با خوراک مغذی «حروست» یاد می شود که تنها ظاهرش شبیه «گل و لای» است.

اما نهادن کاهو و سبزیجات نیز که یک الزام در سفره ی «پسح» است، شباهت بسیاری به سبزه ی ایرانی دارد. کاهو و تره، نماد تیر ضربتی ست که بر سپاهیان فراعنه، زده شد.

یهودیان در شب «پسح»، موظف هستند که حتماً چهار جام شراب بنوشند تا بسیار سرخوش گردند و کودکان آب انگور می نوشند. در طول عید «پسح»، یهودیان رسم دارند که حتماً به دید و بازدید بروند که در میان یهودیان ایرانی پراکنده در جهان مانند گذشته رعایت می شود. این رسم نیز همان دید و بازدید نوروزی است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵۰ /

یهودیان ایرانی ۲۷۰۰ سال در ایران قدمت دارند و بسیاری از رسوم آن ها از سوی دیگر مردمان سرزمین ایران، مورد استقبال، قرار گرفته است. یهودیان نیز آئین هایی از اقوام دیگر ایران را کسب کرده اند.

در پایان هشت روز «پسح»، یهودیان شرقی تبار، به ویژه ایرانی ها، روز «باغ» را برگزار می کنند که دقیقاً سیزده به در ایرانی است. برای روز «باغ»، خانم های یهودی-ایرانی، خوراک هایی مانند کوکوسبزی، آش رشته، کوفته ی نخودی یهودی که مانند کوفته ی تبریزی و کوفته ی برنجی است، می پزند. انواع پلوها و مخلفات آن و کباب ها برای روز «باغ»، همان ترتیبات سیزده به در ایرانی است.

رفتن به دامن صحرا و طبیعت در روز «باغ» و آماده کردن خود برای بازگشت به یک سال کار پُر تلاش نیز با مراسم نوروزی شباهت دارد. «نیایش آفتاب» یهودیان با باور های ایرانیان زرتشتی و گرامی داشتن آفتاب و آتش، بی شباهت نیست.

طبق باور یهودیان، امسال که سال ۵۷۶۹ عبری است، در بامداد پیش از حلول عید «پسح»، نیایش ویژه ی خورشید با ترتیبات خاصی که تنها هر ۲۸ سال یک بار چنین ترتیبات ویژه ای را می طلبد، برگزار شد.

radiofarda.com

رادایو فردا

صفحه نخستایران جهان دانش و فرهنگ صفحات ویژه برنامه‌های رادیویی رادیو فردا و شما راقصدا

پخش زنده

سه شنبه ۲۷ فوروردین ۱۳۹۲ توران ۱۰۰۰۳ - ۱۴ آوریل ۲۰۱۳

فرهنگ و هنر / فرهنگ و هنر جهان

هماندی‌های جشن پسخ یهودیان و نوروز ایرانیان

ارسال به شبکه‌های اجتماعی

از همین نویسنده

- نتایج: خطراتی بزرگتر از گشته اسرائیل را تهدید می‌کند
- محمود عباس استعفاي نخست وزیر تشکیلوت خورگیدان را پذیرفت
- واکنش ترامپ با بیبیتی اسرائیل به مذاکرات اتمی
- اسرائیل: اجازه نمی‌دهیم که راکتبرانی از غزه ادامه یابد
- نخستین حوزة گازی اسرائیل در دریای منتهوانه فوران کرد

گزارنده: بیشتر

پرخ‌اندن‌ترین‌ها

- نیروی انتظامی با تجمع ۱۰۰ هزار نفری دولت در استانبول آزادی مخالفت کرد
- «سه کشته و ده‌ها زخمی در انفجار دو «بمب» در سالتین بوسطن

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵۲ /

خواندن و فهم معنای متون کتیبه های کهن، غیر ممکن است محمد اوجال اولوترک

در تعریف بسیار کلی، «زبان» عبارت است از مجموعه ای از «صورت های لفظی تصورات ذهنی». این که کدام «صورت لفظی»، دال بر کدام «تصور» است، امری ست کاملاً «قراردادی»، چنان که «صورت لفظی» معین شده برای تصویری که مثلاً از میوه ی «سیب» در ذهن وجود دارد، در میان جمعی از انسان ها، صورت لفظی «سیب» است. در میان جمعی، صورت لفظی «تفاح». در بین برخی، صورت لفظی «آپل» و در میان گروهی، صورت لفظی «آلما» و... از طرف دیگر، «خط» (خط الفبایی و نه تصویری) عبارت است از صورت کتبی و نوشتاری همان «صورت های لفظی». با این اوصاف، برای خواندن و درک معنای متون زبانی که امروزه سال هاست متکلم ندارد، یعنی همان متون کتیبه های کهن، می بایست ابتدا معلوم کرد:

- این «صورت های کتبی» موجود در کتیبه ها، دال بر کدام «صور لفظی» هستند؟

- و در مرحله ی دوم مشخص نمود که آن «صور لفظی»، دلالت بر کدام «تصورات ذهنی» (= معانی) دارند؟

حال اگر حتی گذر از مرحله ی اول (یافتن رابطه ی دلالتی بین صور کتبی و صور لفظی = خواندن کتیبه ها) به هر صورت امکانپذیر شود، از

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵۳ /

آن جا که گفتیم تعیین «صورت لفظی» برای «تصور» معین، امری کاملاً «قراردادی و توافقی بین انسان ها» است، لذا پی بردن به این موضوع که کدام صورت لفظی، دال بر کدام تصور ذهنی (= مشخص کردن معنای کلمات) در یک کتیه است، تنها و فقط زمانی میسر است که به انسان های متکلم به زبان آن متون، «دسترسی» داشته باشیم. چون این امر به هیچ وجه امکانپذیر نیست، لذا «دریافت معانی» چنان متونی نیز به هیچ صورتی ممکن نخواهد بود.

حال و با این اوصاف، در نزد «اولوالالباب» و «صاحبان خرد و اندیشه ی کپک نازده»، تکلیف کتیه هایی همچون «بیستون»، «اورخون» و یا هر کتیه ی دیگری در هر کجای دنیا- که با «خط الفبائی» و نه تصویری نوشته شده اند- معلوم و آشکار است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵۴ /

اوج تنزل آیدین تبریزی

«هون ها، فرزندان مغرور خداوند هستند!!!» (امپراتوری بزرگ هون(۱)،
صفحه ی ۴)

«همه قبایلی که دست آن ها قادر به گرفتن تیر و کمان بود، هون بوده
اند!!!» (همان جا)

چند وقت پیش بود که با مترجم و مدعی کتاب «امپراتوری بزرگ
هون» به صحبت پرداختم و در مورد آن کتاب، سوالاتی پرسیدیم.
گرچه ارتباط با این قشر به دلیل تجربه ی شش ساله ی بنده، این
موضوع را برایم به اثبات رسانده است که قبل از پرسیدن سوال در مورد
هر موضوعی که شامل مباحث بنیان اندیشی می باشد، پیشاپیش جواب
های این حضرات قابل پیش بینی است، چون اصولاً وقتی افرادی بی
خردانه و بدون در نظر گرفتن شعور خوانندگان کتاب های خود، قلم
به انتشار چنین اوهاماتی می کنند و هیچ اصل انسانی را مد نظر ندارند و
به خاطر اهداف کثیف خود، مطالبی می نویسند و برای اثبات آن ها
سندی ندارند و هر مزخرف گویی را توجیه می کنند که مثلاً فلان،
مصلحت را در پی دارد و در مقابل نوشته های فلان شخص شوونیست
باید چنین نوشت، ارزش مباحثه را ندارند و نخواهند داشت و در مقابل
هر سوالی از طرف منتقدین، این گونه می گویند: «جواب بنده، همان
متن کتاب هایم می باشد!»، باید سکوت را شکست؛ چون اصولاً با این

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵۵ /

افراد باید به زبانی حرف زد که حتی نتوانند قامت خود را راست کنند و دست از فریبکاری بردارند.

در این یادداشت کوتاه می‌خواهم نشان دهم جواب این حضرات در کتاب‌های شان کدامین اسناد می‌باشد و شما را توجه می‌دهم که با چه افرادی طرف هستیم و این مامورین نشر اغتشاشات، چه اهدافی را دنبال کرده اند. گرچه کتاب‌های استاد بزرگوار جناب پورپیرار، ذره ای آبرو برای این افراد نگذاشته است.

«من با کتاب‌های استادم بزرگ شده بودم و آن‌ها با حلول در من، به بخشی از وجودم تبدیل شده بودند... استادم پرفیسور واتر هینتس، نام دارتر از آن است که در این جا به معرفی او پردازم...» (هینتس، یافته‌های تازه از ایران باستان، ص ۷، مقدمه ی پرویز رجبی)

به توضیحی در این باره نمی‌پردازم و اگر می‌خواهید بفهمید که چه گونه هینتس در رجبی حلول کرده است، شما را به خواندن کتاب «برآمدن صفویه ی ۳» ارجاع می‌دهم. دلیل این که این مطلب را آوردم، توجه دادن شما به ادامه ی مطلب می‌باشد:

«در پایان از استادم آقای پرفیسور ولفرام ابرهارد که هنگام سکونت در ترکیه به فرهنگ و مدنیت آن، خدمات شایانی کرده است با احترام تمام یاد می‌کنم.» (امپراتوری بزرگ هون(۱)، بهاءالدین اگل، ترجمه ی علی داشقین، مقدمه، صفحه ی ۶)

این که ایشان از استاد خود تشکر می‌کنند، جای سرزنش نیست، ولی می‌خواهم در ادامه به شما نشان دهم دلیل این تشکر، کدامین خدمات

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵۶ /

به تورک ها می باشد! تا شما دلیل برخورد پرویز رجبی و بهاءالدین اگل با اساتید خارجی خود را بدانید و بفهمید که چه کسانی ماموریت اغتشاشات را بر عهده دارند و چه کسانی ماموریت دریافت این اوهامات و ترجمه و انتشار آن را بر عهده دارند! کسانی که هیچ احترامی به آن ها قائل نیستیم و نوشته ها و ترجمه های شان هم دلیلی بر رسوایی شان می باشد و لحظه ای برای نشان دادن دروغ گو بودن شان را از دست نخواهم داد.

«کتاب حاضر را نه این که «امپراتوری هون»، بل که «تاریخ امپراتوری بزرگ هون» نامگذاری کردیم. برای این که میلیون ها کیلومتر اراضی را بر اساس سیستم دقیق و منطقی خود که دور از تصور است، به مدت سیصد سال، تحت حاکمیت خود داشته...» (همان جا، صفحه ی ۳)

این، ادعای بزرگی ست که در ابتدای مقدمه ی این کتاب آورده اند! می خواهم نشان دهم بر اساس کدامین اسناد، به این نتیجه رسیده اند که باید امپراتوری هون را بزرگ خطاب کنند! وقتی چنین ادعاهایی را می بینم به یاد هخامنشیان بخت برگشته می افتم که همگی لقب بزرگ را یدک می کشند، ولی یک اتاق در تاریخ نساخته اند که شب را در آن جا به صبح برسانند.

«تاریخ قدیم ترک را با هون ها آغاز می کنیم. مثل هر موضوعی ما هم مسائل را از دوران های معلوم آغاز و آن را با آشکار کردن دوران های مجهول، به پایان خواهیم برد.» (همان جا، صفحه ی ۷)

گرچه نمایش معلوم و مجهول این تواریخ برای هیچ کسی مشخص نیست، ولی حوصله کنید و بخوانید که در ادامه چه خواهد آمد.

«در این اثر، مانند دیگر مسائل در فصل اجداد هون ها نیز به منابع چینی، استاد خواهیم کرد!!! در این تاریخ که مبتنی بر منافع می باشد، جایی برای بازی با کلمات نخواهد ماند. آثار باستانی نیز همانند کشفیات باستان شناسی که همیشه در حال پیشرفت بوده و دروازه ی بزرگی برای هرگونه شرح محسوب می شود، در این کتاب از جایگاه کمتری برخوردار خواهد بود. منابع تاریخی چین را هم که بخش بزرگی از تاریخ مدنیت بشر، مطرح می کند، در این جا و در دیگر مراحل با اجبار رو به رو نخواهیم کرد. در واقع منابع فوق، ما را به سوی اهداف خود، هدایت خواهند کرد.» (همان جا)

فهمیدید، موضوع از چه قرار است! امپراتوری بزرگ هون، چیزی برای اثبات حیات تاریخی خود ندارد و متوسل به منابع چینی شده است. گرچه پروفسور ابرهارد می گوید بررسی منابع چینی هم با اجبار نخواهد بود! و زمانی که ایشان در منابع نگارش خود از اسناد باستان شناسی نیز بهره ای نبرده اند، پس گُل کتاب شان علی رغم ادعای مسخره اش، فقط بازی با کلمات می باشد و هدف وارد کردن تورک ها به توهم داشتن تاریخ چندین هزار ساله و باشکوهی می باشد که برای نمایش فیزیکی خود حتی یک طویله با قدمت بیش از ۳۰۰ سال ندارند و ظاهراً مانند امپراتوران خاخام منشی (هخامنشی یا ساخته ی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵۸ /

یهود)، همگی در چادر های خود به کشورداری مشغول بوده اند و چندین میلیون کیلومتر را تحت سلطه ی خود داشته اند!

«امروزه تحقیقات در مورد علم چین، بسیار پیشرفت کرده است. فقط همه ی این ها برای ما دارای اهمیت و ارزش مساوی هستند. اثر یک محقق چینی که کمترین اطلاعاتی از نام ترک و تاریخ آسیای میانه ندارد، نمی تواند برای ما سودمند باشد.» (همان جا)

این که یک محقق چینی چیزی به نام تورک را در تاریخ کشورش نمی شناسد، زیاد مهم نیست؛ چون احتمالاً شاید او نمی داند که تورک چیست و چه بوده است، ولی نبودن آثاری مربوط به این تورک ها در هزاره های دور در صورت نبودن، هم دلیلی بر عدم وجود تورک ها نیست! و پروفیسور مامور تورک سازی حضرت ابرهارد به دنبال سود است و چنان چه گفته است، اهداف خود را دنبال می کند.

«ربع اول تاریخ ترک، تاریخ امپراتوری بزرگ هون است. به خاطر همین، بایستی به اسناد صحیحی تاریخ استناد کرد و اکنون وقت آن رسیده است. بدین سبب همه اسناد تاریخی تالیف شده در چین که در ارتباط با امپراتوری بزرگ هون می باشد، در این کتاب درج شده است.» (همان جا، صفحه ی ۵)

این که پیوسته پروفیسور ابرهارد، استفاده از اسناد چینی را قبول و رد می کند، یک هدف را به دنبال دارد: اغتشاش در ذهن خواننده ی کتابش تا او نفهمد که در نهایت، این کتاب چند صد صفحه یی بر اساس کدامین اسناد تالیف و سرهم بندی شده است!

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵۹ /

«فلاکت و مصائب خشکسالی، سرما و ملخ تاریخ هون، دوره های زیادی را تحت تاثیر قرار داده و دوره های جدیدی را به وجود آورده است. سالنامه های چینی در این خصوص از مرگ هفت نفر هون از هر ده نفر، خبر می دهند.» (همان جا)

اشخاصی که پروفیسور نشان می دهد، هیچ منطقی را دنبال نمی کنند و اگر در جایی شما با ارائه ی اسنادی بتوانید دروغگو بودن شان را اثبات کنید، بلافاصله فلاکت و مصائب و خشکسالی و سرما و ملخ و... را به میان خواهند آورد و خود را تبرئه می کنند؛ چون اصولاً چیزی که هیچ مالیاتی ندارد و بدون محدودیت می توان ارائه کرد، حرف مفت می باشد.

صیغه ی سالنامه های چینی هم از قماش سالنامه های آشوری می باشد که ظاهراً در آن سالنامه ها (که با چشم قابل رویت نیستند) چنین عنوان شده است که آشوریان پی در پی به مناطق شمالی و شرقی خود حمله می کردند.

با این اوهام نویسی ها می خواهند جرم نابودسازی تمدنی در قتل عام پوریم را از یهود بگیرند و به دامان آشوریان و مردم بین النهرین بیاندازند!

«ما کتاب حاضر را به طور مجزا و با نیت مقدمه ای بر امپراتوری گوک تورک به رشته ی تحریر در آوردیم. دولت گوی تورک، مانند دولت های سلجوقی و عثمانی بر اساس اتحاد قبایل مهاجر و نسبتاً عقب مانده، تشکیل و پخته نشده بود.» (همان جا)

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۶۰ /

گرچه این مامورین حتی برای سلجوقیان و عثمانی های شبح نیز هیچ نمودار عینی ندارند، ولی ظاهراً گوک-تورک هایی که حتی در بیابان های بی آب و علف شمال چین، جرز فرو ریخته ی دیواری هم به عنوان کاخ های پادشاهی ندارند، هرازچند گاهی صاحب کتیبه هایی به خط ایغوری می شوند که بزرگی این حکومت ها را فقط در آن کتیبه های جعلی و نوساز می توان دنبال کرد؛ کتیبه هایی که مثل قارچ از زمین می رویند!!! امپراتورانی که حتی یک میخ را هم به عنوان آثار هنری خود به تاریخ معرفی نکرده اند، هون بودن و بزرگ بودن را فقط بر اساس نگه داشتن تیر و کمان، به تاریخ و بشریت، اثبات کرده اند. ادامه ی گفتگو در باب این کتاب را اگر فرصتی باشد در ادامه خواهم نوشت، گرچه گفته های بالا کاملاً معلوم می کنند که عیار کتاب در چه حدی ست.



آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۶۱ /

در این جا بد نیست به یک مسئله ی جالب دیگر نیز اشاره و خاطر نشان کنم که چه بلایی بر سرمان آورده اند و کسی صدایش در نیامده است و همه برای حفظ کرسی ها و سکه های داخل جیب خود، چشمان شان را بر حقیقت بسته اند. این عکس را از کتاب «اشیای تاریخی- فرهنگی حسنلو، اسکاروایت ماسکارلا، ترجمه ی صمد علیون و علی صدارئی» آورده ام. در توضیح این اثر گفته اند: «کاسه ی سنگی کدشمن انلیل (Has64-656). قطر ۷٫۸ سانتی متر. موزه ی ایران باستان.» کتیبه ی موجود بر روی این ظرف، مربوط به یک شاه ایلامی است و عنوان می کنند هدیه ای بوده است به مردم حسنلو! آن هایی که قضیه ی این کتیبه ها را در باب بیستون خوانده اند، با خنده به این کتیبه، نگاه می کنند. گرچه در اصالت این ظرف پیدا شده در حسنلو شکی نیست، ولی این کتیبه، جعل جدید است و اگر به تصویر آن نگاه کنید، خواهید دید که دقیقاً برنامه مسخره ی جام جعلی کتیبه دار خشایارشا (که بر روی آن نوشته شده است: «خشایارشا می گوید: این جام من است!!!») را در این جا نیز پیاده کرده اند.



آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۶۲ /

حتی افراد منتقدی چون ماسکارلا نیز متوجه این جعل نشده است!!!
آری، این فلاکتی ست که تاریخ نویسی سراسر جعل یهود در جهان
اجرا کرده و همه ی فرهنگ بشری را به فساد کشیده و افرادی که در
داخل، این داده ها را دریافت کرده اند، حتی ذره ای در گفته های
اساتید خارجی شان شکی نکرده اند که مبادا آن ها را به تمسخر گرفته
باشند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۶۳ /

ساسانی شناسی بر مبنای هیچ! (فقدان اسناد و مدارک دوران ساسانیان) ناصر پورپیرار

به گدایی اسناد ساسانی و اشکانی!!!!؟

باستان پرستان که نیمه ی جان خود را به زحمت از زیر آوار فروریزی کامل و قطعی و مسلم امپراتوری «اشکانیان»، بیرون کشیده اند، هنوز کاملاً سرپا نایستاده، با از هم پاشی مهیب و پُر سر و صدای ته مانده ی افتخارات کپک زده ی شان، یعنی امپراتوری ساسانیان، مواجه اند که فقط دو قسمت از پنج قسمت کتاب «ساسانیان»، در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، چون زلزله ای سقف آن بنای فرتوت نما را بر سر باستان ستیان لرزان و استادان عظیم الشان، اما بی آبرو شده ی اروپایی و آمریکایی آنان، فروریخته است.

اینک و از آن که کاخ های نیمه ساخت و مسخره و از اصل غیر قابل سکونت تخت جمشید نیز دیگر برای شان پناهگاهی محسوب نیست، بی مایه ترین پادو ها و زیر دست و پا مانده ترین مامورین محافظت از تاریخ سازی یهودیان، مشغول شمع زدن بر دیواره های بدون سقف و در حال فروریزی امپراتوری قلابی ساسانیان اند تا لااقل سایه ی دیواری از آن همه بناهای پُر عظمت، اما مقوایی باستان را برای خود نگه داشته باشند که یکی پس از دیگری با اندک ضربه ی چند کتاب نه چندان پُر برگ من، فروریخته اند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۶۴ /

دستپاچه‌ترین این باستان‌پرستان بی‌خانمان شده که دسته جمعی به نوان‌خانه‌ی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی پناه برده‌اند، تا ورق پاره‌هایی را بگردانند که گرچه هزینه‌ی آن‌ها از زحمت مردم و برکت منابع زیرزمینی خداداد بومیان این سرزمین تامین می‌شود، اما در سطور آن‌ها در باره‌ی تاریخ همان مردم افسانه می‌سرایند و برای دروغ‌های نو مورخین یهود مستند می‌سازند و از جمله در به در به گدایی اسناد ساسانی و اشکانی می‌روند تا همچنان که پروفیسوری رد پای هخامنشیان را در السالوادور یافته بود، دیگری سیاحی را در چین بیابد که حاضر شده در یکی از شماره‌های همین ورق پاره‌های ناندانی با نام شماره‌ی ۷۲ «کتاب ماه تاریخ و جغرافیا»، حضور تاریخی سلسله‌ی ساسانی در ایران را شهادت دهد. خواندن گواهی این چینی سیاح، حتی بیش از دو کتاب ساسانیان من، اثبات می‌کند که این داستان شاهنامه‌ی ساسانیان نیز جز دروغ بزرگِ حاصل دست ساخته‌های اخیر یهودیان نیست.

«خدمتی که سفرنامه‌ها به روشن تر شدن تاریخ کشور ما می‌کند، موضوعی نیست که نیازمند اثبات و استدلال باشد، به خصوص در ادوار تاریخی ای که ما با کمبود منابع داخلی مواجه هستیم، حتی وجود سفرنامه‌ی مختصر هم مفید فایده خواهد بود.» (کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره‌ی ۷۲، مقاله‌ی سفرنامه‌ی هیون تسیانگ، ص ۴۳)

از همین ابتدای مقاله، دو نکته پیداست. اول این که تنها سطور مختصری از سفرنامه‌ی هیون تسیانگ در باره‌ی ایران است و دوم

اعتراف به این نکته که هیون تسیانگ می خواهد در باره ی موضوعی قصه بگوید که «منابع داخلی لازم» را ندارد.

در شگرد یهودانه ی توضیح تاریخ ایران باستان، پیوسته رسم بر این بوده است که تاریخ ایران پیش از اسلام را نه از منابع داخلی، بل از زبان یونانیان و ارمنیان و رومیان و چینیان و هندیان و مصریان تعریف کرده اند؛ روایت هایی که دنبال کردن هر یک از آن ها آشکارا ساختگی بودن آن ها را اثبات می کند. چنانی که دنبال کردن موضوع کتیبه های ساسانی، جعلی بودن تمام آن حجاری های جدید به خط پهلوی در خطه ی فارس را به وجه قدرتمندانه بر همگان معلوم کرد.

«حال قصد آن داریم که اشاره ای به شخصیت و مراحل سفر وی کرده و در آخر ترجمه ی کامل از بخش مربوط به ایران کتاب هیون تسیانگ را ارائه نماییم که امید است کمک شایانی به شناخت بیش تر این شخصیت باشد. باشد که اطلاعاتی که راجع به ایران در سفرنامه ی او وجود دارد، بتواند - هر چند اندک - به شناسایی هر چه بیش تر تاریخ ساسانیان کمک کند.» (همان)

این زمزمه نیز ادامه ی همان مفریابی پیشین است و قصد دارد ذهن خواننده را بفربید تا در مواجهه با یادداشت های این سیاح که گویا مقرر است گوشه هایی از تاریخ ساسانیان را برای مردم ما تعریف کند، دچار دل زدگی و عصبانیت نشود. باید خواننده را آماده کرد تا منتظر اسناد مفصل و مشخص و مطمئن نباشد و باید بداند که این سیاح فقط اندکی از تاریخ ساسانیان را باز خواهد گفت!

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۶۶ /

«لازم به ذکر است که با وجود این که اطلاعات هیون تسیانگ در باره ی ایران از چند صفحه ی کتابش تجاوز نمی کند- و با این که مغشوش است - باز هم می تواند در شناسایی هرچه بهتر تاریخ ساسانی به ما کمک کند. باید این نکته را مد نظر قرار داد که هیون تسانگ هرگز شخصاً وارد ایران نشده، بل که نواحی افغانستان امروزی و سند که از آن ها گذشته، تحت تابعیت صوری ایران بوده اند.» (همان)

پس سیاحی داریم چینی که از ایران عبور نکرده و از افغانستان و هند گذشته که گردانندگان کتاب «ماه تاریخ و جغرافیا» گمان می کنند در زمان عبور این سیاح (۶۳۲ میلادی) آن مناطق تحت نفوذ صوری ایران بوده است و «گزارش مغشوش» در سطور محدود از سفرنامه اش نگاشته که می تواند به شناسایی «هرچه بهتر» امپراتوری ساسانیان به ایرانیان کمک کند!!!!

واقعاً که چه بی سرانجام امپراتوری ملی ای که گرچه می گویند چند صاحب منصب بزرگ و امپراتوران رومی را به لیسیدن نعل اسب های شان واداشته اند و دماغ جهانیان را به خاک مالیده اند، اما شناسایی «هرچه بهتر» آن ها تنها از طریق چند برگ یادداشت مغشوش یک سیاح چینی ممکن می شود که از سرزمین آن ها هم عبور نکرده است!!!

آیا بهتر نیست که این حضرات برای حفظ آبروی خودشان از ارائه ی این اسناد که درست به کار نفی امپراتوری ساسانیان می آید، دست بردارند؟! با این همه به خواندن همان متن مختصر در یادداشت های سفر هیون تسیانگ در باره ی ایران برویم و برای این که باستان پرستان

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۶۷ /

از یادآوری غرورانگیز امپراتوری ساسانیان در یادداشت های یک سیاح چینی از ایران عبور نکرده، دچار شوک و فجعه نشوند، می کوشم که آن چند سطر بی مایه، ولی آموزاننده را اندک اندک به رگ های بی دوی غرور مانده ی آنان، تزریق کنم.

«این پادشاهی، هزاران هزار «لی» وسعت دارد. پایتخت آن آسورستان است که تقریباً ۴۰ لی وسعت دارد. این کشور، دارای دره های وسیع است و آب و هوای آن در مناطق مختلف کشور، ویژگی خاص خود را دارد و تقریباً متفاوت است؛ اما به طور کلی آب و هوای آن گرم است.» (همان)

اگر قرار باشد سیاحی بدون ورود به کشوری در باره ی آن سفرنامه ی تلسکوپی بنویسد، همین اطلاعات هم دقیق و مفصل و تاریخی ارزیابی می شود، زیرا حتی حدس زدن این که کشوری دره دارد و آب و هوایش متغیر است نیز روی هم رفته به سرکشی مختصری از اقلیم آن نیازمند است! این جا اشکال در آن نیست که هیون تسیانگ می گوید پایتخت پادشاهی آن سرزمین دره دار، «آسورستان» است. برای باستان پرستان ما مصیبت در جایی بروز می کند که مساحت این پایتخت را ۴۰ لی گرفته است و اگر به پاورقی انتهای مقاله توجه کنیم که برای هر لی ۴۴۴ متر مربع اندازه می دهد، پایتخت ساسانیان تسیانگ، کم تر از یک دهم پارک شهر تهران در سنگلج خواهد شد!!!

«هنرمندان این کشور به خوبی می دانند که چه گونه پارچه های زربفت ابریشمین، پارچه های پشمین، انواع فرش و امثال آن را بیافند. آن ها

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۶۸ /

اسبان و شتران مشهور دارند. در تجارت به وفور از سکه ی نقره استفاده می کنند. ایشان در سرشت خود خشن و عصبانی و رفتارهای شان به دور از ادب و انصاف است. خط و زبان آن ها با دیگر کشورها متفاوت است. اینان به یادگیری و دانش توجه نمی کنند و کلاً وقت خود را مصروف ساختن اشیای هنری می کنند. تمام اشیای هنری که ایرانیان می سازند، در کشور های همسایه ی آن ها بسیار با ارزش است. رسوم ازدواج آن ها بی قاعده و بی بند و بار است. جسد مردگان عموماً بیرون گذارده می شود و مردها زلف خود را کوتاه می کنند.» (همان)

تا پایان یادداشت چند سطری تسیانگ در باره ی ایران، نامی از ساسانیان برده نمی شود و بدون ذره ای تردید، آن خطاب و اسم گذاری «ایرانیان» نیز الحاق شیر پاک خورده ای ست که بدون مراجعه به متن اصلی، مرتکب اولیه ی آن قابل شناسایی نیست، زیرا تا این اندازه مسلم می دانیم که پیش از اسلام، سرزمینی به نام ایران شناخته نبوده است تا تسیانگ از آن یاد کند. حالا باستان پرستان ما یا باید تمام اطلاعات این نقل را به خود ببندند که در این صورت «بی ادب و بی دانش و بی انصاف» و به وجهی بر مبنای این یادداشت ها اجدادشان «تخم حرام و بی پدر و مادر» می شوند و یا باید تمام آن را دور بریزند که به گمان من صرفه با مورد دوم است. و اگر با خواندن آن اشاره ی بیرون گذاردن اجداد در گذشتگان، به یاد زردشت و زردشتیگری افتاده اند و خیال بل گرفتن دارند، به بخش انتهایی یادداشت های تسیانگ، راه نمایی شان می کنم:

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۶۹ /

«هر خانواده، ملزم به پرداخت چهار قطعه نقره به ازای هر مرد است. معابد «دئواها» بسیار زیاد است. «دیناوا»، اساساً بیش تر از طرف بدعت گذاران پرستش می شود. دویا سه مرکز با چند صد روحانی که اساساً تعالیم «هینایانا» را بر مبنای مکتب «سرواستاودین» تعلیم می دهند، وجود دارند. کشکول بودا در این کشور و در قصر پادشاه است. در مرزهای شرقی این کشور، شهری به نام «هو-مو» وجود دارد. وسعت این شهر، زیاد نیست.» (همان)

این هم تکلیف دین ساسانیان در یادداشت های تسیانگ که احتمالاً تعریف فرضی شاخه ای از بوداییگری ست که تسیانگ آن را می شناخته، چرا که خود برای تفحص در آن دین و یافتن آموزگار شایسته در علوم بودایی به هند سفر کرده است. سفر نامه ی مفصل و چند جلدی او، مملو از نام شهرها و آداب و رسوم و توصیف معماری ماندنی معابد و دیگر یادمان های مردم هند است و به روشنی معلوم می کند که در هند بی آوازه ی تاریخی آن زمان، تا چه اندازه جوشش واضح زندگی و تمدن، بی نیاز از اوهام بافی نوع ساسانی آن، برقرار بوده است.

«هیون تسیانگ، سالیان درازی در هند ماند و اکثراً در شهر «نالنده» اقامت داشت. نالنده، دانشگاه بزرگی بود که قریب ده هزار طلبه و زاهد داشت. همچنین نالنده، مرکز بزرگ دانش بودایی بود که با بنارس، مرکز بزرگ دانش و معرفت برهمایی، همسری می کرد.» (همان)

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۰ /

این شهر و دانشگاه نالنده هنوز هم حیات و هستی مذهبی و علمی دارد و مثل دانشگاه جندی شاپور ساسانیان نیست که تاکنون قادر به نشان دادن جای پی‌های دیوارهای آن هم نبوده‌اند.

معلوم می‌شود آن هنگام که نومورخین یهودی در خیال خود، شاهان ساسانی را به شکار امپراتوران روم می‌فرستاده‌اند، مردم هند، بدون هیاو، دانشگاه‌هایی برای پذیرایی ده‌ها هزار طالبین اندیشه شناسی بودا می‌ساخته‌اند که نالنده فقط یکی از آن‌ها بوده است.

باری، کتاب «ماه...» معتقد است که همین چند سطر یادداشت مغشوش و غیب‌گویانه‌ی تسیانگ، به «بهترین وجه» امپراتوری ساسانیان را معرفی می‌کند! آیا توسل به این گونه حدسیات بی‌پُر و پایه‌ی یک سیاح از ایران عبور نکرده، خود از دست تنگی این حضرات باستان پرست در معرفی ساده‌ترین ادعاهای‌شان در باره‌ی ایران باستان، گواهی نمی‌دهد؟ بی‌شک جواب مثبت است، اما هنگامی که سردبیری یک نشریه‌ی دولتی را به یک باستان‌ستای مارک دار می‌سپارند، بعید نیست در چند شماره‌ی دیگر برای ما، یک کتیبه‌ی ساسانی به خط قلابی پهلوی در خورجین قاطر یک راه‌نمای تبتی در کوه‌های هیمالیا پیدا کند که در آن ادعا شده باشد تبت، یکی از ییلاقات تابستانی ساسانیان بوده است. سردبیری که سرمقاله‌ی همین شماره‌ی ۷۲ از کتاب «ماه تاریخ و جغرافیا» را با چنین تصورات نژاد پرستانه‌ی کرم زده به قلم خود، زینت داده است:

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۱ /

«بدون شک، تجلیل از تمدن آریایی ها بر اساس سنت فرهنگی آنان باید موجب استحکام وحدت ملی و توسعه ی تفاهم بین المللی گردد. در همان حال با تاکید بر میراث بزرگ معنوی آنان، فعلیت و حضور آنان در عرصه ی جهان امروز، بازشناسی شود. این امر نیز با تلقی و تعریف فرهنگی از مفهوم آریایی، امکان پذیر است.» (همان، سر مقاله ی خیراندیش، ص ۶)

آیا کسی به این سؤال پاسخ می دهد که چنین عنصر آریایی زده ی شوونیستی در راس یک نشریه ی دولتی جمهوری اسلامی، با مسوولیت معرفی اسناد مکتوب تاریخ ایران، چه می کند و گماشته ی کیست که ظاهراً دلوپسی دیگری جز گدایی اسناد برای سلسله های دروغین و قلابی و یهود ساخته ی پیش از اسلام و پاسداشت آریایی های بی نشانه ندارد؟ چنان که در مقاله ی دیگری در زمره ی دیگر دست پخت های همین شماره ی ۷۲، به گدایی اسناد اشکانی نیز مشغول است:

«هرگاه سخن از عصر اشکانی و مطالعه ی تاریخ آن دوره به میان می آید، کمبود منابع مکتوب و دست اول داخلی از نخستین مسائلی ست که به ذهن خطور می کند. جز یکی - دو متن ادبی عهد ساسانی که محتوای آن ها را مربوط به دوران پارت ها می دانند و چند بیت شاهنامه که آن هم تنها به ذکر نام برخی شاهان اشکانی بسنده می کند، سرمایه ی دیگری در دست نیست... اما آن چه می تواند پژوهشگر را در این باره یاری رساند، علاوه بر یافته های باستان شناسی، بررسی آثار و نوشته هایی ست که در سرزمین های مجاور قلمرو اشکانیان و یا نزد

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۲ /

مللی که به طریقی با پارتیان در ارتباط بوده اند، شکل گرفته است.»
(همان، مقاله‌ی نگاهی به تاریخ ارمنیان، ص ۴۷)
این اعتراف به بی‌سرمایگی و ورشکستگی عیان، در ارائه‌ی اسناد ملی و همزمان در باره‌ی تاریخ ایران باستان و نیاز به در یوزگی از همسایگان، آن‌گاه ارزش عنایت دو چندان دارد که مقاله‌نویس کتاب «ماه تاریخ و جغرافیا»، گمان می‌کند که در شاهنامه، اسامی برخی از شاهان اشکانی آمده است و چون چنین نام‌هایی در شاهنامه نیست، پیشنهاد من به هیئت تحریریه و سردبیر کتاب «ماه تاریخ و جغرافیا»، این است که به جای گدایی و ویلانی، برای یافتن چند برگ سند باطله در موضوع تاریخ ایران باستان دست ساز یهودیان، لااقل همین چند ورق پاره‌ی مجعول موجود در به اصطلاح اسناد خودی، از قبیل شاهنامه را درست بخوانند تا افتضاحات این چینی بر کثافتکاری‌های مانده از دوران ماضی نیفزایند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۳ /

مرجع دروغین

(الفهرست ابن ندیم و تحریف در قرآن)

هبوط ۱

یکی از اصلی ترین مراجع در خصوص کتب و خطوط دوره ی ساسانی و شرح و توضیح مانی و آیین اش، کتابی ست که در قرن ۱۹ میلادی توسط گوستاو فلوگل کشف شد و در سال ۱۸۰۸ میلادی، روانه ی بازار گردید.

کتاب الفهرست که توسط اساتید و مراکز دانشگاهی، هزاران تعریف و تمجید را با خود یدک می کشد، دارای نکات تامل آوری ست که نگارنده در این یادداشت کوتاه به یکی از مهمترین های آن اشاره خواهد کرد.

«تمام انبیاء، صد و بیست و چهار هزار نفر اند و کسانی که به وحی شفاهی پیامبر بودند، سیصد و پانزده نفرند و تمام کتاب هائی که از طرف خداوند نازل گردیده، یکصد و چهار کتاب است که صد صحیفه از آن را خداوند در فاصله میان آدم و موسی نازل فرمود و اولین کتابی که خداوند نازل کرد، صحف آدم (ع) است و بیست و یک صحیفه بود و...» (الفهرست، ص ۳۸)

کتاب بی سرو ته ابن ندیم، مملو از نوشته هایی ست که هیچ گونه سندیت تاریخی ندارند. از جمله همین متن برگزیده از کتاب که نشان

۱- اسم مستعار است از گروه نویسندگان «محفل بنیان اندیشان». م.ع

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۴ /

می دهد، امروزه ما از کجا دانسته ایم پیامبران الهی، چه تعدادی بوده اند!

«وقتی که موسی به نزدیک اردو رسید و گوساله ی طلایی و مردمی را که می رقصیدند دید، خشمگین شد و لوح ها را در پای کوه به زمین زد و شکست.» (تورات، باب خروج، ۳۲/۱۹)

متن فوق که از کتاب تورات برداشته ام، شباهت بسیاری به یکی از متن های کتاب الفهرست دارد، چرا که ادعا می کنیم توراتِ خاخام نوشته ی کنونی نیز شباهت های بسیاری با کتب قدیمی یافت شده در هر گوشه ای از جهان دارد و سرنخی ست برای پی بردن به این موضوع که چه کسی یا چه کسانی این گونه کتاب ها را و با چه نیتی برای مان نوشته اند؟

«موسی از طور پایین آمد و پیروان خود را پرستندهء گوساله یافت؛ آن الواح را بر زمین زد و در هم شکاند...» (الفهرست، همان صفحه)
جالب آن که طبق گفته ی تورات، خود خداوند، دست به کار شده و به خط خود فرامینش را برای قوم موسی نوشته است و بعد از این که موسی، آن لوح ها را شکاند، کار خدا را ۲ برابر کرده و خدا مجبور شد دوباره لوح ها را بنویسد!

حال به سراغ اصلی ترین بخش این یادداشت می رویم تا بدانیم این کتاب اصطلاحاً معتبر، چه مطالبی را برای مان به یادگار گذاشته است.
«فضل بن شاذان می گوید: ترتیب سوره های قرآن در مصحف عبدالله بن مسعود بدین گونه یافتیم:

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۵ /

بقره، نسا، آل عمران و... حوامیم و مسبحات و... انا انزلنا و العصر لقد خلقنا الانسان لخصر و انه فيه الى اخر الدهر الا الذين آمنوا و تواصوا بالتقوى و تواصوا بالصبر و... و این می شود یکصد و ده سوره.» (الفهرست، ص ۴۵)

گزیده ای از سوره های نام برده شده در کتاب را نقل کردم. جدای از این که نام تعداد زیادی از این سوره ها در قرآن های امروزی وجود ندارد، آن گاه ابن ندیم قرآنی را معرفی می کند که ۱۱۰ سوره، بیشتر در آن نیست و از قرآن فعلی نیز ۴ سوره کمتر دارد و هولناک تر از آن، این که سوره ی «والعصر»، انگار در آن زمان، دارای کلمات کاملاً متفاوت بوده و شباهت ناچیزی با سوره ی والعصر کنونی دارد!

«محمد بن اسحاق می گوید: چندین قرآن دیدم که نویسندگان آن را قرآن ابن مسعود دانسته اند. در حالی که حتی دو نسخه از آن باهم توافق نداشت(۱۹) و غالب آن ها در برگ هائی بود که زیاد خط خوردگی داشت. و قرآنی نیز دیدم که در حدود دویست سال پیش نوشته شده بود و سوره فاتحه الکتاب را داشت. و فضل بن شاذان یکی از پیشوایان در قرآن و روایات است. و به همین جهت ما گفته های او را بدون این که دیده باشیم، نقل می کنیم.» (الفهرست، همان صفحه)

اوج یاوه گویی در متن بالا هویدا است. قرآنی را ابن ندیم دیده است که حتی دو نسخه ی آن با هم توافق ندارد. انگار که در هر گوشه ای از خانه های مسلمین، نسخه های متفاوت قرآن وجود دارند و همچنین پای فضل بن شاذانی در میان است که ابن ندیم فقط وظیفه ی نقل از

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۶ /

کلام ایشان را داشته و چون از صحابه ی امام بوده، دیگر نقلش خطا نمی رود!

آیا زمان آن نرسیده است که تجدید نظری در منابع تاریخی این سرزمین بکنیم تا بتوانیم آتش نفاق را خاموش کنیم؟ به راستی که سازمان ها و موسسات و اساتید دانشگاهی با خواندن این کتاب، چه برداشتی می کنند؟ کتابی که با هیچ سندی نمی توان عمر آن را بیشتر از ۳۰۰ سال دانست؛ کتابی که هم بتواند تحریف در قرآن را به خیال خود اثبات کند و این که فرد مجهول الهویه ای به نام مانی و آیین اش را علم کند تا شاید کارهایی که زرتشت نتوانست انجام دهد، مانی به پایان برساند.

اگر همچنان فکر می کنید ابن ندیم و کتابش، از افتخارات اسلام است، شما را به خواندن گزیده ی دیگری از کتابش، دعوت می کنم:

«فضل بن شاذان گوید: یکی از صحابهء ما که مورد اعتماد است می گفت: ترتیب سوره های قرآن را به قرائت ابی بن کعب در بصره در دهکده ای به نام قریه الانصار در دو فرسنگی بصره نزد محمد بن عبدالملک انصاری یافتیم. و او قرآنی به ما نشان داده و گفت این قرآن، متعلق به پدر من بوده و ما از پدران خود آن را روایت می کنیم. من نظری در آن کردم و اوائل و اواخر سوره ها و عدد آیات آن را در آوردم. اول آن فاتحه الکتاب، بقره، نساء،... طهار تبارک الفرقان، ... انسان، نبی علیه السلام، ... عبس، وهی اهل الکتاب، ... لم یکن اول ماکان، ... سه آیه، ... التین و... که جمع آن ها می شد ۱۱۶ سوره. و باز

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۷ /

گوید: تا این جا بود آن چه از قرآن ابی بن کعب به دست آوردم و تمامی آیه های قرآن به گفته ابی بن کعب ۶۲۱۰ آیه است و به گفته عطاء بن یسار، تمامی سوره های قرآن ۱۱۴ سوره و آیات آن ۶۱۷۰ و کلمات آن ۷۷۴۳۹ کلمه و حروف آن ۳۲۴۰۱۵ حرف است. و به گفته عاصم جحدری، سوره های قرآن ۱۱۳ سوره است و یحیی بن حارث ذماری، تمامی آیات قرآن را ۶۲۲۶ آیه و حروفش را ۳۲۱۵۳۰ حرف دانسته است.» (الفهرست، ص ۴۵ الی ۴۷)

متن فوق را بار دیگر بخوانید! در همین چند خط چند تناقض در تعداد حرف ها، کلمات و آیات قرآن می یابید؟ مجدداً تعداد اندکی از سوره های نقل شده از کتاب الفهرست را برداشته و در متن بالا آورده ام. به نام سوره ها دقت کنید؟! جالب آن است، فردی که ظاهراً از راویان معتبر و صحابه بوده، ابتدا تصمیم می گیرد خود تعداد سوره ها و آیات را در آورد، لیکن ظاهراً با فرآیند مشکلی برمی خورد. ناگزیر در پایان، نظرش عوض شده و از خود ابی بن کعب، تعدادی را سوال کرده و بعد نقل می کند!

در قرآن های فعلی در سرتاسر ممالک اسلامی، شاهد ۶۲۳۶ آیه، ۷۷۴۳۷ کلمه و ۳۲۳۶۷۱ حرف هستیم؛ لیکن در یک نقل از قرآن های موجود در آن زمان، چندین و چند تناقض آشکار می یابیم که هر خردمند و متفکری را ناچاراً به تامل وامی دارد که هدف اصلی انتشار این کتاب (الفهرست ابن ندیم) و کتاب های مشابه آن چیست؟

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۸ /

جعل فرهنگ شرق نزدیک باستان رضا مرادی غیاث آبادی

اسکار وایت موسکارلا، باستان‌شناس و متخصص آثار هنری ایران و شرق باستان و از موزه‌داران پیشین موزه ی هنر متروپولیتن در نیویورک است. از او تاکنون کتاب‌ها، مقاله‌ها و کاتالوگ‌های متعددی منتشر شده که از جمله عبارت اند از: «عاج‌های تپه ی حسنلو» (۱۹۸۰)، «آثار عصر مفرغ و آهن شرق نزدیک باستان در موزه ی متروپولیتن» (۱۹۸۹)، «گاهنگاری مجعول تپه ی زیویه» (۱۹۷۷)، «تپه ی سرخ‌دُم در موزه ی متروپولیتن» (۱۹۸۱) و «آثار مفرغین لرستان» (۱۹۸۸). او سابقه ی همکاری در کاوش‌های باستان‌شناسی ایران و ترکیه را نیز دارد و در دهه ی ۱۳۴۰ (۱۹۶۰ میلادی) در تپه ی حسنلو و عقرب‌تپه (هر دو در نزدیکی نقده) کار کرده است.

موسکارلا، کتاب مهم دیگری نیز دارد که در ایران ناشناخته مانده و ترجمه نیز نشده است. این کتاب «دروغی که بزرگ شد: جعل فرهنگ شرق نزدیک باستان» نام دارد و در سال ۲۰۰۰ میلادی در هلند منتشر شده است. او در این کتاب نشان داده است که صرف وجود یک اثر باستانی در موزه‌ی مشهور یا در یک کتاب دانشمند صاحب‌نام، دلیلی بر اصالت آن اثر نمی‌شود.

Muscarella, Oscar White, The Lie Became Great:
The Forgery of Ancient Near Eastern Cultures,
Styx Publications, 2000, 548 p.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۹ /

موسکارلا در این کتاب از حجم وسیع اشیای قلبی باستانی و سندسازی‌های لازم تاریخی و باستان‌شناختی برای آن‌ها پرده بر می‌دارد؛ اشیایی که به گفته‌ی او به فراوانی در موزه‌های جهان پراکنده هستند و دست اشخاص ذی‌نفوذی در ساخت و تجارت آن‌ها دخیل بوده است. او ضمن معرفی مستند و مصور بسیاری از این آثار، در باره‌ی همکاری داوطلبانه یا «ناچارانه» ی باستان‌شناسان و موزه‌داران و متخصصان تاریخ هنر در روند این جعل‌کاری‌ها سخن می‌گوید و گاه از آنان نام می‌برد: «آرتور اوپهام پوپ» و «رومن گیرشمن». او گیرشمن را متهم می‌کند که عکس آثار قلبی را قبل و بعد از عرضه برای فروش، در کتاب‌های ایران‌شناسی خود منتشر می‌کرده است (برای نمونه، عکسی که موسکارلا به عنوان مجسمه‌ی قلبی مرد هخامنشی در روی جلد کتاب خود گذاشته، قبلاً در صفحه‌ی ۲۴۵ کتاب «هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی» نوشته‌ی رومن گیرشمن، منتشر شده است).

موسکارلا مدعی می‌شود که جاعلان آثار باستانی به اندازه‌ای خبره و سازمان یافته هستند که می‌توانند هر دانشجو و پژوهشگر مزاحم را به راحتی، چنان از کار برکنار کنند که هیچ آینده‌ی شغلی برای او متصور نباشد. چنان که خود او نیز سه بار اخراج شده و در نهایت از او خواسته‌اند که به میل خودش کناره‌گیری کند. او همچنین از نمایشگاه‌هایی یاد می‌کند که موزه‌ی بریتانیا در لندن با اشیای قلبی در نواحی گوناگون جهان، برگزار می‌کند. او بسیاری از اشیای باستانی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۰ /

هخامنشی، اشکانی، ساسانی و بین‌النهرینی، مجسمه‌ها و سنگ‌نگاره‌ها، آثار زرین و سیمین و از جمله تکوک‌ها (ظروف نوشیدن شراب با اشکال حیوانات)، بشقاب‌های زرین، کوزه‌هایی با دسته‌هایی به شکل حیوان و امثال آن‌ها را جعلی قلمداد می‌کند؛ جعل‌هایی که گاه حتی باستان‌شناسان برای آن‌ها مستندنگاری‌های لازم و گزارش‌های قلابی حفاری را تهیه کرده‌اند و شناسنامه‌دار شده‌اند. او می‌گوید هر کجا که اجازه‌ی عکاسی یا ورود دوربین عکاسی به شما ندادند، بنا را بر این بگذارید که با شیء یا اشیای قلابی، مواجه هستید.

موسکارلا بر این باور است که بسیاری از موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی با علم به جعلی بودن آثار بر واقعیت‌ها سرپوش می‌نهند؛ جلو انتشار اخبار آن‌ها را می‌گیرند و یا مزاحمت خبرنگاران را به ترتیبی از سر خود کوتاه می‌کنند، چرا که یا اعتبار موزه و مجموعه را در معرض خطر می‌بینند و یا اخراج و آینده حرفه‌ی خود را. او در مصاحبه‌ای با سوزان مازور از اشخاصی (از جمله وزیر خزانهداری ایالات متحده) نام برده است که در طول ده‌ها سال در ایران و عراق و دیگر کشورهای کهن سال، دست به حفاری‌های غیرمجاز می‌زدند و از او نیز دعوت به همکاری کرده بودند؛ حفاری‌هایی که بنا به گفته‌ی او، موجب نابودی تاریخ و تمدن این کشورها می‌شد.

به سخنان و ادعاهای موسکارلا، واکنش‌ها و پاسخ‌هایی داده شده و عده‌ای او را به تئوری توطئه یا تندروی متهم کرده‌اند؛ اتهام‌هایی که

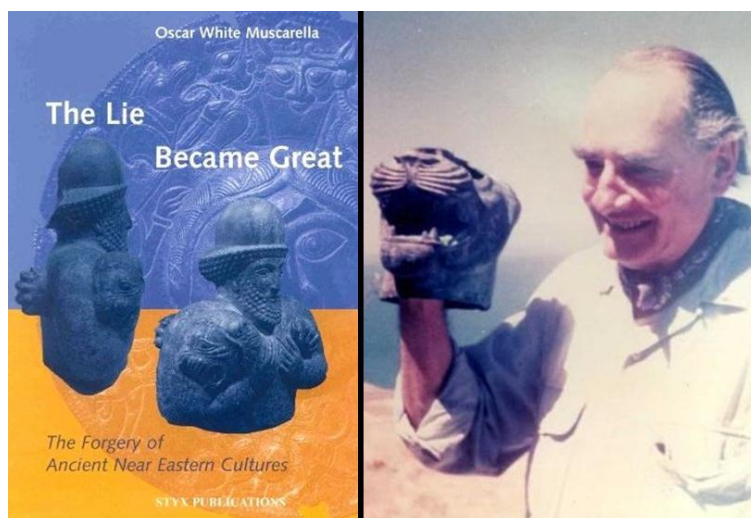
آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۱ /

ممکن است در برخی مواقع درست باشند، اما چیزی از شهامت ستایش برانگیز او در بیان واقعیت‌ها نمی‌کاهد.

به نظر می‌رسد ترجمه و انتشار و معرفی کتاب «دروغی که بزرگ شد» به خصوص برای جامعه‌ی ایران که از وفور آثار باستانی قلابی، به خصوص تاریخ‌سازی‌های قلابی و استعماری رنج می‌کشد، لازم و مفید و راهگشا باشد. موسکارلا می‌گوید:

«نسبت اشیای باستانی به باستان‌شناسی، مثل نسبت تجاوز است به عشق.»



آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۲ /

هرودوت؛ پدر تاریخ و ابتلا به سرگیجه ی لاعلاج یاوه گویی و چرند بافی ناصر پورپیرار

باستان پرستان پریشان احوال ایرانی و خوراک دهندگان غالباً یهود آن ها چندی ست همه جای دنیا را در جست و جوی رد پای تازه ای از هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان می کاوند. آن ها که حاصل کوشش صد ساله ی خویش در پراکندن توهمات ایران باستان مقتدر را در کم تر از ۴ سال، بر باد رفته می بینند و سه کتاب عظیم اشکانیان و ساسانیان از مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، خیمه گاه تاریخی و استقرارگاه ظاهراً استوارشان را که به همت صدها مورخ و شرق شناس دغل و ناشی و نادان از میان تمام ملل با میخ هایی از دروغ برپا کرده بودند، به ناگهان فرو ریخته و برچیده می بینند و همان کتاب های با ظاهر دانشگاهی که چون تلی بر آن ایستاده بودند، به سان خشت هایی از حماقت بر سر و کله ی آنان فرو کوفته می شود. آن ها به طور جمعی در منجلابی از حقه بازی، که خود فراهم کرده بودند، فرو می روند و از فرط شرمساری، آبروی کشیدن فریاد استمداد آخر را نیز در خود نمی بینند.

سرگیجه ی این ضربه ی فرهنگی که عنقریب به رسوایی جهانی آن ها خواهد انجامید و معتبرترین دانشگاه های اروپا و آمریکا به جرم اعمال فجیع ترین جنایات فرهنگی جهان، نظیر نقر کتیبه های قلابی در نقش

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۳ /

رجب و نقش رستم و غار حاجی آباد، به خط قلابی تر پهلوی، پای میز محاکمه ی بین المللی کشیده خواهند شد، حالا کارشان را به لاطائلات تازه ای نظیر آن ماجرای قالیچه های پرنده کشانده است که این جا و آن جا برای گردگیری از آبروی خاک خورده ی خود سر می دهند.

از روایات مختلفی شنیدم که قریب دو هفته پیش، یکی از همین ایستگاه های فارسی زبان ماهواره یی ادعا کرده است که یک ثروتمند ایرانی، قریب سی سال پیش، کره اسبی را از مازندران به آمریکا برده است که در قدرت و سرعت و سلامت، اعجاب کارشناسان اسب را چندان برانگیخته که برای شناسایی نژاد آن، دست به تحقیقات مدرن زده اند و از طریق آزمایش دی. ان. ای معلوم کرده اند که نژاد آن کره اسب مازندرانی به اسب مخصوص داریوش می رسیده است!!!! حالا هم خبر تازه ای پراکنده می شود که گویا چند فروند از کشتی های داریوش را با چند عدد کلاهخود و سرنیزه در دریای یونان بازیافته اند. حالا گزارش این اکتشاف آبروساز برای باستان پرستان را از روزنامه ی شرق، شماره ی ۲۶۹ بخوانیم.

باستان پرستانی که ورود سربازان اسکندر به ایران را یک فاجعه ی تاریخی و انسانی و فرهنگی گفته اند، حتی اگر این افسانه ی مطلق لشکرکشی داریوش و خشایارشا به یونان را که جز هرودوت، راوی دیگری ندارد، باور کنیم، معلوم نیست با چه منطقی معتقد اند که نزول اجلال موکب نظامیان و ناوگان داریوش به یونان را باید در زمره ی افتخارات مردم ایران و مدیترانه بدانیم!!!

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۴ /

«باستان شناسان، اسرار یک ناوگان باستانی ایرانی را کشف کرده‌اند که ۲۵۰۰ سال پیش در خلیج یونان غرق شد. به گزارش نیوزیلند هرالند کوریر، گروهی متشکل از باستان شناسان یونانی، کانادایی و آمریکایی، دومین دور کاوش خود را برای یافتن اشیای موجود در ۳۰۰ کشتی ناوگان جنگی داریوش به اتمام رسانده‌اند. این ناوگان دریایی که توسط داریوش، پادشاه هخامنشی، برای حمله به یونان گسیل شده بود، پیش از رسیدن به خاک یونان بر اثر طوفان، نابود شد. این کشتی‌ها در سال ۴۹۲ یا ۴۹۳ پیش از میلاد در اثر طوفانی در شبه جزیره ی آتوس در شمال یونان غرق شده‌اند. به ماجرای غرق ناوگان دریایی ایران در سال ۴۹۲ پیش از میلاد، در نوشته‌های هرودوت، مورخ یونانی، اشاره شده است. اولین نشانه‌های وجود این کشتی‌ها در عمق آب‌های خلیج، دو کلاهخود بُرنزی بود که در سال ۱۹۹۹ توسط ماهی‌گیران منطقه کشف شدند.» (روزنامه ی شرق، شماره ی ۲۶۹، ص ۱۶)

حالا تا همین جا بینیم که چنین رخ داد نظامی - تاریخی، آن هم فقط از زبان یک مورخ ناشناس، به نام هرودوت، تا چه اندازه اعتبار می‌گیرد؟ اما واقعاً این هرودوت که پدر تاریخ، لقب گرفته کیست؟ جهان جدید از چه زمان با او و کتابش آشناست و کار موجود او چه گونه ارزیابی می‌شود؟ نخستین و مهم‌ترین اشاره این که نام شخص و حضور تاریخ هرودوت به صورت کتاب، لااقل در شرق میانه، هیچ پیشینه ندارد و اگر ملاک را آثار نخستین مورخین و جغرافی دانان و مردم شناسان اسلامی بگیریم، به یقین کسی او را نمی‌شناسد و نامی از او و اثرش

نبرده اند. معلوم نیست آن آشوبگر فرهنگی بزرگ در جهان اسلام با نام ابن ندیم که تمام فیلسوفان و طبیبان و ساحران و سخن سرایان جهان را از اسپانیا تا چین و هند می شناسد و نام و اثر هر یک را در جزییات به یاد دارد، چرا چیزی از هرودوت ننشیده و چه گونه کتاب مهم او که به روشن کردن بخش گنگی از حوادث تاریخی ایران به نام هخامنشان کمک می کرده، چندان در ایران و بین النهرین و یونان و هند و مصر نا آشنا بوده که هیچ تذکری از او و اثرش در هیچ سند فرهنگی منطقه ی ما، یافت نمی شود؟ آن چه را که اینک می دانیم، به این حقیقت محض، راهنمایی می کند که تدوین کتاب تواریخ هرودوت، پُر کردن یک چاله ی اسنادی و اطلاعاتی در موضوعی ست که تاریخ جهان و اسناد منطقه ی ما از آن هیچ نمی دانسته و به سکوت کامل برگزار کرده است: موضوع نسب و تعلق تاریخی کورش و داریوش و هخامنشیان تا زمان اردشیر اول و نیز سند سازی برای جنگ های این نخستین زمامداران هخامنشی با ماد و سارد و بابل و یونان، تا تالیفات و تحقیقات و اکتشافات مورخین و شرق شناسان یهود را که از سده ی پیش در کار ساختمان تاریخ ایران باستان بوده اند، پشتیبانی اسنادی کند؛ حقه ای که پیش تر گفته ام به هدف اولیه ی پنهان کردن متن صریح تورات در موضوع فرمان بری و مزد بگیری کورش و داریوش از یهودیان، برابر اعترافات متعدد تورات، صورت گرفته است.

«کشف اسرار تاریخ ایران در زمان هخامنشیان، بیش از هر چیز دیگر، مدیون کتاب تاریخ هرودوت است. چه این کتاب که در عهد

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۶ /

هخامنشیان تالیف یافته و مولف آن اهل سرزمینی بوده است که تحت استیلای ساتراپ‌های ایرانی اداره می‌شده، علاوه بر اطلاعات دقیقی که راجع به ایران قدیم و احوال اقوام ایرانی و سلاطین مادی و پارسه و اخلاق و فضائل و درجه‌ی تمدن ایرانیان باستانی دارد، کلید کار کسانی شده است که مانند سر هنری راولینسون، مستشرق نامی، به خواندن خط میخی ایرانی قادر آمده و تاریخ واقعی ایران قدیم را مکشوف ساخته‌اند.» (تاریخ هرودوت، از انتشارات فرهنگستان ادب و هنر ایران، ترجمه‌ی وحید مازندرانی، مقدمه)

همین اشاره و ده‌ها نظیر آن بیان می‌کند که تواریخ هرودوت به عنوان ابزاری برای کارکردی معین که عرضه‌ی تاریخ غیر توراتی هخامنشیان بوده، تدارک شده است؛ ملزوماتی که یهودیان در دو سده‌ی پیش به آن نیازمند شده‌اند و به همین دلیل به تدوین و تنظیم آن پرداخته‌اند تا رد پای تورات را در شناسایی قوم هخامنشی در زیر آن پوشانند و عجیب‌تر از این نیست که همین یهودیان در حالی که روایت هخامنشیان در کتاب هرودوت با روایت تورات در همان مقوله به کلی در تناقض است، به جای مقابله با آن، پیوسته در زمره‌ی نخستین معرفان و مدافعان تواریخ هرودت بوده‌اند! و درست به همین دلیل است که تمام مورخین یهودی تاریخ ایران باستان، علی‌رغم این تضاد، تقریباً تمام استحکام و ادعاهای تالیفات‌شان را بر تواریخ هرودوت، قرار داده‌اند!

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۷ /

«تاریخ هرودوت، اولین کتاب تاریخی ست که در جهان نوشته شده و اگر گفته شود که این کتاب در واقع شرح زندگانی و داستان جهان گیری چهار تن از نخستین پادشاهان هخامنشی: کورش بزرگ، کمبوجیه، داریوش اول و خشایارشات، در این سخن مبالغه ای نیست و تا قرن گذشته فقط طبقه ی ممتاز اروپایی، آن را می شناخته است. دویست سال پیش، سر جان ملکم در کتاب تاریخ ایران خود، تنها به این اکتفا کرده است که تاریخ پادشاهان باستانی ایران را بالغ بر دو هزار سال قبل از هرودوت یونانی نوشت. این بود خلاصه ی سرگذشت جهانی این کتاب تا ۱۵۰ سال پیش... علاوه بر این می دانیم که از نیمه ی قرن گذشته، ترجمه ی کتاب هرودوت به بیش تر زبان های شرقی و غربی نیز انتشار یافته است.» (همان، ص ۱)

چنین که می خوانید، همزمانی ساخت اسناد قلابی در باره ی تاریخ و فرهنگ ایران باستان، در سلسله ای از کتاب های نوظهور و بدون پیشینه، حیرت انگیز می نماید و دقت در توأم سازی زمان انتشار الفهرست و تواریخ هرودوت در مراکز فرهنگی شرق میانه، چندان عقلانی و سازمان دهنده می نماید که حواله ی آن به تصادفات، جز ساده انگاری نیست. آن گاه کاری برای کتیبه خوانان و کتیبه سازان و مورخین و شرق شناسان نمانده بود، جز این که در موضوع تاریخ ایران باستان، خود را با تواریخ هرودوت و نه تورات، و در موضوع تاریخ و فرهنگ سده های نخست اسلامی با داده های الفهرست ابن ندیم، هماهنگ

کنند. کاری که با دقت تمام از سوی ایران و اسلام شناسان خودی و بیگانه، رعایت شده و می شود.

با این همه، مدت هاست که محققین غیر وابسته که مجبور به قبول تلقینات صادره از دانشگاه های کنیسه و کلیسایی نیستند، حتی به فرض حضور هرودوت به عنوان مورخ، کلامی از ادعاهای او در باره ی تاریخ ایران و مصر و بین النهرین و یونان و به ویژه ادعای او در باره ی جنگ های دریایی داریوش و خشایارشا با یونانیان را نمی پذیرند و در یک محاسبه ی ریاضی و نظامی و عقلی، امکان وقوع چنین رخ دادی را در جهان باستان منتفی می دانند و حتی پیرنیا، قریب ۵۰ سال پیش، ناباوری خود نسبت به داده های عمومی کتاب تواریخ هرودوت را چنین بیان می کند:

«اطلاعاتی که یک سیاح یونانی می توانست به کمک مترجم در باره ی تاریخ و اوضاع کشوری چون ایران به دست آورد، چندان دقیق و قابل توجه نبود و این ناپختگی اطلاعات در آثار هرودت، که البته به ایران هم نیامده بود، هویداست. سنوات وقایع درهم و ناهمآهنگ است. در موارد زیاد، داستان گویی، جای تاریخ را گرفته، داستان ها هم مشوش است و علاوه بر این ها گویی روح افسانه دوستی یونانی هم آن را جلوه ی فوق العاده و دور از واقع داده است. نوشته های هرودت در باره ی بابل و آشور هم آشفته و افسانه آمیز است. وی می گوید که ماخذ تحقیقات او کاهنان مصر و بابل بوده اند، اما محققان، سفر او را

قبول ندارند و نیز بعید می‌دانند که وی از کاهنان درجه اول، استفاده کرده باشد.» (پیرنیا، ایران باستان، ص ۶۶ تا ۷۰)

بنا بر این، تمام گزارش هرودوت در باب سفر جنگی و دریایی داریوش و خشایارشا به یونان به کلی غیر قابل اعتماد می‌شود و از آن جا که هیچ مدرک و مستند کهن دیگری در تایید ادعاهای هرودوت نمی‌شناسیم، پذیرش چنین رخ داد تاریخی به ساده لوحی بدل می‌شود.

«با آغاز باز نگری آثار نویسندگان دوره ی باستان که در قرن نوزدهم و در روند تکامل شیوه ی تاریخ نگاری انتقادی جدید شکل گرفت، روایت هرودت از جنگ‌های ایران و یونان، هدف عمده ی انتقادات پژوهشگران واقع شد. برداشت های بی چون و چرا و تحسین آمیز محققان پیشین، جای خود را به کاوش های هوشمندانه ی همراه با شک و تردیدی داد که به تدریج از گزافه گویی های پایان ناپذیر سر درآورد. در این میان بازسازی جنگ های دوران باستان به موضوع اصلی پژوهش های سردمداران مکتب فوق تبدیل شد. در نتیجه هیچ یک از مورخین نامی عهد کهن، از هرودت و تاسیتوس گرفته تا توسیدیدس، از حملات منتقدین، مصئون نماندند.» (هیگن، لشکرکشی خشایارشا به یونان، ص ۱۳)

گرچه تاریخ نویسی برای شرق میانه را هنوز هم چندان در چنگال مافیای فرهنگی کلیسا و کنیسه، اسیر می‌بینیم که قدرت ابراز نظریه های مستقل را از بسیاری پژوهندگان سلب می‌کند و یا لااقل از انتشار عمومی آن ها ممانعت می‌شود، ولی با این همه هر کسی می‌تواند با

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۰ /

بازخوانی دقیق و غیرشیفته‌ی تواریخ هرودوت به وسعت بی‌ارزشی اطلاعات آن کتاب پی برد.

«تمام طوایف هندی که شرح شان گذشت، مثل حیوانات در ملای عام جفت‌گیری می‌کنند. آب نطفه‌ی ایشان مانند سایر مخلوقات سفید نیست، بل که مثل پوست تن آن‌ها سیاه است... این شترها مثل اسب تند و چالاک‌اند و بار بیش‌تری می‌برند. لازم نیست من در این جا وصف شتر را بیاورم، زیرا که یونانی‌ها با شکل و هیکل این حیوان آشنا هستند، ولی یک نکته را به خصوص ذکر کنم که برای ایشان تازگی خواهد داشت. پاهای عقبی شتر، هرکدام دو ران و دو زانو دارد.» (تواریخ هرودت، ص ۲۲۶)

این سیاح و مورخ نخبه، اگر فرصت می‌کرد تا شاهد شیر دادن مادران به کودکانی باشد که از آن آب نطفه‌ی سیاه، متولد می‌شدند، احتمالاً گزارش می‌کرد که از پستان مادران هندی، شیر کاکائو خارج می‌شود!!! به راستی که نزد خردمندان، اسباب خجالت است که پشت هم انداز مزخرف نویس نادانی چون هرودوت که آب نطفه‌ی هندیان را سیاه و شتران را با شش پا وصف می‌کند و در عین حال مدعی سیاحت مصر و عربستان است، راوی تاریخ مردم ما باشد و ناگفته پیداست که ارزش روایت چنین احمقی تا چه اندازه می‌تواند از دروغ و اغراق و ندانم نویسی انباشته شود و این هنوز در صورتی است که خلاف سفارش عقل سلیم، به حضور تاریخی هرودوت گردن گذاریم و نام و کتاب و

شخصش را حاصل چشم‌بندی‌های جااعلانه و فریب‌کارانه‌ی یهودیان در دو سده‌ی اخیر ندانیم.

حاصل این که کتاب تواریخ هرودوت، جُنْگ درهم ریخته‌ای ست از اسامی و امکنه؛ رخ‌داده‌های بی‌نظم فاقد تاریخ و خیال‌پردازی‌های بی‌استنادی که شاهنامه‌ی فردوسی در برابر آن، چون یک شاهکار ممتاز تحقیقاتی می‌نماید! دانش و داده‌های هرودوت در باب خصوصیات عینی و ذهنی و رفتاری ایرانیان، خود حکایتی ست شنیدنی از ناآشنایی مطلق او با مردمی که ظاهراً برای شان تاریخ نوشته است:

«تو بر ضد قوم و ملتی قصد جنگ داری که شلوار چرمین می پوشند و دیگر جامه‌های ایشان نیز از همان جنس و سرزمین آن‌ها به قدری خشک و خالی ست که فقط به آن چه فراهم می شود، قناعت می کنند و هیچ گاه به میزان مورد نیاز به دست نمی آورند. ایشان شراب نمی نوشند و آب، تنها نوشابه‌ی آن‌هاست و هیچ محصول مرغوبی در کشور آن‌ها به دست نمی آید و حتی انجیر برای خوردن ندارند و فرضاً که بر چنین مردمی غلبه کنی، برای تو چه سودی خواهد داشت و می دانی که پارسیان، چیز قابل توجهی ندارند تا لایق تصرف باشد، ولی اگر آن‌ها بر تو چیره شوند، نیک بیاندیش که چه چیزها را که از دست نخواهی داد؛ زیرا که ایشان تا یک بار مزه‌ی خوشی و نعمت‌های لیدیا را بچشند، چنان به این نعمت‌های لذیذ و عزیز، چنگ خواهند انداخت که با هیچ کشمکش و جنگی از دست نخواهند داد. من به سهم خود

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۲ /

خدایان را سپاسگزارم که اندیشه‌ی دست اندازی بر لیدیا را در سر اهالی ایران نیانداخته‌اند.» (تواریخ هرودت، ص ۴۵)

در این جا با پارسیانی آشنا می‌شویم که لباس چرم می‌پوشند، جز آب نمی‌نوشند، غذای کافی نمی‌خورند، در حسرت انجیر آه می‌کشند و آرزوی نعمت‌های سرزمین لیدیا را دارند. صاحب چنین برداشتی از سرزمین و مردم ایران کهن، تنها چند صفحه بعد بار دیگر و به دلیلی دیگر در توضیح عادات پارسیان می‌نویسد:

«پارسیان، چنان که می‌دانیم این عادات و رسوم را دارند: ساختن قربانگاه و معبد در نزد ایشان رسم نیست و اعتقاد به این قبیل چیزها را ناشی از حماقت می‌شمارند... پارسیان برای خورشید، ماه، زمین، آتش، آب و باد قربانی می‌کنند و این عناصر، معبودهای خاص ایشان است که حکم پرستش آن‌ها از روزگاران پیش بر ایشان نازل شده است. فقط بعدها پرستش آفرودیتا را از آشوری‌ها و اعراب آموختند. آنان قربانگاه برپا نمی‌کنند، آتشی نمی‌افروزند، شرابی نمی‌افشانند و در مراسم آن‌ها از آوای نی، خبری نیست.» (تواریخ هرودت، ۷۴)

پارسیان در این سطور، لامذهب کامل‌اند و به سان غارنشینان، عناصر طبیعی چون خورشید و باد و آتش و آب را می‌پرستند، ولی در عین حال آتش نمی‌افروزند!!! شاید در زمره‌ی توانایی‌های ایرانیان باستان، یکی هم پرستش آتش خیالی بوده است، چنان که ساختن قربانگاه را حماقت می‌شمرده‌اند، ولی برای خورشید و ماه و زمین قربانی می‌کرده‌اند. در خیال این مورخ اختراعی یهودیان، چه‌ها که در باره‌ی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۳ /

ایرانیان نمی گذشته و چه طور می توان این دو داده ی او را درهم ادغام کرد که از سویی پارسیان را با ۱۲۰۰ کشتی جنگی و صد ها هزار سرباز و ناوی به جنگ یونانیان می فرستد و از سوی دیگر آنان را به نان شب، محتاج می گوید؟!

«بزرگ ترین جشن پارسیان، در زادروز تولد افراد است که با تهیه و صرف طعام خاص، آن روز را گرمی می دارند. پارسیان توانگر در زادروز خود گاو و اسب و شتر و یا الاغی را کباب کرده و مقابل مهمان می برند، ولی تنگدستان از حیوانات کوچک تر استفاده می کنند. خوراک اصلی آنان بر سفره اندک و مختصر است، اما تنقلات گوناگون و خوراک های رنگین بر سفره می گذارند. ایشان علاقه ی فراوان به شراب دارند و وقتی بخواهند راجع به کار مهمی تصمیم بگیرند، موضوع را در حین مستی مطرح می کنند.» (تواریخ...، ۷۵)

این همان پارسیان اند که جز آب نمی نوشیدند! حالا و در این نقل، چنان دائم الخمر هایی معرفی می شوند که از پس کار های مهم هم فقط در حالت مستی برمی آمده اند و گرچه بسیار مختصر می خورند و آرزوی انجیر می کشند، اما بر سر سفره، تنقلات و غذاهای رنگین می گذارند!!! چنین مورخ نخبه ای که معرفی شد، برای مردمی که طبق شواهد فوق برای او به کلی ناشناس اند، تاریخ نوشته و بنا بر مندرجات آن، پدر و پسری به نام داریوش و خشایارشا را به جنگ دریایی یونانیان فرستاده است. در اسناد جهانی، مضحک تر و ناممکن تر از این ادعا شنیده نشده است و فرصتی می خواهم که شما را به تماشای این تئاتر روحوضی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۴ /

حمله ی ایرانیان به یونان بنشانم و پیش از آن، برای طرب مقدماتی و به عنوان پیش پرده ی این سیاه بازی، به خواندن بخش دیگری از نقل روزنامه ی شرق، دعوت تان می کنم:

«باستان شناسان با استفاده از یک روبوت کنترل کننده از راه دور تا عمق ۶۰۰ متری پایین رفته و مساحتی معادل ۱۵۰ کیلومتر از بستر دریا را بررسی کرده اند. از جمله ی یافته های آن ها می توان به چندین کوزه با دو دسته اشاره کرد که برای حمل شراب از آن ها استفاده می شده و پیکان بُرنزی یک نیزه که در یکی از کوزه ها حفظ شده است... ناوگان داریوش کبیر تحت کنترل ایرانی ها بوده، اما ایرانی ها خود در دریانوردی سر رشته ای نداشته اند و معمولاً کشتی های خود را از شهرهای یونانی تحت کنترل خود در ترکیه، تهیه می کردند.» (روزنامه ی شرق، شماره ی ۲۶۹، ص ۱۶)

هیچ شوخی و مطایبه ای در کار نیست. همه چیز را روزنامه ی شرق به همین ترتیب منتقل کرده است که خواندید. از روی این اطلاعات گرانبهاء معلوم می شود که چون در ۱۵۰ کیلومتر بستر دریا، دو کوزه ی دسته دار حمل شراب با یک پیکان بُرنزی پیدا شده، پس داریوش کبیر که نمی دانسته کشتی جنگی چیست، با ایرانیانی که از دریانوردی سر رشته ای نداشته اند، با قرض گرفتن و یا مصادره ی کشتی های یونانیان در ترکیه!!! به یونان حمله کرده اند!!!! خواندن شرح چنین صحنه های سترگ تاریخی از زبان تاریخ نویسان روزنامه ی شرق، کاملاً

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۵ /

طبیعی و ممکن است و مطلقاً با دیگر اطلاعات مفسران باسمة‌یی تاریخ در این روزنامه منطبق می‌شود:

«باستان‌شناسان در سال‌های آتی در جنوب این محوطه، به چهار محوطه‌ی دیگر سر خواهند زد که آخرین آن‌ها در جزیره‌ی سالامیس، محل شکست ناوگان ایران به رهبری کوروش پسر داریوش!!!! از یونان در سال ۴۸۰ پیش از میلاد قرار دارد.» (همان روزنامه، همان‌جا)

درست خوانده اید! کسانی با همین حد اطلاعات تاریخی، هر روزه در روزنامه‌های‌شان برای جوانان ما، قصه‌های پای کرسی تاریخ ایران باستان تعریف می‌کنند که گمان دارند کوروش پسر داریوش و فرمانده‌ی ناوگان دریایی ایران در حمله به یونان بوده است!!!

تردید نمی‌توان داشت که به زمان هخامنشیان، تدارک یک ناوگان دریایی برای حمله به یونان از طریق خلیج فارس، ناممکن بوده است، زیرا داریوش و یا خشایارشا برای رسیدن به دریای مدیترانه و حمله‌ی دریایی به یونان، ناگزیر بوده‌اند آفریقا را دور بزنند؛ کار ناممکنی که حتی ادعای انجام آن نیز نیازمند بی‌خبری محض از توانایی‌های اجرایی بشر در عهد هخامنشیان است و بلافاصله پرسشی ظهور می‌کند که داریوش، حمله‌ی دریایی‌اش به یونان را از کدام بندر و با استفاده از کدام ناوگان نظامی و امکانات لجستیکی، صورت داده؟ زیرا حتی اگر فرض را بر حضور یک ناوگان دریایی ایرانی و هخامنشی در خلیج فارس بگیریم، بی‌شک انتقال این ناوگان از راه خشکی به دریای

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۶ /

مدیترانه میسر نبوده است. هرودوت، نحوه ی تدارک کشتی های نظامی داریوش را شرح نمی دهد، ولی نیازمندی های خشایارشا در این موضوع را به صورت تازه ای حل کرده است:

«فرمانده ی سواره نظام شاه، دو پسران دتیس بودند و علاوه بر کشتی های باری، جهازات دریایی شامل ۱۲۰۷ کشتی پارویی دراز به شرح زیر:

۱. فنیقی ها، سریانی ها و فلسطینی ها با هم ۳۰۰ فروند. ۲. مصری ها ۲۰۰ کشتی. ۳. قبرسی ها ۱۵۰ کشتی. ۴. کیلیکی ها ۱۰۰ کشتی. ۵. پامفیلی ها ۳۰ کشتی. ۶. لیکي ها ۵۰ کشتی. ۷. دوری های آسیایی ۳۰ کشتی. ۸. کاری ها ۷۰ کشتی. ۹. ایونی ها ۱۰۰ کشتی. ۱۰. جزیره نشینان ۱۷ کشتی. ۱۱. اثولی های شمال یونان ۶۰ کشتی. ۱۲. شهر های کرانه ی بسفور ۱۰۰ کشتی.

تمام این ناوها، غیر از ملوان ها، سربازانی شامل پارسیان، مادها و سکائیان را حمل می کردند. سریع ترین کشتی ها متعلق به فنیقی ها بود و جهازات صیدایی، بهترین آن ها به شمار می رفت. نفراتی که در بحریه یا پیاده نظام خدمت می کردند، افسران بومی داشتند که چون اسامی آن ها به داستان ما چندان مربوط نمی شود، از ذکر آن نام ها صرف نظر می کنم. بعضی از آن ها هیچ گونه برجستگی و امتیازی نداشتند و تعداد سرکرده ی هر دسته برابر با عده ی شهرهای ایشان بود. در هر حال این

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۷ /

سردسته ها دارای درجه ی فرماندهی نبودند و جزو مزدوران مربوط می شدند.

اسامی فرماندهان ایرانی جهازات شاهی به قرار زیر است: ارپاییگن پسر داریوش. پرکراسپه پسر اسپاتین. مگاباز پسر مگاپات و هخامنش پسر داریوش. ارپاییگن، نام برده ی فرزند داریوش از دختر گبرياس بود و دسته های ایونیا و کاریا را فرماندهی می کرد. بقیه ی جهازات، تابع دو فرمانده ی دیگر بودند با محسوب کردن کشتی های سه رده یی دارای سی یا پنجاه پاروزن و کشتی های حامل اسب و نیز قایق ها جمع جهازات شاهی، ۳۰۰۰ فروند بودند.» (تواریخ هرودت، ص ۳۸۱)

پس حتی اگر افسانه ی هرودت در باره ی لشکرکشی دریایی هخامنشیان به یونان را هم بپذیریم، با فهرست فوق معلوم می شود که حتی یک لگنچه ی این ناوگان نیز از آن ایرانیان نبوده است و اگر مقرر باشد چیزی را در کف دریای یونان کشف کنند، بقایای کشتی های دیگران است، نه از ایرانیان!!! اما این مطلب مهم، ولی مبهم که پیش از تسلط بر مناطق یونانی، داریوش و خشایارشا چه گونه موفق شده اند ۱۲ قوم و قبیله در منطقه ی یونانی نشین را به چنین همکاری وسیع تا حد در اختیار گرفتن ۳۰۰۰ کشتی و جهاز جنگی و قایق و سرباز وادار یا قانع کرده باشند، چندان معین نیست، الا این که قبول کنیم تمام این امکانات را خشایارشا و داریوش با خرید خدمت و اجاره و پرداخت هزینه به دست آورده اند که نه آن منطقه توان تجهیز ۳۰۰۰ وسیله ی دریایی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۸ /

نظامی را داشته و نه هخامنشیان، سرمایه‌ی لازم را برای چنین تدارکی ذخیره داشته‌اند.

بی‌شک، آن سردار نظامی که با دست خالی و به اتکای مزدوران و وسایل عاریتی، آن‌هم از میان نیروی همپیوند با دشمن، به خیال جهان‌گیری می‌افتد، باید که الفبای نظامی‌گری را نیز نداند و هنوز بدون ورود به امکان و یا عدم امکان آماده‌سازی این همه کشتی و جهاز جنگی، در ۲۵ قرن پیش، نظر شما را به آمار و ارقام متمم همین لشکر کشتی‌خیالی در کتاب هرودوت، جلب می‌کنم.

«در این موقع، جهازات دریایی خشایارشا، ترما را ترک کردند. کشتی‌های تندرو، مامور دیده‌بانی و تعاقب و حتی در صورت امکان دستگیری دیده‌بان‌های یونانی شده بودند. جهازات تاسیپاس و پیادگان هم بدون هیچ‌گونه تلفات تا ترموپیل پیشروی کردند و طبق استنباط خودم در آن مرحله‌ی جنگ، نیروی نظامی ایران به قرار زیر بوده است:

اول، ۱۲۰۷ کشتی اقوام مختلف که از آسیا آمده بودند با ملوانان و نفرات جمعاً ۲۴۱/۴۰۰ نفر از قرار ۲۰۰ نفر در هر کشتی و هریک از جهازات علاوه بر سربازان یا ملوانان بومی و کارگران خود کشتی، ۳۰ نفر جنگاور، خواه پارسی یا مادی یا سکایی داشته که جمع آن‌ها ۳۶/۲۱۰ نفر بود. با این عده نفرات پاروزن در کشتی‌های ۵۰ پارویی، تقریباً ۸۰ نفر در هر کشتی نیز باید به حساب آیند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۹ /

به طوری که قبلاً گفته‌ام، افراد اضافی دیگر، جمعاً ۲۴۰/۰۰۰ نفر و بدین منوال نفرات بری و بحری که از آسیا وارد شده بودند، ۲/۳۱۷/۶۱۰ نفر بود. غیر از گماشته‌ها، کلیه ی نفرات جهازات دریایی ایران که از آسیا فرا آمده بودند، ۵۱۷/۶۱۰ نفر می‌شود.

از لشکریان پیاده، ۱/۷۰۰/۰۰۰ سرباز کاملاً مجهز و ۸۰/۰۰۰ سواره نظام به علاوه ی دسته ی جمازان عرب و گردونه سواران لیبایی در حدود ۲۰/۰۰۰ نفر. بنابر این، جمع کُل و دسته های حمل و نقل ارزاق که به این عده ی کلان هم باید نفراتی را افزود که قشون شاهی در حین عبور از سر راه خود، در نواحی اروپایی جمع آوری کرد که تخمیناً می‌توان گفت در کاز یونانیان تراکیه و جزایر ساحلی، ۱۲۰ کشتی بود که سرنشینان آن ۲۴/۰۰۰ نفر بودند. تعداد پیادگان، شامل تراکی‌ها، پایونی‌ها، ائوردی‌ها، بثوتی‌ها، کالسدون‌ها، برژی‌ها، پیری‌ها، مقدونی‌ها، دلویی‌ها، ماگنت‌ها، اخه‌ها و ساکنان ساحلی تراکیا به نظر من ۳۰۰/۰۰۰ نفر و با دسته‌هایی که از آسیا آمده بودند، جمعاً ۲/۶۴۱/۶۱۰ نفر با خدمه و باربران و نفرات متفرقه که تعداد آن‌ها شاید از عده ی نظامیان هم بیش تر بود. بدین ترتیب همراه خشیارشا، فرزند داریوش شاه، جمعاً ۵/۲۸۳/۳۲۰ نفر حرکت کرده بودند. این بود شرح نفرات نظامی و همراهان ایشان و راجع به خواجه سرایان، آشپزان و همسران نظامی‌ها هیچ کس امکان تخمین آمار آنان را ندارد، چنان که شمارش چهارپایان گوناگون باربر و سگ‌ها که در دنبال لشکر بودند، دور از امکان است. با این همه نفرات و حیوانات، جای تعجب نیست

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۰ /

که آب بعضی از رودخانه ها در اثر مصرف، خشک شده باشد.»
(تواریخ هرودت، ص ۴۰۳)

رقم همراهان خشایارشا در جنگ با یونانیان در کتاب هرودت را بار دیگر بخوانید: ۵/۲۸۳/۳۲۰ نفر (پنج میلیون و دویست و هشتاد و سه هزار و سیصد و بیست نفر) و آن ضمائم دنباله ی آن را نیز در نظر بگیرید و از یک جمعیت شناس پرسید که جمعیت کل جهان در ۲۵۰۰ سال پیش، چند نفر بوده است؟ آن گاه خودتان به ریش باستان پرستانی که این جعلیات واضح و آشکار را با افتخار به همان ریش خود می چسبانند، بخندید. و عجیب تر از همه این که همین سردار با این همه دنگ و فنگ از چند صد کشتی و نفرات اندکی از یونانیان شکست می خورد و می گریزد و برای تفریح نهایی بد نیست که صحنه ای از گریز نهایی خشایارشا و سردارانش را نیز از کتاب «تواریخ هرودت» بخوانید:

«خشایارشا به هنگام عقب نشینی از آتن از راه خشکی تا ایون در ساحل رودخانه ی استروما آمد و از آن جا لشکریان را برای پیشروی تا هلسپون تحت فرماندهی هیدارنه گذارد و خود در جهاز فنیقی به کرانه ی آسیا عزیمت کرد. در بین راه، باد شدیدی از مصب استروما برخاست و از پی آن، دریا طوفانی شد و در اثر تلاطم آب، گروهی از پارسیان که در التزام رکاب بودند، به عرشه ی کشتی هجوم بردند و کشتی به حالت غرق شدن افتاد. خشایارشا که نگران شده بود، ناخدا را پیش خواند و پرسید: برای نجات، چه تدبیری باید اندیشید؟ ناخدا پاسخ داد: راهی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۱ /

نیست مگر از جمعیت کشتی کاسته شود. خشایارشا به همراهان فرمود: نجبا! وقت آن است که علاقه ی خود را به من نشان دهید، چرا که اکنون نجات من به دست شماست. نجبای پارس، تعظیم کنان بدون ادای کلمه ای یکی یکی خود را به دریا انداختند. کشتی سبکبار شد و سالم به ساحل آسیایی رسید. به مجرد این که خشایارشا، قدم بر کرانه گذارد، به شکرانه ی سلامتی، تاجی زرین به ناخدا داد، ولی چون او سبب اتلاف جان بسیاری از پارسیان شده بود، فرمود سر از تنش جدا کنند.» (تواریخ هرودت، ص ۴۶۶)

حالا باستان پرستان ما که انتشار مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» به سرگیجه ای لا علاج دچارشان کرده است، ذوق زده از این که در محدوده ای ۱۵۰ کیلومتری در ته دریا و در حوالی یونان، دو کوزه ی دسته دار جای شراب با یک پیکان فلزی در ته یکی از آن ها یافته اند، آن را علامتی از این همه بر و بیای نظامی چند میلیون نفری گرفته اند و مفسران تاریخ در روزنامه ی شرق، دیگر سر از پا نمی شناسند. جای آن است که به آن ها شب به خیر بگویم تا با خیالات خوش به خواب شان ادامه دهند و چنین صحنه سازی های مسخره ی تاریخی را که یک مورخ گمنام و بی نشان و قلبی سروده، اسباب افتخار ملی خود بدانند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۲ /

نشان «فروهر»، توهم یا واقعیت؟ ایران منش ۱

نشان نقش فروهر، تسبیح روشنفکران شبه وطن پرست شده است و با نماد سازی آن در کانال های ماهواره یی و کتاب های تاریخی، سعی بر این دارند تا با پیوند آن با هخامنشیان، از اعتبار زرتشت برای هخاها و از اعتبار هخاها برای دیانت زرتشت مایه بگذارند و نانی به یکدیگر قرض دهند و عجیب تر از آن این که نسبت به تفاسیری از این نماد، اقدام می کنند که اگر زرتشت یا داریوش زنده بودند، برای هوش خلاقانه ی این قوم مقلد، دست تحسین می کویدند که این چنین از هیچ، کوه طور را می سازند و اگر به این ها میدان داده شود، مریخ را از مدار خارج می کنند تا قبله ی جدیدی برای اهل نژاد شود.

در دفترهای دینی ایرانی، هیچ گاهی دیده نشده است که برای فروهر، نشانی کشیده یا از چه گونگی آن یاد شده باشد و از دوران های پیش از هخامنشیان نیز نشانه ای از آن در بازمانده های باستانی پیدا نشده است و نخستین نشانه های آن از هنگام هخامنشیان پدیدار می شود. پس بایستی باور کرد که این «نشان» از آن دوران، در فرهنگ ایرانی، پذیرفته شده است.

۱- «ایران منش»، اسم مستعار است. این بخش را از تلفیق دو تحقیق با تلخیص، درست کرده ایم. پس از پایان توضیحات «ایران منش»، توضیحات وب سایت www.ufolove.wordpress.com می آیند. م.ع

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۳ /

چرا گفته شده است که آن را پذیرفته ایم، زیرا که پیدایی آن از ایران زمین نبوده است و کشور های زمان باستان با برداشت از فرهنگ های یکدیگر، آرام آرام آن را پدید آورده اند و هخامنشیان که در ساختن تخت جمشید از هنرها و آیین های دیگران یاری جسته اند، آن را از آشوریان گرفتند و چنان که می دانیم هخامنشیان آیین های مردمان کشورهای شکست خورده را گرامی می داشتند و به بت ها و خدایان دیگران کرنش می کردند، تا آن جا که در مصر به دیدار و ستایش گاو آپیس نیز رفتند و شاید این از آن روی بود که مردمان شکست خورده که فرمانروایان کشور خود را از دست می دادند، دلخوش بدان باشند که با پیروزی ایرانیان، کیش و آیین شان گرامی و پا برجا هست و از همین روی است که در نگاره های تخت جمشید، گاو بالدار آشوری و دیگر جانوران افسانه یی یا خدایان کشور های دیگر نیز دیده می شود.

در نگاره ای که از الواح بابل، نوشته ی «ادوارد شی یرا»، ترجمه ی علی اصغر حکمت، برداشته شده، خدای آشور دیده می شود که در یکی تیر و کمانی به نشانه ی جنگجویی و پیروزی آشوریان در دست دارد و در دیگری چهره ی مهر و نیرو و توانایی و پادشاهی در دست اوست که آن را از آیین مهری ایرانیان گرفته اند و خدای آشور در میان گرده ی خورشید پیداست و چنان که می دانیم آشوریان «شِیمِش» یا خورشید را خدای خویش می دانستند.

از خورشید در یشت ها به نام ارونند اسب یا دارنده ی اسب تیز رو یاد شده است و آن نشانه ی تیز روی خورشید است و آشوریان آن را تیز

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۴ /

پرواز می دانستند و بدان روی برای وی پُر و بال کشیدند تا پرواز آن را در آسمان نشان دهند.

هخامنشیان که در ساختن تخت جمشید، شکوه بیشتری می خواستند، بال‌های این نشان را کشیده تر کردند و پیکره‌ی انسان نمای آن را از میان خورشید بیرون کشیدند و آن را بدین گونه در بسیاری جای‌ها به کار بردند. در این نگاره، چنان که دیده می شود، افزون بر بال و پُر، دو اندام دیگر آمده است، و این به چه روی است؟ و از کجا آمده است؟ در این نگاره که از سومر باستان به دست آمده است، دیده می شود که دو شاهین به یکدیگر پیوسته (که برخی آن را شاهین دو سر می نامند) دو خرگوش را به چنگال گرفته اند، و این نشانه‌ی پیروزی شاهین تیز پرواز بر دیگر جانداران است. همین اندیشه در ساختن این پیکره‌ی آشوری دیده می شود: شاهینی که سر شیر دارد، دو گوزن را به چنگال گرفته است. همین کار، در یکی از نگاره‌های تخت جمشید بر دست شاهینی انجام می گیرد.

اما نگاره‌ی سومری با دو خرگوش در تخت جمشید نیز دیده می شود که در آن، پاهای شاهین‌ها و بخشی از پشت خرگوشان به همان گونه دیده می شود و همین پاهای شاهین است که با چنگال‌های آن در نگاره‌ی سوم این گفتار، به روشنی دیده می شود و کم کم در دیگر نگاره‌ها به گونه‌ی چنبره در آمد.

این بود تاریخچه‌ی پیدایی اندام‌های این نگاره، اما بازنگری دیگری نیز در دیگر کشورها بدان بایسته می نماید:

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۵ /

در این نگاره که از نیمه ی دوم هزاره ی سوم پیش از میلاد، از آکاد به دست آمده است و اکنون در موزه ی بریتانیا است، نجات خدای خورشید دیده می شود و در این نگاره ی کژدم، مردان در برابر خدای آشور دیده می شوند که از هنر آشور و بابل بازمانده است و اکنون در موزه ی لوور است.

این نگاره که از سومر به دست آمده است، پیکره ی یکی از خدایان سومری را نشان می دهد که مردی بالدار است، اما جامه و بال وی همانند دیگر خدایان است و در این نگاره، خدای سومری را برفراز سر پادشاه پیروز می بینید.

جای هیچ گونه گمانی باز نمانده است که این نگاره، زاده ی اندیشه ی مردمان جهان باستان است و پس از دگرگونی های فراوان، از راه آشور به ایران آمده است و تنها از دوران هخامنشیان است که با گستره ی بیشتر و پیکره ی زیباتر به کار گرفته شده است.



آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۶ /

نماد فروهر، نماد زردشت یا اثبات بازگشت روح؟

در کتیبه های به جا مانده از مردم آنوناکی از سیاره ی نیپرو که گفته می شود به وجود آورنده ی تمدن سومریان بوده اند و به دلیل تغییرات آب و هوایی و خشک شدن هوا در ۳۶۰۰ پیش از میلاد، مجبور به ترک زمین شدند، نمادی مانند فروهر دیده می شود.



به جز این سابقه ی طراحی، نماد فروهر در الگویی از یک پرنده با بال های گسترده در مصر باستان شناخته شده و آغاز می شود. در مصر باستان، این الگو، پرنده ی تلطیف شده ای ست که به عنوان تصویر عقاب با بال های گسترده شناخته شده و ویژه گی آن نیز این می باشد که یک پرنده در حال پرواز نشان داده شده است با بال ها و دم آن در حالی که پاها را باز کرده است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۷ /



تصویر عقاب با بال های گسترده ی آن در آیین و تشریفات و نشان های خانواده گی با ویژه گی خاصی طرح شده بود و چنین طرحی بار ها در طول تاریخ در فرهنگ ها استفاده شده است. همین طور که اکنون نیز در حال استفاده است. از جمله در آمریکا که به صورت بال گسترده در مُهر و موم دولت، استفاده می شود.

با گسترش کشفیات باستان شناسی در مصر در گنجینه ی اوه (آنخ آمون) بدن پرنده با سر انسان برجسته، این نقش، دوباره ظاهر می شود که تا حدی نزدیک به فروهر در دین زرتشت است.

طرح های مصری که از ویژه گی های آفتاب دیسک (صفحه ی آهنی گرد) با بال است، نشان دهنده ی شاهین می باشند، اما دیسک بالدار از همان ابتدا تقریباً نمادی از سلطنت الهی (یا به نفع الهی برای شاه) بوده یا با این عنوان هم استفاده شده است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۸ /

در سوریه نیز «آن» در مُهر و مومی از تمدن میتانی (۱۳۶۰-۱۴۵۰ ق.م) نشان داده شده است، اما این نقش به شکل انسان و بدون شکل انسان هم دیده می شود.



آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۹ /



بدون شکل انسان، «آن» را نمادی از «شمش» (shamas) خدای آفتاب می دانستند و با چهره ی انسانی، «آن» را نمادی از خدای ملت آشور می دانند که در بسیاری از مَهر و موم های حجاری شده، دیده می شود.

این نقش، راه خود را در میانه ی هزاره ی دوم، به سمت آشور، باز نمود و در آن جا خصوصیت هنری ویژه یافت. برای مثال، نمونه هایی بر ویرانه های «توکولتینینورتا» (۸۸۴-۸۹۰ پ. م)، «آشور نصیر پال ۲» (۸۵۹-۸۸۳ پ. م) و «شلمانصر ۳» ظهور کرده اند.

چهره ی شاهانه ی حجاری شده ی درون «آن» هم به نظر می رسد با تکامل هنر، طراحی بهتری شده و گویی بعد از آن برای بسیاری از دول و تمدن ها به صورت ماندنی به تصویب رسیده است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۰ /



در ایران هم در بُرش های سنگ های مقبره های پادشاهان هخامنشی
که در بیستون ایران حک شده اند، دیده می شود.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۱ /

... آن چه عجیب به نظر می رسد این است که هر کننده کاری با کننده کاری دیگر، متفاوت است! با این حال در یکی از آن ها، نقش بسیار بسیار شبیه به نسخه ی آشوری (با بال مربع) وجود دارد. از آن جایی که آن چه در تخت جمشید حجاری شده (مرکز سلسله ی هخامنشی) که جایگاه کمال فروهر است، پس دقیق تر، مفصل و ریزتر پرداخته شده و به کمال آن نزدیک تر می باشد. این را هم بگوییم که به نظر می رسد این نقش برای هخامنشیان بیش از یک فرم که به صورت یک نماد باشد، در پرسپولیس، قرار داده شده است!



پژوهشگران، مشکوک اند که آیا این شکل انسانی، خدایی برای زرتشتیان یا همان اهورا مزداست؟ پاسخ زرتشتیان این است که در آیین زرتشتی، اهورا مزدا آن قدر متعالی ست که با هیچ شکلی، قابل کشیدن نیست. پس این، نمی تواند درست باشد و درست نیست.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۲ /

مطلب جالب دیگر این که پس از هخامنشیان، تصویر فروهر، ناپدید شده و هیچ مدرکی هم برای آن که بگوییم به عنوان الگوی خدا بعد از... در هنر باقی مانده از دوره ی اشکانی و حتی بعد از آن باشد، وجود ندارد!

با این تفصیل، چرا از همان ابتدا این همه تفاوت میان این همه نقوش اند؟ به طور واضح تر، نماد زرتشت با نقشی که کنار قبر داریوش و بعضی نقوش در مکان های دیگر دیده می شوند، تفاوت های عجیبی دارد! شاید این نقش، مفهوم دیگری دارد؟

بعضی از محققان از جمله امید معین با تحقیقاتش عنوان کرده است که این نماد در خیلی جا ها با نظر زرتشتیان همخوانی ندارد. برای مثال، وی چنین می گوید:

سه ردیف پر در بال ها!

طبق گفته ی زرتشتیان، سه ردیف پر در هر بال فروهر، اشاره به سه شعار زرتشتیان دارد: پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک، اما در کنار قبر داریوش، بال های نقش فروهر از چهار قسمت تشکیل شده و در تصویری که پس از آن می آید، سه ردیف است.

با توجه به تصویر بعدی، چه مفهومی را می توانیم برای ردیف چهارم بال ها اضافه کنیم؟

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۳ /



دُم یا دامن؟!

بنا به گفته ی زرتشتیان، در قسمت دامن یا دُم فروهر، سه ردیف پر مشاهده می شود که نشانه ی پندار بد و گفتار بد و کردار بد است که باید زیر پا گذارده شوند، اما در شکل زیر که از نمای کتیبه ی بیستون گرفته شده، تنها دو ردیف می بینیم که با تعریف امروزی این نگاره، مغایرت دارد



آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۴ /

پیرمرد!!!

پیرمرد در تصاویر فوق که هر دو متعلق به زمان داریوش اند، نزد زرتشتیان، این طور تعریف می شود: «چهره ی پیرمرد سالخورده، اشاره به شخص نیکو کار و یکتاپرستی دارد که رفتار و ظاهر مرتب و پسندیده اش سر مشق و الگوی دیگر مردمان است. حلقه دایره ای که در دست پیرمرد قرار دارد، نشانه ی پیمان با پرودگار و همبستگی هاست.»

در تصویر اول که از نقش رستم گرفته شده، پیرمرد با لباس و کلاه پارسی است. همین تصویر در تخت جمشید با همین شمایل نیز وجود دارد، لیکن با سه ردیف بال، اما در بیستون، پیرمرد نیکو کار نماد زرتشتیان، لباس و کلاه آشوری و بین النهرینی بر تن دارد!!! از شمایل چهره ی این اثر، کاملاً واضح است که ماهیت غیر پارسی دارد. ممکن است بگویید احتمالاً حجاری که این نقش را می تراشیده، فرد بین النهرینی بوده که در حکومت داریوش، خدمت می کرده و با فرهنگ ایرانی، آشنا نبوده، اما آیا این حجاری بین النهرینی مجاز بوده تا در کتیبه ی طویل و عریض داریوش، پرچم دولت آشور را روی کلاه پیرمرد سالخورده ای که نماد فروهر نیز می باشد، حجاری کند؟

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۵ /



اما این دایره چیست؟

این دایره، هیچ سابقه ای در هیچ یک از نمادهای موسوم به فروهر در ایران ندارد؛ جز بیستون. در عوض در چندین لوح بابلی می توان آن را مشاهده کرد و تقریباً در تمام حجاری های آشوری به شکل میج بند به فراوانی استفاده شده است.

حجاری های تندیس با نقش دستبند و سطل را که به خاطر دارید؟ نقش دستبند ها همان هست که در سمت راست با فلش قرمز، نشان داده شده و در تصویر چپ همان است، اما با اندک تغییری که در لوح سومریان و کتاب معروف سیچین دیده ایم.

تصویر دیگری که بر ابهام این نماد می افزاید این است که نقش دیگری از نماد فروهر در موزه ی لوور وجود دارد. در این نقش، نه تنها از حلقه ی دایره در دست پیرمرد که نشان پیمان با پرودگار است، اثری نیست، بل که چهره ی همین پیرمرد سالخورده و نیکو کار نیز وجود ندارد.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۶ /



با این وجود، آیا می توان ادعا کرد این نقش، نشان دین زرتشت است؟
چرا ساسانیان که یک حکومت دینی بر پایه ی زرتشت است، هیچ
وابسته گی به مفهوم فروهر نداشتند؟



این نظری (امید معین) واقعاً قابل تعمق و حقیقتی در آن نهفته است؛ اما
چیزی که به زعم من، ایشان بدان، اشاره نکرده است، چیزی ست که
شبه پا در این نقوش می بینیم که گاه مانند پای حیوانات (سُم) در نقوش

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۷ /

زرتشتی، گاه مانند پای پرنده گان به صورت سه شاخه، گاه به مانند گوی حلزونی شکل مدور به بیرون می باشد. در صورتی که اگر حالت جمع شدن برای چنگال پرنده باشد، باید به داخل باشد، نه به سمت خارج! دیگر این که گاه کوتاه کوتاه نمایش داده شده و گاه بلند و آماده برای فرود! اما اگر این موجود، نشان یک نوع پرنده است، چرا در حال بال زدن با بال های موج، نقش بندی نشده است و بال ها همیشه به صورت باز هستند! به راستی، هیچ کسی نمی داند فروهر چیست؟



آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۸ /



آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۹ /



منبع:

www.ufolove.wordpress.com

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۰ /

تقویم مایا و انتساب خرافه پراکنی امروزی آن رضا مرادی غیاث آبادی

مایاها از اقوام کهنی بودند که تمدن درخشانی را در نیمه ی هزاره ی دوم پیش از میلاد در آمریکای لاتین (مکزیک، نیکاراگوئه، گواتمالا، السالوادور و دیگر نواحی) بنیان نهادند. این تمدن با افول و فرازهایی به مدت سه هزار سال تا نیمه ی هزاره ی دوم بعد از میلاد به حیات خود ادامه داد و پس از کریستف کلمب و موج مهاجرت سفیدپوستان به قاره ی جدید، به شرف نابودی گرایید.

مایاها تقویم دوگانه و پیچیده‌ای داشتند. آنان از ترکیب یک سال خورشیدی ۳۶۵ روزه و یک دوره ی ۲۶۰ روزه بهره می‌بردند. هر دوره ی ۲۶۰ روزه به سیزده روز تقسیم می‌شد. به این ترتیب، روزها با شماره‌هایی از یک تا سیزده شمارش می‌شدند و هر سیزده روز، یک دوره ی کوتاه به حساب می‌آمد. مجموع این دوره‌های کوتاه نیز به بیست می‌رسید و در نتیجه، بیست دوره ی سیزده روزه، مجموعاً تشکیل دوره ی بزرگ‌تر ۲۶۰ روزه را می‌داد. این دوره ی بزرگ ۲۶۰ روزه، «تزولکین» نامیده می‌شد.

بین دوره ی تزولکین با ۲۶۰ روز و سال ۳۶۵ روزه، مناسباتی برقرار بود. به این ترتیب که هر ۷۳ تزولکین برابر با ۵۳ سال می‌شد. تزولکین

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۱ /

همچنین به چهار دوره ی ۶۵ روزی و نیز پنج دوره ی ۵۲ روزی تقسیم می شد.

اما از طرف دیگر، سال خورشیدی ۳۶۵ روزی مایایی، نه به ۱۲ ماه، بل که به ۱۸ ماه ۲۰ روزی تقسیم می شد و پنج روز زیادی نیز در پایان داشت.

هر روز مایایی یک «کین» نامیده می شد. ۲۰ روز (یا ۲۰ کین) تشکیل یک «وینال» را می داد. ۱۸ وینال برابر با ۳۶۰ روز می شد که یک «تون» نامیده می شد. پس از این، هر دوره در ۲۰ ضرب می گردید و دوره ی بزرگ تر دیگری را تشکیل می داد: ۲۰ تون مساوی می شد با ۷۲۰۰ روز (بیست سال) که «کاتون» نامیده می شد. ۲۰ کاتون مساوی می شد با ۱۴۴۰۰۰ روز (۴۰۰ سال) که «باکاتون» نام داشت. ۲۰ باکاتون مساوی می شد با ۲۸۸۰۰۰۰ روز (۸۰۰۰ سال) که آن را «پیکتون» می نامیدند. این سیر کماکان ادامه می یابد و دوره های بزرگ تر دیگری را می سازد. آخرین و بزرگ ترین دوره ی زمان سنجی مایایی، «الائون» نام دارد که از ۲۳,۰۴۰,۰۰۰,۰۰۰ روز (۶۴ میلیون سال) تشکیل می شود.

در سال های اخیر، شایعه ای متداول شد که روز ۲۱ دسامبر سال ۲۰۱۲ میلادی بر اساس تقویم مایایی، روز پایان جهان خواهد بود؛ هرچند این ادعا در ظاهر خود، انگاره ی اسطوره یی را دنبال می کرد، اما شدت تبلیغات عوام فریبانه به حدی رسید که بسیاری از مردم را دچار نگرانی نمود.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۲ /

با این که اساس ادعای فوق یک باورداشت - از نظر آنان - مایایی بوده است و نمی‌توانست ارتباطی به واقعیت‌ها داشته باشد، اما نکته‌ی اصلی این جاست که حتی همان ادعای «پایان جهان طبق تقویم مایایی» نیز نادرست و وهمی بود و باورداشتی اسطوره‌یی در میان مایاها نبود.

در تقویم و باورداشت‌های مایایی (چنان که در بالا دیدیم) چنین چیزی وجود ندارد. بزرگ‌ترین دوره‌ی زمان‌سنجی مایایی (از نظر باورداشت‌های آنان) ۶۴ میلیون سال است که تازه پس از آن یک دوره‌ی بزرگ دیگر، آغاز می‌شود.

به این ترتیب، انتساب چنین جهل و خرافه‌پراکنی به آیین‌های مایایی و گاهشماری آنان، نوعی اجحاف و خوارداشت در حق تمدن کهن و درخشانی بود که دارای ریاضیات غنی و پیشرفته و نیز نظام محاسباتی دقیق و سنجیده بوده است.

رفتارها و اعتقادهای ساده‌انگارانه‌ی امروزی ما ارتباطی با آن تمدن بزرگ و کهنسال ندارد. این که خود ادعای نادرستی را به مایاها منتسب کنیم و خود آن را چنین رد کنیم که «تقویم مایا غلط از آب در آمد!»، رفتار پسندیده نیست.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۳ /

خبر رسوایی «شیردال» ۱

متخصص امور اشیای عتیقه در موزه ی مترو پلتن:
شیردال اهدا شده به ایران در سال ۱۹۹۹، ساخته شده است. پای یک
دلال ایرانی - سوئیسی در میان است.
شیردال

مهر: ۲

بر اساس تحقیقات یک متخصص امور اشیای عتیقه ی آمریکایی و
کارشناس موزیم مترو پلتن، شیردال اهدا شده از سوی دولت آمریکا به
ایران در جریان سفر اخیر رئیس جمهور و همراهانش به نیویورک، در
سال ۱۹۹۹ میلادی ساخته شده و به دلیل تقلبی بودن آن، توسط وزارت
امنیت داخلی آمریکا، توقیف شده بود.

۱- هدف از افزودن این نوشته در این کتاب، معرفی تجارتنی ست که برای کسب درآمد،
حد و مرز نمی شناسد. به عنوان یک مشاهد، شاید از تماشای آثاری که به نوعی کهنه به
شمار می روند، متعجب می شویم، اما دید حرفه یی، این ذهنیت را به وجود می آورد که
نباید خیلی زود اعتماد کرد. پردازها و وفور کار فرهنگی مبنی بر آثار جعلی، کم نیستند.
در شهر کابل در جاده ی معروف به «انتیک فروشی»، کالا های زیادی به فروش می رسند
که بخش بزرگ آن ها جعلی و حتی سازنده گانی داشته اند که معروف بوده اند. از جمله
کسی با صفت «قمارباز» که تفنگ ها و تفنگچه های قدیمی جعلی می ساخت و اکنون
در آن دنیا ست. م.ع

۲- از آژانس های خبررسانی جمهوری اسلامی ایران. م.ع

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۴ /

به گزارش خبرنگار مهر، شیردال، جامی مرکب از چند حیوان است که در جریان سفر رئیس جمهور به نیویورک، به رئیس سازمان میراث فرهنگی، اهداء شده بود.

پس از آن محمد علی نجفی در جمع خبرنگاران از آن رونمایی کرد و گفت که احتمال دارد این جام، ۲۷۰۰ سال قدمت داشته باشد. بنابر این باید برای بررسی تاریخ دقیق ساخت آن، کارشناسان ایرانی، تحقیقات بیشتری انجام دهند.

همان روز پایگاه خبری هنری نیوز در گفتگویی با شهرام زارع، یکی از باستان شناسان کشور، اعلام کرد که این شی تقلبی ست. با این حال مسوولان سازمان میراث فرهنگی عنوان کردند اصل و فرع بودن این شی اهمیتی ندارد. مهم حُسن نیتی ست که آمریکایی ها نشان داده اند؛ اما کارشناسان ایرانی می گویند از آن جا که اشیای تاریخی زیادی از ایران در آمریکا وجود دارد، این حُسن نیت می توانست با اهدای یک شی اصل، نشان داده شود.

محمد بهشتی، مشاور ارشد سازمان میراث فرهنگی نیز بر این باور است که «آمریکایی ها موظف به بررسی اصل یا تقلبی بودن این شی نبوده و نیستند؛ همان طور که هنگام اهدای اشیای توقیف شده ی افغانستان به مسوولان این کشور، بررسی نکردند که کدامیک از آن ها اصل و کدام یک تقلبی بوده است.»

با این حال نیم نگاهی به مقاله ی منتشر شده ی متخصص امور اشیای عتیقه در موزیم مترو پلتن نشان می دهد که تقلبی بودن این شی، قبلاً

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۵ /

تایید شده است و شاید بهتر بود که همان روز اول، مسوولان سازمان میراث فرهنگی، اظهار نظری در باره ی تاریخی بودن این شی نمی کردند و پیش از هر گفتگویی اولویت ها در مناسبات میان کشورها را توضیح می دادند؛ اما سایت «تبلت مگ»، در مطلبی به نقل از یک کارشناس اشیای عتیقه به بررسی قلبی بودن شیردال، پرداخته است.

بر اساس مقاله ی مستدلی که به تازگی توسط اسکار وایت موسکارلا، موزیم دار بازنشسته ی موزیم هنر مترو پولیتن منتشر شده، آمده است که بر اساس تجربه ی ده ها سال کار نویسند، تعداد زیادی - حتی هزاران - هنرهای دستی و عتیقه هایی که در موزیم های سراسر دنیا از خاور نزدیک، به نمایش گذاشته شده اند، قلبی هستند. در بخشی از این گزارش با چاپ تصویر شیردالی که به ایران «اهدا» شد، آمده است: «به تازگی جام شیردال از نقره و جعلی با هوشمندی، به سه قیف مجهز شده است که یکی از این سه قیف از نظر باستانی در جای نامربوطی قرار دارد، اما در جهان (هنر) مدرن درست است.

این، یک تلاش ناموفق توسط خالق مدرن (سازنده ی شی قلبی) است تا آن را شبیه به اشیای قدیمی ایرانی کند (احتمالاً مربوط به اکتشاف از غار کلماکره ی ایران). وی در این زمینه موفق شد، اما بیشتر شبیه به - هنر - ایرانی مدرن شده است.

این شیردال که به قیمت یک میلیون دلار توسط پائولا کسی - یکی از معتمدان هنری موزیم مترو پولیتن - خریداری شده بود، توسط وزارت

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۶ /

امنیت داخلی آمریکا(به دلایل فنی قانونی) توقیف شد و بعد از آن، پول خرید توسط فروشنده (H. Aboutaam) بازگردانده شد.»
در ادامه ی این مطلب، آمده است:

این شیء که توسط وزارت خارجه ی آمریکا نیز ادعا شده بود که ۲۷۰۰ ساله است، قلبی و مربوط به ۱۹۹۹ است.

شیردال برای اولین بار در گالری اشیای ایرانی در ژنو، دیده شده بود و در سال ۲۰۰۲ توسط یک کلکسیونر متمول نیویورکی - که یکی از معتمدان موزیم متروپولیتن است - خریداری شد. وی که از اصالت آن اطمینان نداشت، موقع خرید از دلال مربوطه، مدارک شیردال را درخواست کرده بود که در پاسخ گزارشی دریافت کرد که سه متخصص تایید می کردند این شیء مربوط به ۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح و کشف شده در غرب ایران است؛ اما هنگامی که شیردال در سال ۲۰۰۳ به نیویورک آورده شد، دلالان ایرانی - سوئیسی توسط وزارت امنیت داخلی آمریکا به جرم تقلب در تعیین منشای عتیقه‌ها دستگیر شدند. یک سال بعد، وی اعتراف کرد به دروغ گفته است که شیردال، مربوط به سوریه بوده، در حالی که این شیء، متعلق به ایران است. وی به همین دلیل به یک سال تعلیق و جریمه ی ۵ هزار دلار، محکوم شد. خریدار که همان پائولا بود، پول خود را پس گرفت و شیء توقیف شد. شیردال تا پاییز امسال در انبار کوئینز(انبار وزارت امنیت داخلی آمریکا) قرار داشت.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۷ /

این شیء از دسترس محققین خارج شده بود و تنها یک عکس از آن موجود بود که موسکارالا را به این نتیجه رساند که این شیء تقلبی است. در این مقاله آمده است:

«هر کسی که آشنایی سطحی با هنر باستان خاور نزدیک یا مشابه آن را داشته باشد، با اولین نگاه، به اصل بودن شیردال، مشکوک می شود.»



آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۸ /

ارتباط جعلیات تاریخی ریچارد فرای با ترویج مکتب ایران

اتفاق ناخوشایندی که یک ماه پیش به وقوع پیوست، اهدای قصر به عامل سرویس جاسوسی امریکاست که تنها درخواست یک قبر کرده بود.

ریچارد فرای که به گواه اسناد محکم وزارت اطلاعات، دارای سابقه ی جمع آوری اطلاعات است و ساخت جاعلانه ی کتاب های کهن برای بُریدن گوش دولت ایران و مجموعه داران، با برملا شدن جعلی بودن کتاب «قابوسنامه» ی او که پس از رسوایی، «قابوسنامه ی فرای» خوانده شد، یکی از خانه های تاریخی اصفهان را به عنوان هدیه به دلیل آن چه خدمات وی نامیده شد، دریافت کرد.

به گزارش رجانیوز، وزارت اطلاعات در سال ۱۳۶۷، کتابی با عنوان «هویت» منتشر کرد که در صفحه ی ۱۳۱ این کتاب که در ۳۷۵ صفحه، توسط انتشارات «حیان» به چاپ رسیده، در باره ی ریچارد فرای، آمده است:

«ریچارد فرای، چندی پیش به دعوت و تلاش برخی روشنفکران داخلی، به ایران سفر کرد و در طول اقامت خود در تهران، با استفاده از برخی عناصر نا آگاه، اقدام به جمع آوری گسترده ی اطلاعات محرمانه کرد.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۹ /

ریچارد فرای که همکاری به ظاهر علمی او با سیا، امر آشکار است، در این سفر تا آن جا پیش رفت که حتی برای جذب برخی مدیران اجرایی و آموزشی کشور اقدام کرد که البته این تلاش با برخی هوشیاری ها ناکام ماند.»



مجتبی مینوی در باره ی «قابوسنامه» ی فرای، سخنان خواندنی دارد. وی می نویسد:

«با یکی از دوستان بزرگوار خود که در ردیف علمای درجه اول استشرق، نام برده می شود، در سال جاری در ایتالیا ملاقات کردم و از نسخه ی «قابوسنامه» ی فرای که تا آن زمان دو مقاله در باره ی آن، منتشر شده بود، بحثی به میان آمد. چون اصرار این دوست بزرگوار به مجعول بودن این نسخه را شنیدم، گفتم: اگر علما، فریب این جعل ها را بخورند و فقط گردآورنده گان اشیای عتیقه، آن ها را به عنوان نسخه ی کهنه به قیمت هنگفت بخرند و مبلغی دلار محتاج الیه ما را به ایران

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۰ /

بفرستند، چه زیان دارد؟ در این روزها نامه ای از آن دوست به بنده رسید که در آن به براهین متقن و دلایل دندان شکن، دعوی خود را اثبات و بنده را اقناع کرده است که «کاپوسنامه» ی فرای، قبل از ۱۳۲۱ هجری شمسی وجود نداشته و عقیده ی بنده که این گونه جعل ها ضرری ندارند، باطل بوده است؛ زیرا که هم از لحاظ لغوی و ادبی مضر اند که مشتى لغت تقلبی و غلط در ذهن ما می اندازند و به کتاب ها راه می دهند و هم از جنبه ی هنری زیان دارند که اشخاصی مانند ارنست کونل را به دام انداخته اند.

به این جهت است که بنده از برای جبران خطایی که سابقاً مرتکب شده ام که شفاهاً اصالت و صحت این نسخه را تایید نموده ام، خویشتن را مجبور می بینم که مکتوب آن دوست بزرگوار را زمینه ی این مقاله قرار داده با مسوولیت خود اعلام دارم: آن نمونه های نسخه ی «کاپوسنامه» ی فرای که منتشر شده و ما دیده ایم، معجول اند!» (مجتبی مینوی، کاپوسنامه ی فرای / تمرینی در فن تزویر شناسی، نامه ی بهارستان، دفتر پنجم، ص ۱۶۸)

بنابر این، ما با دانشمندی که قصد کار علمی آزاد دارد، رو به رو نیستیم! بل که با جاعلی روبرو هستیم که مرزی برای جعلیات خود نمی شناسد. به همین دلیل، قصد نداریم به سوابق جاسوسی وی بپردازیم! زیرا حوزه ی فکری و نرم افزاری که فرای و امثال او در آن فعالیت می کنند، از جاسوسی مستقیم مهم تر و خطرناک تر است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۱ /

ریچارد فرای (مورخ یهودی) از مورخانی ست که در یک سده ی اخیر در تاریخ باستان و اسلام ایران به تحقیقات پرداخته اند. این دسته از مورخان- فارغ از ملیتی که دارند- همه گی یهودی استند و به عنوان منبع اصلی ایران شناسی، شناخته می شوند.

بدون استناد به آقایانی مانند فرای، پوپ، کریستن سن، اشمیت، آستروناخ، کخ، گیرشمن و... نمی توان در باره ی ایران باستان سخن گفت. این افراد که همه گی هویت مشکوک دارند، عامل اصلی شناساندن تاریخ ایران، به خصوص دوره ی باستان آن شناخته می شوند! تا حدی که آنان تاریخ ایران را بهتر از مردم کشور مان می شناسند! مثلاً برای نخستین بار سفیر انگلیس در ایران (سرجان ملکم) از سلسله ای به نام اشکانی، سخن گفت؛ یعنی مردم ایران از وجود سلسله ای با ۵۰۰ سال قدمت در کشورشان بی خبر بودند و باید یکی از انگلیس می آمد و آنان را از وجود چنین سلسله ای مطلع می کرد. این اتفاق عجیب در مورد تمام تاریخ ایران باستان، صدق می کند. تا ۱۵۰ سال پیش کسی در ایران کوروش یا برخی دیگری از پادشاهان باستان را نمی شناخت. این تاریخ سازی که با ایجاد و دامن زدن به ناسیونالیسم ایرانی با تحریف و یا اغراق گویی در باره ی وقایع گذشته انجام شده، ریشه ی بسیاری از مشکلات کنونی، به ویژه در بین روشنفکران ایرانی است. این تاریخ سازی، همزیستی مسالمت آمیز مردم ایران را که سال ها در پناه آموزه های قرآن [مجید] به خوبی با همسایه گان مسلمان شان زیسته اند، هدف قرار داده است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۲ /

با القای ناسیونالیسم قومی در کشور و فریب برخی از روشنفکران، شرایطی را پدید آورده اند که متأسفانه حس نفرت و بدبینی از مردم مسلمان منطقه، به جامعه ی فکری (روشنفکری) کشور، القا شده است. البته این، مختص به ایران نیست و این برنامه برای سایر اقوام منطقه نیز پیاده شده است! تا جایی که ما در تمام کشور های مسلمان منطقه به «پان» های رنگارنگی برخورد می کنیم که بدون هیچ گونه استدلال منطقی، برتری طلبی های زیادی را نسبت به دیگران مدعی استند که تنها ثمره ی آن ها ایجاد موج نفرت در بین برخی از مردم مسلمان منطقه بوده است.

نکته ی ظریف بحث این است که اگر کسی بخواهد به کتاب و حوزه های فکری رو بیاورد، به جرات می توان گفت، تنها کالای قابل خرید مثلاً در حوزه ی تاریخ ایران، نظرات امثال فرای است. به همین دلیل می باشد که شاهدیم دانشگاهیان ما با درصد بسیار بالا، اسیر افکار به اصطلاح روشنفکری می شوند و ارتباط شان با جامعه و دنیای واقعی، به حداقل می رسد.

در این جا، قصد پرداختن به تمام تاریخ ایران باستان و نقش مورخان یهودی در نوشتن داده های کنونی نیست، بل که هدف، پرداختن به نقش ریچارد فرای است. برای نمونه به یکی از دروغ سازی هایی که وی در مرکز آن قرار دارد و به هدف به حاشیه راندن دین، به وسیله ی ناسیونالیسم انجام شده، اشاره می کنیم. وی گرچه خود را هخامنشی شناس جا می زند و در فیلم های تبلیغاتی با موضوع تخت

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۳ /

جمشید ظاهر می شود و حتی به اظهار نظر بزرگ ترین معماران ایران که از طرف «سازمان نظام مهندسی ایران»، بنای تخت جمشید را بررسی کرده و به طور رسمی گزارش داده اند که این بنا به دلیل ایرادهای متعدد معماری نمی تواند یک بنای کامل باشد، اعتنا نمی کند و در یک همنوایی یهودی، آن را محل برگزاری جشن های سالانه معرفی می کند و این در حالی ست که از نخستین حفاران مجموعه ی تخت جمشید بوده اند و هرچه می خواستند، بدون هیچ تعهد و هیچ نظارتی انجام داده اند.

دانشگاه شیکاگو به عنوان نخستین حفار در محدوده ی تخت جمشید، بیش از ۳۰ هزار لوح عیلامی را به آمریکا منتقل کرد و از استرداد آن ها به ایران، خودداری می کند. با وجود این که در مورد هویت عیلامی این لوحه ها به دلیل عدم استرداد آن ها به ایران و یا اجازه ندادن به گروه های تحقیقاتی مستقل، امکان اظهار نظر قطعی وجود ندارد، داستان ها و افسانه های عجیبی در مورد هخامنشی بودن آن ها سر داده شده که اغراق های تمام عیاری برای ستایش ایران باستان اند. در حالی که اگر آنان از مطالب گفته شده در مورد هویت آن ها اطمینان دارند و ارزش موزیمی زیادی برای لوحه هایی که بیش از صد هزار آن ها در جهان وجود دارند- شامل اکتشافات انجام شده در زیگورات (معابد برج مانند سومری-هرمی شکل پله دار) های مختلف- سوال این است که چرا دانشگاه شیکاگو از استرداد آن ها به ایران، خودداری می کند؟

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۴ /

فرای به عنوان کسی که مدعی هخامنشی‌شناسی است، چه طور از ناقص بودن بنای تخت جمشید، بی‌اطلاع بوده و برای یک بنای نیمه کاره، داستان‌های فراوانی برای برگزاری جشن‌ها ساخته و به خورد افکار عمومی داده است؟

اگر به اهمیت تخت جمشید برای باستان پرستان و روشنفکران کنونی کشور دقت کنیم و ببینیم که چه تاثیر مخربی به دلیل افزایش حس قومگرایی در آن‌ها به وجود آورده است، آن‌گاه می‌توانیم بفهمیم که چرا فرای و دوستان یهودی‌اش، این چنین برای تخت جمشید و هخامنشی‌ها قلم فرسایی کرده‌اند و از اسطوره‌ی قوم یهود، اسطوره‌ی ملت ایران ساخته‌اند.

کوروش برای یهودیان، بسیار مقدس است و جالب است که نخستین تیم فوتبال یهودیان ایران که در دوره‌ی پهلوی، راه اندازی شد، کوروش نام داشت. جشن‌های ۲۵۰۰ ساله که اوج تظاهر به قومگرایی توسط پهلوی‌های دست‌نشانده بود، در تخت جمشید انجام شدند.

جعل کتاب و جعل تاریخ، از انسان، دانشمند قابل احترام نمی‌سازند. مرحوم آل احمد، مستشرقین را افرادی می‌داند که از سر بی‌هنری، زبان ملتی را آموخته‌اند و خود را کارشناس معرفی می‌کنند؛ اما ظاهراً داستان از این نیز پیچیده‌تر است، زیرا کار این عده، تنها کارشناس شدن نیست! بل که تاریخ‌سازی آگاهانه با قصد نفاق افگنی بین مردم مسلمان منطقه است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۵ /

با این اوصاف، آیا نباید پرسید که اهدای یک خانه ی تاریخی به جاعلی مانند فرای، چه معنی دارد؟ آیا نباید علیه جعل های مورخین یهودی، مانند فرای، پوپ (که در اصفهان به خاک سپرده شد) و... با تکیه بر آموزه های قرآنی، کاری انجام داد و بساط افکار شرک آمیز، مانند کنار گذاشتن مکتب اسلام و ترویج مکتب ایران را برنچید؟

منبع:

<http://www.rajaneews.com/detail.asp?id=61424>

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۶ /

بازخوانی فرایند خوانش تاریخی مواد فرهنگی باستان شناختی در ایران ۱ لیلا پاپلی یزدی

مقدمه:

جمله‌ی معروف بندتو کروچه (Benedetto Croce) فیلسوف تاریخ: «هر تاریخی، تاریخ معاصر است» به تحمیل نگاه برخاسته از زمینه‌ی معاصر مورخ و البته باستان‌شناس به مواد فرهنگی و اسناد تاریخی اشاره دارد؛ نگاهی که از عاملیت فردیت و زمینه‌ی مورخ یا باستان‌شناس تاثیر می‌پذیرد و عاملیتی که خود متاثر از گفتمان سیاسی همزمان با پژوهشگر است. به شکل اختصاصی در مورد باستان‌شناسی، جنگ جهانی دوم، نقطه‌ی عطف و تلنگری بزرگ بود. باستان‌شناسان که پیش از این در واقع پژوهشگرانی قلمداد می‌شدند که با نگاه کلی، تطور‌گرایانه و تاریخ فرهنگی در گوشه‌ی موزه‌ها یا در میان محوطه‌های باستانی به کاوش و تحقیق مشغول بودند، ناگاه به همکاری با فاشیسم و دست داشتن در قتل میلیون‌ها انسان متهم شدند. «اسطوره‌ی آریایی»، راهکار تبلیغاتی دیگرسازی دستگاه توتالیتاریسم (استبداد دسته جمعی) هیتلری، به واقع از نگاه «کوزینا» (باستان‌شناس کهنه کار

۱- افزودی این تحقیق فوق العاده حرفه‌یی در این کتاب را به عنوان یک سفارش، جهت کارهای تحقیقی - پراکتیک، تقدیم مراجعی چون آکادمی علوم افغانستان می‌کنم؛ زیرا محدود آدرس‌های فرهنگی ما کاملاً در انحصار کارهای دگم، کلیشه‌یی و اوزان آثاری قرار دارند که به عبارت دیگر، فقط تکرار ملال آور همدیگر اند. م.ع

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۷ /

آلمانی) تغذیه شده بود (Bahn and Renfrew, 1991; Trigger, 1995)؛ همو که کل شاخصه‌های فرهنگی را به مسئله‌ی قومیت تقلیل داده و در این فروکاسته گی، یک ماده‌ی فرهنگی مانند سفال را به مثابه‌ی شاخص قوم و در کل «برتری» در نظر گرفته بود. (Thomas, 2004)

تقلیل انسان به ماده و تبدیلیش به ابژه (بیرون شده) باستان‌شناسی را به بیزینس (تجارت) فاشیستی - ناسیونالیستی تبدیل کرده بود و به ناگاه عاملان انسانی اش را در برابر این سوال قرار داد که پیشینه‌ی چنین پژوهش خوف‌آور کجاست؟ چه گونه و چرا انسان، تاریخ خودش را کاوید؟ چرا پیش از آن، او را باور به تاریخ مقدس، بس بود؟ (کالینگوود ۱۳۸۹) شاید همین بوده است که باستان‌شناسان به شدت بی‌رحمانه، تاریخ دانش خود را کاویده‌اند و تصمیم گرفته‌اند صدای متکثر زنان، مردان طبقه‌ی متوسط، کودکان و دگرباشان را از مواد فرهنگی استخراج کنند تا سلطه‌ی شاهانی که تاریخ را نگاشته‌اند، بشکنند.

سلف‌پُرتره‌ی کلی باستان‌شناسان در خودآگاهی منتقدانه‌ی شان نسبت به خود، شامل تصویر احتمال استفاده‌ی ابزاری از دانش شان است (McGuire, 2004)؛ دانشی که می‌تواند اسباب تعین «تفاوت و دیگری‌سازی» و زمینه‌ی حذف را پدید آورد و از این رو، خدمتش به ساختار سیاسی، دائماً نقد می‌شود.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۸ /

همیلاکیس در کتاب «باستان‌شناسی و کاپیتالیسم»، پیش فرض غریب و تکان دهنده‌ای را پیش می‌کشد: سیاست ممکن است کثیف باشد، اما باستان‌شناسی حتماً «بیزینس» کثیفی ست! (Hamilakis and Duke, 2007)

همیلاکیس، هشدار می‌دهد که باستان‌شناسی می‌تواند قویاً به منزله‌ی ابزار سیاسی در راستای سرکوب و حتی حذف فیزیکی و خشونت ساختاری، مورد سوء استفاده قرار بگیرد؛ ابزاری که روزی به شکل ناسیونالیسم و روزی ضد ناسیونالیسم، خودنمایی می‌کند و سرانجام محو می‌شود. این تجربه‌ی باستان‌شناسی، نه فقط در سرزمین‌هایی که توتالیتاریسم را تجربه کرده‌اند، که در خاورمیانه، یونان و چین نیز رخ داده است. در ایران هم همین است.

می‌دانیم که باستان‌شناسی، روزی ابزار پهلوی‌ها بود برای بازتعریف ایرانیان در شکل آریایی و ایستاده‌گی در مقابل پان‌عریسم جمال عبدالناصر (see. Trigger, 1989) و روزی تبدیل شد به عینیت شعار مبارزه علیه «۲۵۰۰ سال ستم شاهی» و روزی نمادی برگردن کوروش. واضح است که در این دعوای سیاسی، آن‌چه قربانی شده، داده‌های باستان‌شناختی بوده‌اند؛ داده‌هایی که خود ماهیتاً فاقد معنی و در واقع به شدت بی‌طرف و خنثی هستند و این راهکار ساختار سیاسی است که از آن‌ها به منزله‌ی ابزار استفاده می‌کند.

این تجربه، البته تجربه‌ی بی‌بدیل ما نیست و سرزمین‌هایی که ساختار سیاسی مشابهی داشته‌اند (Galatay and Wilkinson, 2004)

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۹ /

نسبت شان با گذشته ی باستان‌شناختی شان از الگوی مشابه، پیروی کرده است.

نوشتار حاضر، تاریخچه ی کوتاه و تحلیلی ست از کالای وارداتی باستان‌شناسی به ایران و فرایندی که بر اساس آن، یافته‌های باستان‌شناختی به شکل سیاسی، باز معنی شده‌اند. در آغاز...!

عتیقه‌جویان فرانسوی، ایرانیان را با قسمتی نوی از هویت خود، آشنا کردند؛ تاریخی که اسطوره‌شناختی بود، به ناگاه از شکل کاملاً سوژکتیو اش (درونی) به شکلی ابژکتیو بدل شد. حالا، تاریخ قابل لمس شده بود؛ همان تاریخی که برای هزاران سال شکل روایی داشت و از کتب تاریخی بر می‌خاست. ایرانیان، این بار نیاز به بازتعریف هویت تازه ی خود داشتند؛ هویتی که این بار باستان‌شناختی بود؛ اما نکته ی خاصی در رابطه با آن وجود داشت. (نک: معصومی، ۱۳۸۳)

باستان‌شناسی در ایران، کالایی بود همچون دوربین عکاسی که پس از سفرهای فرهنگی ناصرالدین شاه در دهه ی ۱۸۸۰ میلادی، وارد ایران شد. (نک: موسوی، ۱۳۶۹)

باستان‌شناسی، جذابیت شکلی داشت. پیدا کردن «یک چیز» (Das the thing، Ding) هیجان خاصی به دنبال داشت و شاید همین بود که همچون عکاسی (نک: طهماسب‌پور، ۱۳۸۷) خود شاه در مقیاس محدود، دست به تجربه ی آن به شکل حفاری زد و پس از او، عتیقه‌جویان فرانسوی، وارد ایران شدند.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴۰ /

شاه به منزله ی ولی امر همه ی ایرانیان، قراردادهایی را با این حفران امضا کرد (نک: دیولافوا، ۱۳۳۳) که به موجب آن، اشیای شناسایی شده در ایران به موزه ی «لوور» منتقل شدند. بر اساس همین قراردادها، تنها اشیای ساخته شده از طلا و نقره، به ایران، تحویل داده شدند. (نک: کریم لو، ۱۳۸۱)

با افول سلسله ی قاجار، رضا شاه، قراردادهای دوره ی قاجار را لغو کرد؛ اما در کلیت، تفاوت ساختاری در نگاه حاکمیت نسبت به گذشته ی باستان‌شناختی به وجود نیامد. (Amir Arjmand, 1984) در دوره ی پهلوی اول، قراردادها به جای اشخاص و شرکت‌ها، با موسسات علمی مرتبط با باستان‌شناسی، منعقد می‌شدند. سیطره ی بلامنازع آندره گدار بر موزه ی ملی در ایران، سبب شد نگاه تاریخ هنری و زیبایی‌شناختی فرانسوی بر هر نگاه دیگری در باستان‌شناسی پهلوی اول، غالب شود. (نک: نگهبان، ۱۳۸۵)

پیش از این، در دوره ی قاجار، ضعف سیاسی و نظامی و سوءمدیریت در جنگ با روسیه و بریتانیا، و در نتیجه جدا شدن از سرزمین ایران در شمال و شرق، موجب فعالیت‌های ملی‌گرایانه برای حفظ تمامیت ارضی و پایه‌ریزی هویت ملی در بین نخبه گان شده بود. حس تحقیر سیاسی- اجتماعی، نیاز به بازیابی هویت جمعی را در گُل جامعه ی ایران، ایجاد کرد. (نک: ابراهامیان، ۱۳۹۰- Ansari, 2003)

حس تحقیر جمعی در یک سرزمین، عمدتاً با بیماری اجتماعی ناسیونالیسم همراه می‌شود؛ روندی که در زمان تقریباً مشابه در آلمان و

ایتالیا، تجربه می‌شد (فروم ۱۳۶۲) در نتیجه، عتیقه‌جویی همراه با ملی‌گرایی که دو زمینه‌ی بومی و تاریخی، همچنین غیر بومی و وارداتی دارد، باستان‌شناسی با رویکرد ملی‌گرایانه را در ایران شکل داد. در ایران، مواد فرهنگی به سرعت در سه‌ی دهه نخست قرن گذشته‌ی میلادی، باز معنا شد. تخت جمشید که سال‌ها به منزله‌ی نشانه‌ی مادی جمشید اسطوره‌ی شناخته می‌شد، ناگاه در پی کاوش‌های هرتسفلد (باستان‌شناس آمریکایی - آلمانی) به ابژه‌ی بازتولیدکننده‌ی هویت ملی و پارسه‌ی «باشکوه» باستانی، تغییر مفهوم داد. در کلیت، تحمیل «ایران سیاسی - معاصر» بر داده‌های شناسایی شده در این حوزه‌ی جغرافیایی از همان ابتدا، راه را بر ناسیونالیسم افراطی باز کرد. مواد فرهنگی، چنان باز معنا شدند که گویی این مرزهای سیاسی، احکام ازلی هستند و در توضیح مواد فرهنگی، نسبی‌گرایی مرزها و تاریخچه‌ی تنها ۲۰۰ ساله‌ی آن‌ها در ملیت فراموش شدند. نگارکنده‌هایی که صدها سال بر کناره‌ی راه‌ها مشاهده می‌شدند، گویی نقش عینی و دارای اصالت نبوده و باستان‌شناسان در معنابخشی دوباره، آن‌ها را باز حجاری کردند. در حجاری دوباره، این بار، نقش برجسته‌های ساسانی، نه با دستور شاه ساسانی که با بازتولید نگاه او خلق شدند؛ نگاهی که خود را تنها پیروز ازلی تاریخ می‌داند. شاه تاریخی در زمان خود، راه را بر نوشتن تاریخ به دست «دیگری»، بسته است. خودش تاریخ را نوشته، تاریخی که روایت اوست از

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴۲ /

پیروزی. حالا باستان‌شناسی و زبان‌شناس تاریخی، این خط را باز می‌خواندند: این منم شاپور، شاه شاهان، شاه ایران و انیران! بازخوانی کتیبه‌ها، سبب شد انیران دیگر، باز مطرح شود. همین شد که بزرگ‌ترین رمان نویسان آن زمان ایران، صادق هدایت و بزرگ علوی، کتابی می‌نویسند با نام «انیران»؛ کتابی که تمام مشکلات، جایی به نام «ایران» را نسبت می‌دهند به «انیرانی» که در این سال‌ها به آن حمله کرده‌اند: اعراب، مغولان، تیموریان، انگلیس‌ها.

نکته‌ی ویژه در این بین، تقابل توضیح‌های تفاسیر مدرن و تفاسیر کلاسیک مورخان ایرانی از داده‌های مشابه است. کتیبه‌ی بیستون که عملاً به منزله‌ی آیگون ناسیونالیسم ایرانی و شکوه آریاییان مطرح است، در قرون میانه بارها مشاهده و توضیح داده شده است. از آن جمله، توضیح ابن حوقل (۲۰۰۵) است که بیستون را تصویر تنبیه و تنبه (punishment) می‌نامد.

با این حال، در زمینه‌ی تاریخی دوره‌ی پهلوی اول، نگاه روشنفکر ایرانی به تاریخ به شکل نگاه دراماتیک ظاهر شد: تاریخ ایران، عبارت است از استعداد و برجسته‌گی‌ای که با حملات متعدد به خاک و خون کشیده می‌شود؛ «برتر» است و از این رو، «دیگران» آن را بر نمی‌تابند و به تاراج می‌برندش.

همین نگاه، اما از منظر ساختار سیاسی نیز تشویق می‌شد. شاه، دو «قانون» را به منزله‌ی راهکاری برای راضی نگاه داشتن دو قشر، تصویب کرد. نخست قانون مدنی بود که روحانیون آن را نوشتند و دوم

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴۳ /

قانون عتیقات (تصویب ۱۳۱۰) که شاید نخستین تلاش ایرانیان برای اثرکتیو کردن تاریخی به نهایت سوپرکتیو است: قانونی که به عتیقه به منزله ی وجه مادی فرهنگ و گذشته، بار معنایی زمانی می دهد. از سوی دیگر، گذشته ی تاریخی، این امکان را به پهلوی ها می داد تا دایکوتومی (دوگانه سازی) دوست / دشمن، ایرانی / غیر ایرانی، اصیل / بی اصل را با ارجاع به گذشته، توجیه کنند.

در سال های نخست حکومت رضا شاه، باستان شناسی در دو شکل مجزا، اما در حین حال مرتبط مطرح شد. نخست به شکل دستگاه اداری که با انحای مختلف تا امروز در کلیت ساختار، تداوم یافته است و دوم به شدت گروهی - دانشگاهی. گروه های دانشگاهی هم در کلیت، قسمتی از دولت به شمار می رفتند و البته لازم به ذکر است که هدف پایه گذاران گروه باستان شناسی دانشگاه تهران، نه تربیت باستان شناس که تربیت ناظر بر هیئت های حفاری خارجی بود. (نک: معصومی، ۱۳۸۳)

در دوره ی پهلوی دوم، ناسیونالیسم برخاسته از مواد فرهنگی باستان شناختی به یک استراتژی سیاسی بدل شد. تاریخ متکثر ایرانی که در شکل اسطوره و داستان از نسلی به نسلی منتقل می شد، به تاریخ رسمی «آریاییان و پارسیان»، تقلیل یافت. بر همین اساس، کودکان بلوچ، کرد، کرمانج، ترک، عرب، ترکمن، فارس و تات، همه گی در فضای آموزشی و رسمی، تاریخ یکسان سازی شده و فیلتر شده ای را

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴۴ /

می‌خوانند که حداکثر تاریخ سیاسی یک قومیت ایرانی است و نه از ایرانیان.

تقلیل گونه‌گونی تاریخ و حذف تکثر آن را می‌شود در راستای تصویر «ایرانی به منزله ی آریایی» و «شاه به منزله ی پیروز/ دادگر/ پدر» و غیر ایرانی را به شکل «دشمن/ انیرانی» بازخوانی کرد. واضح است که این خوانش تاریخی، خوانشی به شدت پروپاگانداستی است که از راهکار سانسور و حذف قسمت بزرگی از مواد فرهنگی و تاریخ می‌گذرد.

به جرات می‌توان گفت که هیچ پژوهش باستان‌شناختی مدونی در باره ی اپوزیسیون سیاسی، زنان، کودکان، تاریخ اسطوره‌شناختی، اقلیت‌های قومی و مذهبی تاریخی، صورت نگرفته است. باستان‌شناسانی که به چنین موضوع‌هایی تمایل پژوهشی داشته‌اند، در فرایند تدریجی، خود قربانی حذف شده‌اند تا در واقع تاریخ آریایی به حیات خود ادامه دهد. (Dezhamkhooy et al., 2013) از سوی دیگر، ناسیونالیسم پهلوی دوم به حذف فیزیکی قسمت‌هایی از زمان تاریخی هم منجر شد. به طور مثال: دوره های اشکانی، عیلامی، سلجوقی و غزنوی، قربانیان این حذف ناسیونالیستی بودند. به نظر می‌رسد، راهکار حکومت پهلوی در مواجه با ماده ی فرهنگی، «انتخاب» یک دوره ی زمانی بر اساس وجوه ایده‌آل معاصر است. بر همین اساس، اشکانیان که به نظر می‌رسد به شکل متعهدانه‌ای نسبت به تنوع فرهنگی وفادار بوده‌اند، حذف می‌شوند و ساسانیان که تمرکزگرایی و حذف اپوزیسیون را در

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴۵ /

جدی‌ترین شکلش به منصفه‌ی ظهور می‌رسانند، پُر رنگ و محوطه‌های مربوط به آنان بررسی و کاوش می‌شوند.

اوج ناسیونالیسم پهلوی در فضای جشن‌های ۲۵۰۰ ساله مشاهده می‌شود. قابل ذکر است که باستان‌شناسان عمدتاً از همکاری و تایید جشن‌های یاد شده خودداری کرده‌اند که تعدادی از آنان به همین دلیل در سال ۱۳۵۴ دستگیر و تا پس از جشن‌ها، زندانی ماندند.

باستان‌شناسی ایران از این پس، عملاً به سمت پیش از تاریخ، سوق پیدا کرد (see.Niknami, 2000) که ساکت‌ترین دوران باستان‌شناختی است و عملاً تخصص باستان‌شناسی دوران تاریخی و اسلامی به قهقرا رفت. فرایند مشابه البته در سرزمین‌هایی که بر باستان‌شناسان فشار وارد آمده، روی داده است. به عنوان مثال: باستان‌شناسان در دوره‌ی فرانکو(دیکتاتور اسپانیا) به کاوش در محوطه‌های اسلامی، گرایش پیدا کردند که ناگفته مشهود است نسبتی با «حال» اسپانیا نداشت. (Galatay and Wilkinson, 2004)

به نظر می‌رسد، فرایند مصرف داخلی ناسیونالیسم آریایی محور ایرانی، مصرف خارجی هم داشته است. در مقابل ناسیونالیسم جمال عبدالناصری پیش‌رونده‌ی عربی (Papoli and Garazhian, 2012) ناسیونالیسم ایرانی، تنها آلترناتیو منطقه برای حفظ تعادل تاریخی، قلمداد می‌شد: اعراب در مقابل آریایان. هر دو ادعا، البته یک ویژگی داشتند. هر دو نظریه، تمایل شدیدی به هژمونیک نشان دادن جامعه داشتند، همچنانی که با آریایی بودن ایرانیان ترک، کرد، عرب یا

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴۶ /

ترکمن بودن در معرض سانسور قرار می گرفت. کردهای دنیای عرب هم سانسور و در معرض حذف، قرار گرفته اند. باستان شناسی پس از شاهان:

روی دوم ناسیونالیسم، تبدیل میراث پروپاگاندا شده به میراث منفی (Meskell, 2002) است. میراث منفی به یافته های باستان شناختی ای اطلاق می شود که به دلایل سیاسی در معرض خطر قرار می گیرند. تضمن دلالت معنایی «سلطنت» به مواد فرهنگی، به ویژه مواد دوره ی هخامنشی، سبب شد که این نمادهای سلطنت در معرض خطر قرار بگیرند.

گزارش های موثقی از تلاش برخی از کارگزاران محلی برای تخریب بیشاپور و تخت جمشید در سال های ۵۷-۵۹ وجود دارند که البته با اعتراض باستان شناسان، ساکنان محلی و روستاییان، خنثی شده است. دولت اول میرحسین موسوی در مقابله با این خطر، به سرعت همان قانون عتیقات قدیمی را بازنگری کلی، تصویب و لازم الاجرا اعلام نمود. (نک: سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۶۶)

به نظر می رسد در شرایطی که میراث به سرعت به میراث منفی تبدیل شده بود، قانونمند کردن کلیت مسئله، حتی بر اساس قانونی که خود «عتیقه» شده بود، بهتر از فقدان کامل قانون بود.

قراین نشان می دهند که دست کم به مدت بیش از یک دهه، مواد فرهنگی باستان شناسی، وجه منفی خود را حفظ کردند. موزه ی ملی به خنثی ترین وجه در تاریخ موجودیت خود رسید و تنها به منزله ی خزانه

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴۷ /

به فعالیت ادامه داد. گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران هم عملاً با تربیت تنها ۲۵ کارشناس در سال، به سکوت علمی تن داده بود. در این میان، باستان‌شناسان نیز ترجیح دادند در شکل کلی به پژوهش در مورد پیش از تاریخ بپردازند که خنثی‌ترین دوره ی باستان‌شناختی است.

دولت؛ اما انحصارش در زمینه ی «انتخاب» در باستان‌شناسی را از دست نداد. دولت می‌تواند معین کند که برای کاوش در کدام محوطه، بودجه بدهد یا کدام دوره ی باستان‌شناختی را مطرح کند. در این میان، عاملیت تخصصی باستان‌شناس، معمولاً وارد بازی اجتماعی نمی‌شود. از این رو، عموماً محوطه‌هایی مانند محوطه‌های جیرفت که مورد حفاری قاچاق قرار می‌گیرند، به ابژه‌های تبلیغاتی بدل می‌شوند که فرایند میزان اهمیت مطالعاتی، ناگاه به موضوع نو برای بازتولید هویت، بدل می‌شود. حفاری‌های غیرقانونی در کلماکره و شناسایی آثار طلایی و نقره و قاچاق وسیع آن، نقطه ی عطفی بود که مواد فرهنگی به منزله ی «مسئله» برای دولت طرح شد. از آن پس بود که ساختار باستان‌شناسی در ذیل سازمان میراث فرهنگی، این بار با نام پژوهشکده ی باستان‌شناسی، احیا شد.

با این حال، بازمعنای «هویت» میراث فرهنگی در دولت نهم و دهم، دوباره به سمت ناسیونالیسم افراطی سوق پیدا کرد. این ناسیونالیسم، باز بر معنای اسطوره ی آریایی و حول دوره ی هخامنشی بازتولید شد و نسخه ی کاملاً مشابه ناسیونالیسم دوره ی پهلوی را ارائه کرد.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴۸ /

زیر رویکرد ناسیونالیستی، رویکرد هر دو دولت نسبت به میراث، به شدت پروپاگانداستی و پول محور بوده است و این در حالی ست که در آمدزایی از میراث فرهنگی، امر تخصصی و در حیطه ی رویکردهای منابع فرهنگی است.

در کنار ناسیونالیسم دو دولت اخیر، محوطه‌های در خطر، چند برابر رشد داشته اند. همین رویکرد پوپولیستی (عامه) در زمینه ی ثبت آثار در یونسکو، مشاهده می شود.

اصولاً تهیه ی پرونده ی ثبتی آثار، فرایند چند ساله است که با توجه به رویکردهای تخصصی عموماً محوطه یی انتخاب می شود و دلایل این انتخاب به طور مبسوط، مورد بحث قرار می گیرد.

لازم به ذکر است که ثبت هر اثر در لست یونسکو، برای کشور بار حقوقی دارد و تولید انبوه آثار ثبتی، بدون در نظر گرفتن دلایل و ملزومات، فایده‌ای نخواهد داشت.

بحث؛ خوانش دولتی از میراث ایران:

به نظر می رسد کلیت نگاه دولت های نهم و دهم به بحث میراث فرهنگی، نگاه به شدت ناسیونالیستی بوده باشد. نمود های این نگاه در آوردن منشور کوروش و به تبع آن فراموش شدن ده‌ها محوطه ی در خطر، انداختن چفیه (زنجر درب) به گردن نماد کوروش، طرح مکتب ایرانی و... است.

اساساً در ایران، بازخوانی میراث، امر دولتی است. دولت، این توانایی را دارد که میراث را مثبت یا منفی جلوه دهد. دولت می تواند با تخصیص

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴۹ /

بودجه، قسمتی از باستان‌شناسی را بیشتر مورد پژوهش قرار دهد، چنان چه در هر دو حکومت پهلوی و جمهوری اسلامی، باستان‌شناسی ایران، بیشتر به پیش از تاریخ گرایش داشته است و در مقابل باستان‌شناسی دوره‌های متاخر، تقریباً مسکوت است.

بازخوانی مواد فرهنگی دوران تاریخی تقریباً در کلیت امر، پروپاگاندایی محسوب می‌شود که هر دولتی به شکلی، همان خوانش دولت پیش را بازتولید می‌کند.

حکومت ایران در هر دو برهه‌ی یاد شده، خود را با استفاده از ترمینولوژی تاریخی / باستان‌شناختی بازتعریف می‌کند: تداوم ۲۵۰۰ سال سلطنت / انقلاب بر علیه ۲۵۰۰ سلطنت؛ نخستین حقوق بشر و گسترده‌ترین امپراتوری جهان. مشخصاً این اصطلاح‌شناسی بر پایه‌ی فکت به منزله‌ی واقعیت نیست و در واقع تلقی سیاسی و پاره‌پاره از ابژه‌های صامت است. چنین تفسیری از گذشته، ماهیتاً تفسیر معطوف به امروز است و به منزله‌ی ابزاری برای توضیح آن چه رخ می‌دهد یا رخ خواهد داد، استفاده می‌شود.

از سویی توجه و تفسیر داده‌های باستان‌شناختی در ایران، امر مربوط به طبقات متوسط شهری است. روستاییان و طبقه‌ی کارگر عموماً به داده‌های باستان‌شناختی، نگاه اقتصادی دارند.

بازتعریف تاریخ ایرانیان از تاریخ اسطوره‌شناسانه به تاریخ ابژکتیو بر مبنای داده‌ی باستان‌شناختی، تنها در شهرها و طبقات خاص فرهنگی

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۵۰ /

رخ داده و سایرین، هنوز به داده‌ی باستان‌شناختی، «عتیقه» اطلاق می‌کنند.

باستان‌شناسی در ایران، همچنان کالای لوکس است؛ کالایی که همچنان در دستان بزرگ‌ترین ثروتمند ایرانی، یعنی دولت ایران است و همو می‌تواند هر زمان و با تفسیر نو از این داده، تاریخ مردمی را به چالش بکشد؛ چنان‌چه تقلیل تاریخ اقلیت‌های قومی و مذهبی به تاریخ رسمی آریایی، خود سبب شده بازتولید هویتی اقوام نیز در دست دولت قرار بگیرد.

دولت با یکسان‌سازی آموزش و در دست داشتن رسانه، این توانایی را دارد که تاریخ را از بالا به توده‌های اجتماعی تحمیل کند و در این میان، عاملیت تخصصی باستان‌شناسان محذوف در نظر گرفته می‌شود. باستان‌شناسی از بدو ورود به ایران، پدیده‌ای درون-حاکمیتی بوده است. حاکمیت در کل از باستان‌شناسی به منزله‌ی ابژه‌ای پروپاگاندایی، بهره می‌برد؛ ابژه‌ای که شکلش با تغییر شکل حاکمیت، تغییر می‌کند.

در کل، باستان‌شناسی ایران به شدت با تحمیل تفسیر، مواجه است؛ گویی ابژه‌ی باستان‌شناختی، شکل عینی و مشخص ندارد و می‌تواند تغییر شکل دهد. بنابر این، از ابژه‌ی مثبت به سمت میراث منفی و بالعکس حرکت می‌کند.

خطر توضیح‌های باستان‌شناسی به منزله‌ی «ابزار سرکوب» اقلیت‌ها، خطر جدی‌ست. در فضای باستان‌شناسی دولت، مواضع سیاسی

می‌توانند سبب تحمیل «تاریخ‌مندشده گی بر گروه‌های انسانی» شوند و راه را بر حذف اجتماعی آنان باز کنند.

موضع توده‌های اجتماعی نیز موضع حکومت و بالعکس است: در دوره ی پهلوی که حکومت به ناسیونالیسم آریایی‌محور دامن می‌زد، میراث فرهنگی برای قسمتی از مذهبیان، ابژه ی منفی قلمداد می‌شد و در فرایند دراز مدت در زمانی که گروه‌هایی از مذهبیان به قدرت رسیدند، ابژه‌های باستان‌شناختی برای قسمتی از مردم، میراث مثبت شد. باستان‌شناسی و داده‌هایش برای مردم ایران، نماد «دیگری» ست؛ دیگری‌ای که حکومت، نسبت به آن را مشخص می‌کند. این دیگری، گاه قابل احترام است و گاه نیست. گاه می‌باید نابود شود و گاه نگه داری.

باستان‌شناسی و تاریخی که برای مردم ایران ساخته اند، هنوز همان دیگری باورناپذیر حکومتی ست. ایرانی هنوز به تاریخ اسطوره‌یی - دینی باور دارد و باستان‌شناسی نتوانسته تغییر نگاه ایجاد کند؛ نتوانسته است تاریخ را واکاوی کند و از این رو، پادشاهان دور تاریخی کوروش و داریوش و شاپور، هنوز برای مردمان ایران‌زمین، شبیه همان قهرمان‌های افسانه‌یی شاهنامه‌اند که می‌توانند «دوست داشته شوند» یا «مورد تنفر قرار بگیرند».

مطمئناً تا زمانی که اراده ی سیاسی، اجتماعی و دانشگاهی تصمیم به تغییر در بازنمود معاصر در تاریخ‌نگیرد، ما همچنان با تاریخ پاره پاره و تقلیل یافته‌ای مواجه خواهیم بود که صدای زنان و مردان، کودکان و

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۵۲ /

اقلیت‌ها، دگراندیشان و دگرباشان از آن حذف شده و تنها صدای «شاه پیروز» از آن شنیده می‌شود.

کتابنامه:

۱- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۰)، تاریخ ایران مدرن، ترجمه ی محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.

۲- دیالافوا، ژان (۱۳۳۳)، سفرنامه ی مادام دیولافوا: ایران و کلد و شوش، ترجمه ی علی محمد فره‌وشی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

۳- سازمان میراث فرهنگی (۱۳۶۶)، قوانین میراث فرهنگی، تهران: سازمان میراث فرهنگی کل کشور.

۴- طهماسب پور، محمد رضا (۱۳۸۷)، ناصرالدین، شاه عکاس / پیرامون تاریخ عکاسی ایران، تهران: نشر تاریخ ایران.

۵- فروم، اریک (۱۳۶۲)، دل آدمی: و گرایشش به خیر و شر، تهران: نشر نو.

۶- کالینگوود، رابین (۱۳۸۹)، مفهوم کلی تاریخ، مترجم: علی اکبر مهدیان، تهران: کتاب آمه.

۷- کریم لو، داوود (۱۳۸۱)، تاراج میراث ملی، تهران: مرکز مطالعات اسناد و تاریخ سیاسی.

۸- معصومی، جلال (۱۳۸۳)، تاریخچه ی باستان‌شناسی در ایران، تهران: سمت.

۹- موسوی، محمود (۱۳۶۹)، باستان‌شناسی در ۵۰ سال اخیر و میراث فرهنگی، شماره ی ۲، صص ۶-۱۸.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۵۳ /

۱۰- نگهبان، عزت الله (۱۳۸۵)، ۵۰ سال باستان‌شناسی ایران، تهران: سبحان نور.

1. Amir Arjomand ,Saeed. (Ed.), (1984).
From Nationalism to Revolutionary Islam.
Albany: State University of New York
Press .
2. Ansari, Ali M. (2003). Modern Iran Since
1921: The Pahlavis and After. London:
Longman ,Pearson Education.
3. Dezhankhooy , Maryam , Leila Papoli and
Omran Garazhian (2013) all my findings
are under your boots! In Archaeology ,
ethics and violence (ed. Alfredo Rubial
Gonzalez). World archaeological congress
(undetr publication).
4. Galaty , Michael L. and Charles ,Watkinson
(Eds.) , (2004) , Archaeology under
dictatorship. London: Springer.
5. Hamilakis ,Y. and Philip Duke (Eds.) ,
(2007) , Archaeology and Capitalism:
From Ethics to Politics. Walnut Creek: Left
Coast.
6. Hilāl Şābī , Ibrāhīm ibn (1995) Kitāb at-
Tājī of Abu Ishaq Ibrahim bin al Katib as-
Sabi. Issue 82 of Pakistan Historical

- Society publication (ed. M. S. Khan). Islam Abad: Pakistan Historical Society.
7. Meskell, Lynn, (2002). Negative Heritage and Past Mastering in Archaeology. Anthropological Quarterly ,vol. 75 (3): 574-557.
 8. Niknami , Kamalaldin (2000) Methodological Aspects of Iranian Archaeology: Past and Present. BAR International Series 852. Oxford: British Archaeological Reports.
 9. Papoli , Leila and Omran Garazhian (2012) Archaeology as an Imported Commodity. A Critical Approach to the Position of Archaeology in Iran (Archäologie als Importware. Ein kritischer Blick auf die Stellung der Archäologie in Iran). Forum Kritische Archäologie 1: 24-34.
 10. Renfrew , Colin and Paul Bahn (1991) Archaeology: Theories , Methods .and Practice. London: Thames and Hudson.
 11. Thomas , Julian (2004) Archaeology and Modernity. London: Routledge .
 12. Trigger , Bruce (2006) A History of Archaeological Thought ,2nd edition. Cambridge: Cambridge University Press .

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۵۵ /

13. Trigger ،Bruce (1995) Romanticism ، Nationalism and Archaeology. In Philip Kohl and Clare.
 14. Fawcett ، eds.: Nationalism ، Politics ، and the Practice of Archaeology ،pp. 263-280. Cambridge: Cambridge University Press .
- * موزیم ها، دروغگوترین راویان تاریخ اند، عنوان شعری از فاطمه شمس است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۵۶ /



معرفی مصطفی «عمرزی» (نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشرات، مسوول طرح و ارزیابی و مسوول واحد فرهنگی در نهاد ها و رسانه هایی چون اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان، هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، وب سایت «پول افغان»، وب سایت «پول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۵۷ /

«روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان» و واحد تولید «آمو فلم».

آفرینش های کاری- فرهنگی

برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:

۱- برنامه ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه یی.

۲- برنامه ی مستند تاریخی «آینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه یی.

۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه یی.

۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.

۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.

۳- مرز و بوم (تاریخی).

۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.

۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).

۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی)- منتشر شده است.

۷- افغاننامه (مشاهیر افغان)- منتشر شده است.

۸- پشتون ها (تحلیلی)- منتشر شده است.

۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).

۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی- اجتماعی).

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۵۸ /

- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط) - منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی - تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعیم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

- ۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز) - منتشر شده است.

گردآوری ها:

- ۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی) - منتشر شده است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۵۹ /

۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان) - منتشر شده است.

۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).

۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).

۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه) - منتشر شده است.

۶- مَنحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی) - منتشر شده است.

۷- آرکایسم (تنقید پدیده ی آریایی) - منتشر شده است.

۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار) - منتشر شده است.

۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن) - منتشر شده است.

۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی) - منتشر شده است.

۱۱- کتاب نامه ی من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).

۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).

۱۳- آرکایسم (تنقید باستانگرایی) - منتشر شده است.

۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).

۱۵- محوطه ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).

۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزگر).

ترجمه ها:

۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۶۰ /

- ۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۵- مرانامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها

آرکایسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۶۱ /

کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه»، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمت انگلیس در سیستان»، «زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).

فلم ها و برنامه های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، «برنامه ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).
تأییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنځی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ ش.
- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ ش.
- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ ش.
- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ ش.

توهم تفاخر به دوران باستان، مُسکن مخدر است برای جوامع
عقب افتاده که از قافله ی پیشرفت های بشری بازمانده اند و
می خواهند با نازیدن به موهومات خودساخته ی منتسب به عصر
باستان، بر احساس حقارت خود مرهم نهند.
رضامرادی «غیاث آبادی»



By: Mustafa Omarzai

Archaism

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library